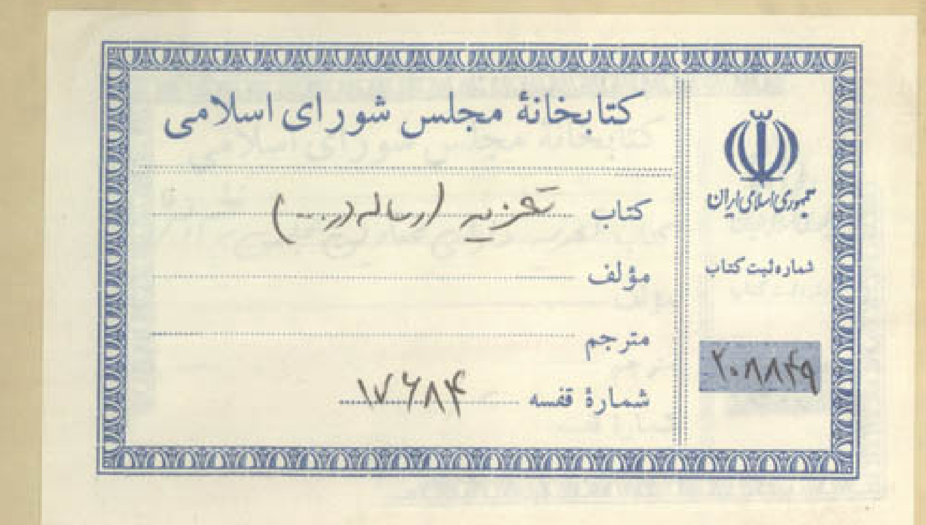


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب تعزیه (رساله در ...)
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۶۸۴
شماره ثبت کتاب
۲۰۸۸۴۹

حدیث ...

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایش و سپاس مخصوص خداوندیست بی شبه و قیاس لا مبدل لکلمته و جل جلاله که قدرت کامله اش
در وجود آدم و شیطان را برابر نشاننده و توقیع رفیع اکابر دشان بیک طغرای قرین گردانیده صورت
وجود خلیل و نمرود را بقلم قدرت در یک صفحه کائنات و میزان قرین موسی و فرعون را بیک شامی قرین
داشت احمد مرسل را که سرور موجودات است وحید آفرید و وصی او را که سر آمد مقربانست فرید برورید
از فرزندان او حسن مجتبی است جرعه کش ساغر بلا گردانید حسین شهید کربلا را از شربت محبت به بهار وفا رسانید
یکی را خلعت ... فام سعادت و آن یکی را صهبای یاقوت رنگ شهادت بخشید بود یک صهبا
ولیکن در دو جام بود یک ساغرش اما در دو کام باده کش از ازل در جام رحمت عاشقان را نه از الله کام
... در جهان مست از ازل تا که پا بندی هستی ام ... هر کرا پیمانه بجان ... کار او از کار
دیگران جداست یک حدیثی دارم ای یاران ببر دل بود در آن ز گنج گهر گنج در انجام شکار
تا قیام شیعیان را مایه دار مایه ... ان گنج زرست نخل ... ان از ... بروم
اندر جهان لیلی بجا تا که آورده کف این گنجها میکنم آنک درین مجلس نثار گر که دارند اهل عشق

دستانی داریم فراز ازل از حسین و عهدی لم یزل داستانش سر بسر حرف وفا عهدهای حق لقا کرده

راست است این دوستان این داستان بیت کذب است از زبان این راستان حدیث است

کار دراز است که دست قدرت نقش صورت آدم را نه بسته بود هنوز که در نقش قدرت ضعف ذات وجود

بنی نوع انسان را راست مرقع ... خلعت ایجاد طراز قامت قابلیت آدم نگردید تا آنکه خطاب ربانی در رسید

که چه سود از ایجاد بنی آدم که عصیان ورزند و مستوجب عقوبت الهی گردند اگر میان ایشان صاحب

دولتی بهم رسد که جان خود را در راه رضای ما فدا سازد بنوعی که عمل او را صوابی حاصل آید آنچه

فزون از جزای عمل عاصیان ... بنیاد این ایجاد خواهد شد والا فلا اما شرط قربان شدن او این است

که اختیار کند جمیع مصایب و نوایب جهان را از برای نفس خود و نزدیکان خود کدام است هجرت از

وطن و غلبه کی دشمن و اسیر شدن عیال و تشنگی اطفال و دیدن قتل برادران و اصحاب و دیدن ...

فرزندان در حباب تشنگی و گرسنگی عیال و اطفال حیران و سرگردان بودن و اسیر شدن خواهران

پریشان خود یک تن در برابر صد هزار دشمن ایستادن در هر حالتی صبر و شکیبائی نمودن تشنه و گرسنه

... قتال اهل ضلال شدن بحدی که از اوف تا بحلق یک هزار و نهصد و پنجاه زخم را بجان خود

خریدن

خونین در حین سجود سر را از در راه بندگی معبود داد آنست خلاصه کلام چون منادی ندا در داد که طالب ...

شدن راه حق کیست کدام یک در پای اختیار این کار دشوار خواهند زیست ... اقبال باوج این

سوال که خواهد گشاد کسی را یارای شنیدن این خطاب و دادن جواب نبود ملائکه مقربین و حمله عرش

برین تمامی حیران و سرگردان بودند که آیا این حرف شایسته را کدام قابل و قربان شدن کوی وفا را چه

ذات است عقل دانا بر تمامی بنگریست تا نه بیند قابل این کار کیست کمینان آن شایسته این احرام

دان سر سالار خوبان راچه نام انبیا را دید حیران و خموش اولیا را رفته از سر عقل و هوش سراسر

... و لرزان و حزین یک بیک گریان و نالان و غمین ناگهان در جمع خلق ...

سروری بر خواست نام او حسین گفت یا رب این هنر کار من است هر چه جز این کار انکار من است

در منای عشق حق قربان شوم قابل این عهد و این پیمان شوم غیر من نبود خریدار بلا من ... در منای

این سر دش آمد ز حق او را بگوش کی سرافرازی ده ارباب هوش چون تو خواهی بهر ما خود را فدا

بیت غیر از ما ترا خونبها الحاصل چون صبح روز عاشورا شد وارد شده است که آنحضرت ...

عبادت داشت و بنده را اطاعت حق در دست خاطر میکاشت که جبرئیل نازل شد ... عرض نمود

گوارا روش بداز عشق وفاداری او نعمت بلا

که ای خلیل کجه ورات وای ذبیح منای محبت   این بود روزی که گفته از الست روز بود

وفای تو بیاست   این بود روزی عشق گفت ای حسین   در چنین روزی ترا یاد وفات این

محنت و اندوه است   تو ذبیح و کربلا بهر ثبات   ای حسین مظلوم این است زمان دولت

و سعادت ابدی و قرب و منزلت سرمدی این منزل منزل وفات این مکان مورد ملائکه و مؤمنین

است و مهبط فیوضات رب العالمین است از جناب اللهی چنان امر شده که روز از نو که بلا

چنان بجانب میدان شتابی که تماشائیان گلستان و منوعی بعرصه میدان آئی که عاشقان

کوی معشوق را ن شتابید زیرا که اتمام این کار بمقامی خواهد رسید که سراسر کائنات حسرت

برند و رشک آورند سرور مظلومان و خلاصه مقربان و مهتر خرم صف اهل تشنه الوان محبت

در جلد فرمود ای فرمود جبرئیل از فرمان الهی آگاهستم و در طاعت حکم آلهستم فرمان الهی چنان

شده که فرزندان خود را قربانگاه محبت حاضر گردانم اینک آورده ام انتظار شهادت میکشند

گفته اند که باید کودکان و دختران و زنان خود را در کربلا به پر تیغ و تشنگی قرین سازی اینک هم آن

مهیای فرمان الهی گردیده ام گفته اند منظور حق بدان اسیری عترت طاهره تو است اینک سر بر فرمان

دادم

دادم گفته اند مقصود حق شهادت برادران و اصحاب تو است جزی بجز اطاعت فرمان

در نظر ندارم گفته باید وصی خود را از کوفه و دیار بکری اینک در بستر خوابیده گفته اند باید که

را با هر دو دست از تنش جدا ببینی اینک مهیای این کار گردیده ای جبرئیل گفته اند باید در

حالت سجود سر ترا به دوازده ضربت از پیکرت جدا کنند جبهه بجز زمین اطاعت رسانم

الحمید   می پسندد آنچه را رب خدا   کی ازو خواهم یکی شد جدا   چون بلا خواهد ز محبوب

نیست غیر از این بلا مطلوب من   در طریقت نیست بیم از بلا   لیک برسم شب و روز از بلا

حدیث دارد که آن مظلوم به ذوق کوی میدان کار زار مشتاقست و در هر قدم لذتی [illegible]

و خوف و بیمی نداشت بجز آنکه مبادا اسمعیل وار فدای جهت او رسد و یا ایوب صفت

بلای او دفع گردد یا خلیل آئین در آتش نمرودی نسوزد مگر نمودای جبرئیل مرا اطمینان ده از

وقوع و دفع شدن بلا جبرئیل از هیبت کلام آنحضرت بلرزید و بزبان حال گفت   آنکه

بهمتش هست از حرف بلا   هست او از هر کاری جدا   سر ندارد این بجز فرمان دوست

در منای عشق او قربان اوست   پس از آن جبرئیل با آواز بلند گفت یا خلیل الله ادرکوا چنانکه

چنانکه او از ادراهم اصحاب شنیدند از پی آواز کجا جانب مولای خود شتافتند و مهیای جان نثاری

راحتی کردند هفتاد و دو نفر بودند که آفتاب از چهره مقصود گشودند هفده تن از آنها از فرزندان

و برادران و برادرزادگان و بنی اعمام بودند و جملگی ... نفر از اصحاب و احباب و آزادگان

و هشت تن از غلامان   هر عددی افتخار خواجگان   آن غلامانی که از غلام آزادگان

هر یکی پیرایه بزم حجاب   بندگان بارگاه ذوالجلال   سربلند بودند فخر عالمین

جان نثاران شه پاکان حسین   من ندارم حد وصف خواجگان   زان سخن نسنج آمدم

در بندگان وارد شده است که هر یک از یاران و برادران و فرزندان آنحضرت که یکی

جان فشاندند آنجناب می آمد و سر ایشان را از خاک برمیداشت و دامان مرحمت میکشاند

و غبار از روی و موی ایشان پاک مینمود اما در وقتی که آنجناب از اسب بر زمین ... کنار

کربلا افتاد کسی نبود که سرش را از خاک بردارد مادری نداشت و برادری نداشت و ...

و کسی نبود که به بالین آن امام زمن   ... در دامن   ...

شب در آن صحرا تن مبارک فرزند حضرت زهرا   والسلام

یکی از آن غلامان شوذب نام غلام عابس بن ابی شبیب شاکری است که چون اذن جهاد رو با یوان امامت نهاد

و عرض کرد ای مولا   یک ره نظر به جانب من ای امام کن   احسان خویش را به غلامی تمام کن   مولای من

غلام تو من غلام او   ای خواجه مرحمت به غلام غلام کن   پس آن غلام از آن آقای مولای دل از دست داده بخون رود

به عرصه جانبازی تاختند که سالکان کوی وفا و واصلان مقام رضا از روی کارزار ایشان بودند آورده اند

که آن بزرگوار از حرم امامت در مقام تسلیم و رضا ایستاده و دیده بر شهادت اصحاب و ... اطفال ...

دو پسر از اقربا بود و در یک مرحله بارهای آفات گشوده و در رگ یقین ... جاگران صبر ...

و لب از غرق شوق لقای یار خسرو چنین گشته و رشته علایق نفسانی را بقوه محبت ربانی گسسته

تیغ آبدار شهادت را او به فلک اثیر رسیده و شمشیر اراده حق مجرد کشیده که ناگاه نوازندگان کوس شهادت

و جاوشان قافله سعادت بیک آشنا نسیج این مضمون شوند   اندرین دشت بلا شه شاه دین

چون بی سپاه نوبت دشمن گشته است کس را غیر شاه   بندگان رفتند سوی عرصه جان روان

باید اینک رفت شاهنشاه را رو سوی راه   راه حق اهلیت پاکان جنان پوپای آن فهتر

پاکان عالم اینهم آید بی سپاه   پس آن شاه آگاه و پیشوای سالکان راه کاروان سالار شهیدان

سید سجاد زین العابدین و صلوات و سلام بی انجام و آغاز بر پیغمبر جواد الاعجاز
و آل و اولاد و اولاد الامم الاعزاز او باد که در راه حقیقت ابی شایبه مجاز پیمودند
و هر بلائی که بر ایشان وارد آمد در راه خداوند بی نیاز در احتمای او کوشیدند
و طریق ناشکیبائی نه پیمودند سلام الله علیهم و علی ارواحهم و اجسادهم
و شاهدهم و غائبهم و رحمة الله و برکاته نظم باز لبریزست از غم ساغر کربلا
افتاده اند رخوار طرم ای دیار محنت غم کربلا ای زمین درد و ماتم کربلا
یک گل شادی نرست از گلشنت برق افغانها بسوزد خرمنت
خفته پس رعنا جوانان گلعذار در تو ای دشت بر آفت خوار و زار
نوخطانی چند چون سرو چمن در تو افتاده همه گل پیرهن دست بعض
کشته از پیکر جدا بسته از خون بر رخ اندر کف حنا چون علی اکبر جوانی
رنگ جان کشته در خاک تو اندر خون طپان تو عجب سنگین دلی ای کربلا
خاره یا خاک گلی ای کربلا چون حسینی مهر زمین و آسمان کرده اند در دل
سنگت نهان چرخ چارم با گلیمی از زمین کآفتابی دارد اندر آستین
کی بود کی این زمان کان آفتاب سر برآرد از تو تا که بی حجاب
تا جهان از پرتوش روشن شود گلخن عالم به از گلشن شود

عشق الهی و محیط فیوضات نامتناهی با لب تشنه و شکم گرسنه تاج ترک علایق بر سر جابه موفقی
در پی شمشیر ارادت سلیمان خنای ذات بیچون در دو زبان [illegible] برگ بیعتین [illegible] و روانه میدان کارزار
کردید پس بعد از اتمام حجت و بیان نصیحت تیغ آتشبار یعنی ذوالفقار حیدر کرار از نیام بر آورده
در میمنه و میسره لشکر مخالف تاخت و بسیاری را بلکه فزون از هزار کس را [illegible] فرستاد
در اثر حمله که بر لشکر [illegible] لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم در جرأت که آنحضرت و ظفر از
جانب خالق اکبر بسوی آن امام رهبر نازل آمد بقدر [illegible] بر سر آنحضرت داشت [illegible] آنحضرت
یک سو شهادت جلوه گر آمد بیان این آن شاه را حق در نظر آمد زیرا رفتن بود او را مجال اندر
[illegible] ره جانان سو بزم دلکشای قرب یزدان [illegible] آمد خنده در آرزو آنحضرت چنان رزمی کرد که
عقل بشر از تقدیر [illegible] پس آنجناب جهاد کرد تا از قوة بشریت [illegible] نماند اراده نمود که
از قوة امامت [illegible] جبرئیل در مابین آسمان بندای بلند عرض کرد که یا حسین مگر
رفته وعده [illegible] که [illegible] از جهنم نجات خواهد داد یا حسین اگر بقوة امامت جهاد کنی
احدی باقی نماند در آن وقت آنجناب ذوالفقار را در غلاف کرد و فرمود انا لله و انا الیه راجعون

در این حال

سرکار تو

یا حسین بر بدل امیدوار بکن نظر کی این زار افتاد نیست شفاعتی الا بی سرکار تو

رشته آورده در بازار تو گفتگو می این گرفتار علایق جسمانی بنا

بر تعبیر اخبار صحیحة المعانی در جائیست که چون اسیران سلسله بلا و سرهای

مقدسه شهیدان کربلا را بکوفه رسانیدند پسر زیاد علیه نامه به یزید پلید

نوشت که ای امیر بشارت باد ترا که از نجم اقبالت علم همت افراختم

و دولت را از دغدغه آل علی پرداختم بدان و آگاه باش که حسین را با همه

یارانش در یکروز کشتم و سرهای ایشان را از تنها جدا و بر سر نیزها کردم نظم

نمیدانی چه بیداد من بیدادگر کردم
جهاد در کربلا با عترت خیر البشر کردم

گشودم دست کین بر خاندان مرتضی یکسر
بیکدم خانمانش را همه زیر و زبر کردم

چو شکیل خط جوانانی که بی جرم و گنه کشتم
چو شیرین طفلکانی را یتیم و بی پدر کردم

چو مه سیما زنانی را کشیدم از حرم بیرون
چو نرگس دختران را اسیر در بدر کردم

در اول تاختم خصمانه بر عباس و بر اکبر
بیک تیغ حسین را بی برادر بی پسر کردم

لب تا که تشنه لب کشتم حسین را با دو صد خواری
ز نرگس خواهرانش را همه خونین جگر کردم

بچشمش

بچشمش تاختم اسب و زدم بر خیمه اش آتش
برو ظلم دگر آنچه تو میخواستی بیشتر کردم

غرض یک آتشی افروختم در کربلا تا که
که آفاق جهان را از شرارش پر شرر کردم

چو نصرت یافتم بر دشمن تو با دل خرم
بچراغان این ولایت را از تیغ فتح و ظفر کردم

ای امیر بعد از کشتن حسین خواهرانش را اسیر و دختران او را دستگیر نموده

بکوفه آوردم و از برای خوشنودی تو در بازارها گردانیدم و در خرابه

بی سقفی جای دادم حالا چه حکم میکنی ایشان را بدولت روانه شام کنم یا در کوفه

بخوار نگاه دارم پس نامه را پیچیده و بدست قاصدان داد و بنزد یزید [illegible]

چون نامه پسر زیاد تنقاوت نهاد یزید پلید رسید و از مضمون نامه مطلع

گردید سه مرتبه از راه شادی از جای خود برخواست و نشست و در همان ساعت

امر کرد کوس شادیانه بنوازند و در هر رهگذر از محلات شام بزمها آیین

فرو چیدند و جشنهای شادی در ساز زدند نظم
ای فلک داد از تو بیداد از جفای

ظلم نمودی تو شد داد از جفای
عترت از قتل حسین دارد یزید کافری جگر

زنانزادی جفای
شامیان شوخی زنان ملول
وارثه کون گردد غم و شیون جفای

دیگر شد آباد و ویران شد حرم
ای فلک ویران و آباد جفای
بس جواب

نامه ابن زیاد را نوشت باین مضمون که ای پسر زیاد نامه بشارت آمیزت رسید

وباعث سرور قلب من و موجب مزید اعتبار تو گردید آفرین ها بر تو باد ای پسر زیاد
که حق آل ابی سفیان را منظور داشتی و نسل آل علی را از صفحهٔ زمین برداشتی نظم
نوشت آن کافر یزید بن غدار ٭ بآن ملعون مرتد جفاکار ٭ که ای فخرم ز تو بر گبر و ترسا
ز تو روشن فراز دیر و کلیسا ٭ هزاران آفرین بر همتت باد ٭ که کردی از غم و تشویشم آزاد
حسین را کشتی و دادی حیاتم ٭ نمیرانی که زنده از وفاتم ٭ منم بیجان بی تو بنزاکش(?)
نباشم مرد گر تو نباشی ٭ منم مرده و تو در رتبه ماهان ٭ رسد از تو همه کارم بسامان
نباشی گر تو بودم ذلیلی ٭ توانم کی زد آتش بر خلیلی ٭ خوشا حالت که این بیداد کردی
ز خود روح عمر را شاد کردی ٭ ای پسر زیاد چون نامهٔ من بتو رسد میباید که در
همان ساعت اسیران حجاز را بر شتران بی جهاز سوار کرده همراه سرهای حجازیان
با ذلت و خواری تمامی را روانهٔ شام نمائی و جمعی از دلیران سپاه خود را نیز
مامور بحراست آنها نموده با ایشان بنویسی که در همه جا نهایت احتیاط را مرعی
دارند مبادا که دوستان آل ابوتراب شورش نمایند و ایشان را از چنگ لشکرها
برهانند نظم بگو بلشکرها که سپاه خون آشام ٭ باهلبیت حسین از عراق تا بر شام
بجان من که دمی خوبی و وفا مکنید ٭ بجز ستم مپسندید و جز جفا مکنید
ز کوفه تا بدمشق آب و نانشان مکسر(?) ٭ دهید ز تشنگی جگر گون و پاره های جگر

چون نامه

چون نامهٔ یزید پلید با بن زیاد عنید رسید شمر ذی الجوشن و محفر بن ثعلبه و شبث بن ربعی
و عمر بن حجاج و حجر بن قیس الطلبه و پنج هزار کس با ایشان داد و تاکید بسیار
در حراست اهلبیت کرد و سفارش نمود که در همه منازل ذلت و خواری ایشان را
مرعی دارند بعد از آن امر کرد که اسیران آل یس را از زندان خرابه که منزل
ایشان بود برآرند و با سرهای شهیدان در بازارها بگردانند و از دروازه
سمت شام بیرون برند تا مردم کوفه در رفتن آن بیکسان شام و ذلت ایشان
و فوت آل ابی سفیان کما کان مطلع گردند پس جماعت مامورین با سران
سر خیل کینه خود را مکمل و مسلح ساخته یکبار از پیاده و سواره بدور آن
ازدحام نمودند مروی است که در آن روزها که اهلبیت رسول خدا در آن
خرابه بسر می بردند احدی از زنان بیوفایان کوفه با نگاه نمیکردند کسی بدیدن
آن مصیبت زدگان نمیرفت مگر کنیزان و خدمتکاران ایشان که دسته دسته
بتماشای آن غریبان می آمدند و از روی تمسخر و استهزا بر ایشان میخندیدند
القصه اهلبیت در آن خرابه مانند مرغان پر و بال شکسته سر را از آشیان سر در
زیر پر برده اند در غریبی و بیکسی خود میگریستند و از داغ مرگ عزیزان از
جگر سوخته مینالیدند که ناگاه از اطراف خرابه صدای قهقهه و همهمهٔ پیادگان و سواران

ورفرقه تماشابیان وچکاچک شمشیرها وجلجلهٔ زنجیرها وطنطنهٔ اسبان
وهزهزهٔ اشتران ودغدغهٔ سنابک وشغشغهٔ هوالک وکفکفهٔ دستان
وحلقهٔ رسنان بلند گردید نظم زنهار بگردن زنجیر گیسو طفلان شیون
سرها بزانو مردان خسته مجموع بسته ساعد بساعد بازو بیازو
بنشسته از غم سر در گریبان تا که برآمد بانگ هیاهو کردند یکبار
رو در خرابه کوفی زنگیسر شامی زنگیرو بگرفته با غیظ آن تیغ بر کف
افکنده از خشم آن چین بر ابرو میزد زنانرا با تازیانه آن یک بپشت
وین یک بپهلو از آن غریبان برشد بکیوان آواز یارب فریاد یاهو
از صدمه اش آن غم نصیبان جنازهها را در گرد آن کو از اشک حسرت
خون تا بگردن وز خوی خجلت گل تا بزانو چشم سکینه در آن میانه
افتاد تا که بر شمر بدخو با ناله بگرفت گو امان زینب کفش امان است
ازاین جفاجو عمه رضایم ما را به بند بند بازو بیازو گیسو بگیسو الّا که سپارند از کوفه تا شام
بروت کبود رنگ وهندوی اما نیفتد بلحظه چشم بر چشم شمر جفاجو زانکه
دیدم باب سر از دم باطی بسینه شمر بپهلو آنگاه دیدم خصمانه بنشست ایمن گیرد
با دین بسینهٔ او برخواست آنگه از سینه وی او را بخاری افکند بر روی ابر برید با خشم

سر از قفایش ای وای بر من از حیف از او ای واویلا از یکی دختران پیغمبر
ای وا حسرتاه از غریبی خانه زاده حیدر ای وا مصیبتا آنزمان ساعتی که
بی رحمان کوفه و شام با جمعیت و ازدحام از چهار طرف خرابه چون سیل
کوهسار بر سر آن خیل بی غمگسار ریختند در آن وقت طفلان کوچک
سید الشهدا از بیم و هراس اعدا خود را بدامن زنها می افکندند و آن
بی رحمان آن طفلکان را از دامن ایشان میکشیدند و می بردند نمیدانم
بچه زبان تقریر کنم احوال زینب خاتون دختر امیر المؤمنین را در آن ساعت
که دختران کوچک همه از چهار طرف دامن او را میگرفتند و باو پناه می بردند
آن مظلومهٔ معصومه نمیتوانست که ایشانرا پناه دهد و دفع شر دشمنان
از آن طفلکان نماید و آن یتیمان از خوف آن لئیمان مانند برگ بید
بر خود میلرزیدند و با ناله و زاری میگریستند خدا میداند که آن مخدره
چه دلی داشت نظم درد زینب اچه سان سازم ادا حسرت ازش را
خدا داند خدا آنچه او دید از جفای ظالمان کس ندیده است و نه بیند در جهان
یکطرف تشویش راه شام داشت یکطرف غوغای خواص و عام داشت
داغ مرگ نعش برادر یکطرف سر برهنه دست لشکر یکطرف

یکطرف بیمار و توم خالیان یکطرف فریاد طفلان حزین یکسو از غم نالهای زار زار زشت

یکطرف در پیش دشمن عار و زشت ای دریغا از جفای روزگار در جهان

آن چه عزیزی گشت خوار الغرض آن قوم جفاکار اهلبیت رسول مختار را

که برگزیدگان حضرت پروردگار بودند مانند اسیران ترک و تتار

بجمازها سوار کرده و پاهای مبارک بیمار کربلا را در زیر شکم شتر بر یکدیگر

بستند در کوچه و بازارها با خواری و زاری بسیار گردانیدند و روانه شام

نمودند در آنوقت گویا زینب خاتون بزبان حال میگفت نظم

بر سر زنید دخترکان کاول غم است زینب بشام میرود این غم مکرر است

ای کاشکی بود بر سر من کهنه معجری تا میزدم بنیل که آغاز ماتم است

چون در محرم این سفر ما بشام شد دانم در این سفر ما محرم است

ترسم که غرق خون شود این کشتی سپهر این سان که بحر دیده من در تلاطم است

ای ساربان دخیلتم آهسته تر بران کام روز حال عابد بیمار در هم است

زید بن ارقم که یکی از اکابر دوستان اهلبیت پیغمبر است میگوید من در غرفه

خانه خود نشسته بودم ناگاه دیدم سر مبارک جناب امام حسین علیه السلام

در سر

در سر نیزه از برابر غرفه من مانند آفتاب جلوه گر شد اما آیات قرآنی

تلاوت میکند من از مشاهده آن معجزه بر خود لرزیدم و بی اختیار بر خواستم

نزدیکتر رفتم دیدم این آیه شریفه را تلاوت میکند ام حسبت

انّ اصحاب الکهف والرّقیم کانوا من آیاتنا عجبا گفتم

ای فرزند رسول خدا بخدا سوگند که آیات با جزء سر مقدس تو از واقعه

اصحاب کهف و رقیم و بزبان حال میگفت ای سر جدا از بدن فدای تو گردم نظم

کی سر اصحاب کهف اندر زمان رفته نورش از زمین تا آسمان

کی سر بی تن ز اصحاب الرقیم در سر نی خوانده قرآن کریم

جز سر تو کی سری باشد چنین یک غمش بر سر زند روح الامین

چون سر تو کی سری دید این جفا کو به پیش خواهرانش در قفا

مو پریشان ناله و افغان کنند در میان کوچها جولان کنند

جز سر تو ای امام انس و جان که سری افکنده شور اندر جهان

چون سر تو کی سر [illegible] کرده ظاهر معجز پیغمبری

این سر تو از همه سرها جداست　خون بهای این سر پر خون خداست

چون جدا شد به که از پیکر است　جان عالم باد قربان سرت

پس اهلبیت رسول خدا را از دروازهٔ کوفه بیرون و بجانب شام محنت

انجام بردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

[illegible]

رباعی [illegible]

محرم است و [illegible] غرق خون گلگون آه　یگانه گوهر [illegible] شمشه اجواله　روایت است که از زخم تیغ [illegible]

[illegible] امام باند بیحد　بدانت [illegible] لب بجان آنشد　بجای آن بدن [illegible]

[illegible] به تیغ ستم گلگون [illegible]　[illegible] بخون عارض نگو [illegible]　غبار [illegible] کربلا [illegible]

[illegible] حرم جمله غرق خون [illegible]　بجده روسوی تربت الرسول شد　گراه [illegible]

بیان [illegible] آورده نزد پیغمبر　مخدرات سرا پرده حرم گریان　غریب [illegible]

چون سوختند خیمهٔ اجلال اهلبیت　تاراج حادثات شد اموال اهلبیت　آل نبی بناقه سوار و

نظاره گر نامحرمان بر زیور و خلخال اهلبیت　زینب بسوی قتلگه شد کربلا رو کرد و کرد مرثیه

احوال اهلبیت　ای در وطن شفیق شب و روز بیکسان　وی در سفر انیس [illegible] اهلبیت

ای [illegible] تشنه کام علمدار ما کجاست　گز تشنگی کباب شد اطفال اهلبیت

هر زخم کین بجسم تو چشمیست اشکبار　وان چشم خون گریسته بر حال اهلبیت

بعد از فغان اهل حرم چون ز قتلگاه　برگشته روی ناقه جدا از آل اهلبیت

میگفت بانوان پر از شکوه در وداع　سردار اهلبیت [illegible] اهلبیت کای [illegible]

فاطمه [illegible] واز بیکسی [illegible] اهلبیت　[illegible] و سوخته کان حزین من

کلثوم من سکینه من عابدین من　طبع را کوی مصیبت [illegible] خواهم فکند در میان

کوی برای امتحان خواهم فکند　خانه خون خوار که مهر از زبان [illegible] کلک عشرت [illegible]

از زبان خواهم فکند　دفتر عیش محبان [illegible] سیلی از آب [illegible] در خانه خواهم فکند

داستان غارت آل رسول آتشی [illegible] داستان خواهم فکند

سیل و اشک از دیدهای مرد و زن خواهم گشود　آتش اندر خرمن پیر و جوان خواهم فکند

خامه خود شوری [illegible] شور حشر [illegible] چنان خواهم فکند

جوهری [illegible] دشمنان اهلبیت　تیر آهی با قد همچون کمان خواهم فکند

غارت رفتگان بیدای الم و شبیخون زدگان دشت ستم جهان سواران کشتی جور

و بیداد [illegible] آل زیاد برده [illegible] بیرده [illegible] برده کان

[illegible] افلاک [illegible] زده رقم زدند

که در زمانیکه اهلبیت بیکس امام و زنان شکسته بار حرم محترم خیر الانام زمام اختیار از
دست داده و چادرها بر سر مهیای اسیری ایستاده بودند ترک و تازی الف سوار از چهار سمت
میرسیدند و هر یک از خوف چون بید میلرزیدند داغ حسین بیکطرف این قصه بیکطرف
الشیعه منید اموالی الله اکبر کار بدینجا بود و غیرت اسداللهی چگونه تحمل نمود در وقتیکه
دختران شیر برهنه مینمودند و معجر از سر زنان میربودند بیکسان در گریه کردن بلا انگیز و هم
کودکان در گریه آن صحرای محشر خیز و هم ذکر عریان کردن طفلان اگر سازم بیان
خجلت از دفتر کشم از خامه خونریز هم شرح معجر بردن کلثوم و زینب چون کنم شرم از روی
نبی دارد قلم من نیز هم مروی است که در وقتی که اهلبیت رسول خدا و دختران فاطمه زهرا بر دور
ذو الجناح بیصاحب حسین حلقه ماتم زده بودند و بر روز سیاه خویش و اهلبیت مولای محب کبش خون
میگریستند که ناگاه از چپ جانب سرادقات لشکر از خدا بیخبر بعزم یغمای حجرات و غارت
عورات اهلبیت [illegible] سر کرده پیچیدند و خود را بخیمهای حرم ریختند هی هوی سواران و ترکتازی
خنجر گذاران [illegible] فرقه زنان و شماتت گروه اشقیای اعدا بر شهربانو صبر و طاقت اهل
حرم شکستند زنان نالان بخیمه بیمار کربلا پناه بردند و اطفال کوچک از خوف بچادر زنان
می آویختند [illegible] زخم سرکه زکینه بر لب زنان سنان افکندن کافری بجرم بانگ الامان
گفتن یکی بهرزه زنان تا سرای او رفتی یکی سوار بچلوی سرای او بر کف یکی بر کمر خلخال [illegible]
تاراج کرده دیگری اموال اهلبیت آه آه ایواویلاه از آن فرقه دین تباه که اهل حرم رسول الله
غارت کرده مقنعه و معجر از سر زینب کشیدند و گوشوار ام کلثوم سو بجهه گوشوار دریدند ظالمی خلخال
از پای فاطمه نو عروس بیرون میکرد و میگریست فاطمه بحسرت بروی نگران [illegible] ابن شمر
باعث گریه حیث گفت ای دختر چگونه نگریم که دختر پیغمبر خدا را غارت میکنم فاطمه فرمود

ابنا فق

ایمن فق نو عروس من و از قاسم داماد من نه بجا مانده بغیر از دل و ناشاد من
بیوه گشتم بنت عیشی من خدا میداند که کباب است دل خسته و آزاد من رحم بر عترت
پیغمبر و اولادش کن خواصه از عترت پیغمبر اولاد من که مرا دختر پیغمبر خود میدانی
میپسند این همه بیرحمی و بیداد من ایمرد از خدا بترس و متعرض من مظلومه غریب مشو آن ملعون
گفت ای دختر حسین اگر من ترا سر برهنه نکنم دیگری برهنه خواهد کرد فاطمه گوید من مظلومه یتیم
مدهوش بر در خیمها ایستاده بودم دیدم ملعونی دیگری پیدا شد و بچوب نیزه بر پشت زنان
میزد و اسباب ایشان را میگرفت و ایشان فریاد میکردند که وا جداه و وا محمداه و اعلیاه و احسیناه
و آن ملعون حیا نمیکرد و ایشان را غارت میکرد ناگاه چشمش بر من افتاد و دید که از تاراج
اشقیا گوشواری در گوش من باقیست و متوجه من گردید من گریختم ناگاه دیدم که نوک
سنان آن ملعون بدوش من مظلومه رسید بر رو در افتادم و ایشان فریاد میکردند که واجداه و وا
محمداه و اعلیاه و احسیناه و وا حسیناه دریده گوشم و آن گوشوار برد ز گوشم ز گوشوارها
تنها که گر غارت شد بیهوش شدم من بیپدر مدهوش بیهوش افتادم چون بهوش آمدم دیدم که عمه ام
زینب سر مرا در کنار گرفته زار زار میگرید [illegible]
کاری چه عمه همچو من رنگ [illegible] هلال آسا قد گشته [illegible]
برادر [illegible]
عم اکبر علی اکبر [illegible] قاسم [illegible] عباس [illegible]
فغان از در و جانکاه [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
عمه جان مقنعه ندارم که خود بپوشم [illegible] امروز آبرو نه

جز بچشم تر نمی‌دارم من بیز چون تو باده مجبر اشکبارم در جستجوی طفلان هر سو زانو میزنم ای جماعت از خوف
دیگر کمر ندارم از حمیت این مسلم مروت که چون لشکر بیحیا بکوفه و شام بتاراج خیمه‌گاه امام انام
مشغول شدند جمعی از شقیهای بیدین با شمر لعین بخرگاه امام زین العابدین علیه السلام درآمدند در حالتی
که آن یتیم الیتیم بی پرستار روزگار و آن علیل ذلیل بهزار درد و غم گرفتار با رنگ پریده و قد خمیده بر بستر بیماری
خفته و عاقبت بسوی وداع گفته گاهی در نهایت ضعف و ناتوانی در زیر لب بزبان حال میفرمود ای جفا
کیشه اولاد زنا تا کی و چند بر الطفی که هم آواره و هم مسکین است اینچه ظلم است بهر دینی و هر آئینی
[illegible] این مذهب و این ملت این آئین است مانع گریه چشم مژه نتوانند شد خارالمغنی که نه بندد
[illegible] ابیت که بردن است [illegible] و درد من از اندازه اشتیاق بلا فانی صد حیف [illegible]
ایواویلاه آنهم ایضاً تب دارد و آن علیل بیمار بشدت مرض اسهال و درد صفا رفت به بزرگوار گرفتار
که شمر [illegible] علیه اللعنه با جمعی از اشرار بربالین مبارک آن بزرگوار دویدند کشیدند ظالمی از
فرط [illegible] روزی آن شه بیکس لحاف بیماری یکی دویدند بالین بستر کشید جلادی
نهج که به قتل [illegible] نمود [illegible] چه نار که بیش کشید تیغ بر سرش یکی هم ابرویش
گرفت بازوی او شمر که اسیر [illegible] کشند بات شمر ذی الجوشن کجا است چه تو باز جد [illegible]
رسید و فت [illegible] گناه [illegible] ازگار سر کرده اهل عناد عمر سعد به بند در قدم خیمه بیمار کربلا
نهاد و چون آن بزرگوار سر در زیر تیغ [illegible] نمود [illegible] شمر [illegible] بکافر ظلوم جهول [illegible]
در سول هنوز از خوردن خون [illegible] ملعون را از خیمه بیمار کربلا بیرون کرده
در میان لشکر [illegible] دگمی متعرض [illegible] اهل بیت طاهرین نکردد و آنچه از نقد [illegible]
بغارت [illegible] اما چیزی [illegible] آن [illegible] و عم خطی [illegible] حکم کرد در خیام
عصمت و طهارت [illegible] آتش زدند ایواویلاه کشتی به ناخدای دین چه در کرد جهان

آخراز ابا

آخراز ابا و مخالف [illegible] نگون شد فلک سوخت خرگاهی که بگوش [illegible] حور العین طناب
حالت خرگاه نبی چند چو [illegible] فلک منکسف شد خور زدودی کز سرادق شد بلند
بار آهی کز دل طفلان بر دو [illegible] فلک مروت کره رهمان روز اهلبیت سوحر کت داده بیمار کربلا را
با وجود [illegible] و زنجیر گشیدند و زنان و اطفال و کنیزان اهلبیت بر بعضی بر کجاوه و بعضی
[illegible] جهاز سوار کرده روانه دار الجفای کوفه شدند اما از کثرت عناد [illegible]
اولاد [illegible] اشک و آه از کنار قتلگاه گذرانیدند ایواویلاه چون چشم آن غریبان
بر نعش [illegible] شهیدان افتاد آه کشیدند دشتی از خون جوانان لاله زار
[illegible] دختر الشمس و اغدار دشتی از گلهای خونین رنگ باغ لاله کاری گشته [illegible]
[illegible] از گشته بجا چند محشری از پیکر غربا چند آسمانها گشته در روی معتکف
[illegible] آن منکسف [illegible] منخسف [illegible] لیک [illegible] در دناک [illegible] گجاک
[illegible] آن بی بان [illegible] را در نظر گلگون [illegible] برگل [illegible] [illegible]
[illegible] در روی عیان [illegible] آه آن دختران [illegible] نعش [illegible] جوانان
[illegible] بار [illegible] ماهی بسمل [illegible] صبوری در سینه و ناله
و اجداه و امحمداه و اعلیاه و حسیناه برکشیده هر یک از گشته [illegible] افتاده و از سوار [illegible]
پیاده شدند [illegible] دویدند و نعش [illegible] آغشته را در بر کشیدند علیا جناب زینب [illegible]
چهار خطاب کرد اول بسوی پیغمبر [illegible] بسوی [illegible] بسوی بقیع چهارم بنعش [illegible]
مظلوم کربلا که مرغ وه‌ای [illegible] لخت لخت [illegible] برد و نعش برادر انداخته
[illegible] کرد برادر خواهرت زینب بیمر حیث احوالت چه تقصیر از تو سر زد که این چنین
[illegible] عیالت [illegible] ظلم شد چون از میان رفتی زدند آتش بخرگاه تو [illegible]

غلام زنجیردار عابدین سیلی خور دشمن سکینه مرغ دل از آشیانم پریده و بالت چه شد ای خواهرت
آنم جهنهای شب روزت چه شد با دختران و پدر لطف مروت بالت بان شیرین زبانی پنهان [illegible] ای برادر
تکلم کن دمی با خواهر برگشته اقبالت در آنجا ام کلثوم دو دید نعش بی سر عباس دو در بر کشید و گفت
کرد برادر جان سفر در پیش باشد فرقه [illegible] را علمداری ضرور است ای برادر ما عزیزان را [illegible]
و مارا غیب کس از اشقیا حافظ تو را [illegible] رفتیم برادر جان خدا حافظ [illegible] لیلا مادر داغ دیده علی اکبر
دو دید نعش علی اکبر سر جوان جان شیرین در بر گرفته میگفت ازین عالم سفر کردی علی
اکبر مرا خانه سیاه خراب کردی علی اکبر نگفتی مادر پیرم [illegible] خواهد زمین یکسان که قطع نظر کردی علی اکبر
تو خود رفتی بحل گشت جهان بمادر خود سر اسیر فرقه بیداد کردی علی اکبر نگفتم سر گهواره ات
شب [illegible] سحر آخر عجب شام [illegible] کردی علی اکبر مادر قاسم فاطمه نوعروس جوان بیان
قاسم در بر گرفته مادر قاسم بزبان حال میگوید قاسم ای آرام جانم رفتی رفتی کودک
شیرین زبانم رفتی نامرادم نامرادم وای وای نوجوانم نوجوانم رفتی رفتی نوعروس بی [illegible]
مادر [illegible] کاشانم رفتی ماه رخ طفل عزیزم آه آه [illegible] رفتی رفتی
بند بندم آتش حرمان گرفت سوخت مغز استخوانم رفتی رفتی تا که چون شهباز رفتی از برم
رفت بر باد آشیانم رفتی رفتی سیل غم شد کوه از بسکه رفت از دو چشم خون
فشانم رفتی رفتی [illegible] صورت خود سوی جسد پاره [illegible] فاطمه عروس کرد
مهربان [illegible] بادی چه شد بی وفائی کردی ای قاسم وفاداری چه شد نوعروسی [illegible]
بیوه شد در روز عیش علمداری چه شد [illegible] گرفتاری چه شد [illegible] رفته و زنجیر
شیون و فریاد [illegible] خواری چه شد در آنجا سکینه با زیر [illegible] حسین علیه السلام دستهای کوچک خود سوی
[illegible] پدر [illegible] حلقوم [illegible] این مظلوم [illegible] الهی [illegible]
[illegible]

دی بابای بزرگوار نامی بر خیز که بیتو ما حقیریم در دست مخالف [illegible] اسیریم و کسی که [illegible]
بغیر از تن جدا شود در خنجر جلاد تو دل و غم گردد چون من طفلکش یتیم گردد کو رحمت [illegible] تو
کو آن همه مهربانی تو بعد از تو میان اهل کینه سیلی خور شمر شد سکینه بر خیز که راه شام [illegible]
زاد سفری پدر ضرور است [illegible] بر بستر خاک خفته تو من [illegible]
دل [illegible] پیش آمد [illegible] سرنیزه [illegible] کشیدی ای پدر جان امروز سکینه [illegible]
کشتن سروی که دل [illegible] از اخبار صحیحه [illegible] شمر ولد الزنا [illegible] سید الشهداء
بر [illegible] طفل [illegible] پدر زده [illegible] از نعش [illegible] بزرگوار جد اکرم علیه جناب زینب [illegible] بیرون
کرد فرمود و تجلب یا شمر قطع الله یدک وای بر تو ای شمر خدا قطع کند دست تو [illegible]
سکینه [illegible] گردان [illegible] ظلم [illegible] لشکر
[illegible] گفتند [illegible] در حق [illegible] آنچه [illegible] فرزند
مرجانه زانیه سید جوانان بهشت [illegible] متفق شدند که [illegible]
خروج کنند کردند [illegible] که [illegible]
[illegible] جاری [illegible] سوار کردند و سرهای شهدا سوی
[illegible] سر [illegible] فرزند فاطمه [illegible] ولد الزنا [illegible]
شدند [illegible] سرها [illegible] بلند [illegible] بلند [illegible]
[illegible] مطلع بروج [illegible] بلند [illegible] چون اهلبیت [illegible] شهید
[illegible] کوفه نمودند [illegible] توقف [illegible] غسل و کفن نموده
[illegible] رسول صلی الله علیه و آله [illegible] غسل و کفن و عریان
[illegible] افتاده [illegible] روز چهارم [illegible] آمدند [illegible]

بخاک سپردند و حضرت سیدات چون بی پناهان آمده و بر نعش مبارک پدر مظلوم خود نماز خواندند و بر خاک سپردند
انا لله وانا الیه راجعون   غفرانک ربنا والیک المصیر

اوضاع روزگار چه شد مختلف دریغ شد آفتاب شرع نبی منکسف دریغ دردا که از شهادت اولاد
مصطفی از کعبه گشت قبله دین منحرف دریغ شد جای اعتکاف معاویه کاخ دهر شد مرتضی بکنج لحد همچنان
معتکف دریغ زینت به بانت شرع رسول را شد هیچ دال سرو قدش چون الف دریغ هم چهره مبارکش
از خون تار گشت شد در خسوف چون قمر منخسف دریغ ناحق زمانه کرد بغصب حق اعتراف
در حق اهلبیت نشد معترف دریغ خوف از خدا نکرد یغفر که حق بود بر اکثر صفات خدا متصف دریغ
دنیا چه جنت جای تو قفگاه راه بسیار نادر آمد هدی فقد دریغ فرق علی و تیغ ستم جوهری مرا
این راز سر بمهر شد منکشف دریغ شهادت یافته کان فضای حق قدیر دنیا رکشکافته کان
شمشیر تقدیر بجا و ران بقای دار السلام اسلام و سر قران لیلة القدر ماه مبارک صیام والیان
اقلیم ولایت و قبلان اشیم هدایت و طیبان دار الشفا حمیت و دیندار فجر و حان
جواهر مصیبت و سوگواری عالمیان اعلام بلا یا و محن عاملان احمد فراقی و سن محرمان اسرار
وحی والهام و ملهمان اخبار کتب وار تمام کشتی صبوری شکستند و در کشتی شکسته به بصری النشستند
لنگر صبوح از کشتی نجات کشیدند و بادبان عافیت دریدند دل الطوفان نوح نهادند و در بادبان مصیبت
نا خدای کشتی اسلام گشتند که چون شب پنجشنبه یکم ماه مبارک شب چهار سنه مصیبت [illegible] شهید
• شبی که صور مصیبت [illegible] اسرافیل شبی که روحانیان کر دم شد جبرئیل چه شبی که در آن شب قدیمه
نقد بتول چه شبی که در آن شب شکست پشت رسول چه شبی که فکندند آسمانها دست ماتم چه شبی
که پیمبر رسول رب رحیم چه شبی که چه ظلمات تیره شد حرمین چه شبی که در آن شب [illegible] حسنین
چه شبی که گرفت آسمانها عزای علی چه شبی که عزادار شد خدای علی شبی که حضرت کلثوم

(شوم)

شد سیر نقب شبی که یافت بلا راه بمنزل زینب در آن شب که وداع با زینب بود امیر مومنان
یک یک از ان مصیبت زدگان الم رسیده را دلداری داده وداع میفرمود در حالتی که اثر
زهر بسیار در بدن مبارک ظاهر شده بود آن بزرگوار لحظه بیهوش و بیخود افتاده چون بهوش
آمد فرمود ای اهلبیت غریب من الحال عم من رسول خدا و عمم حمزه و برادرم جعفر طیار بنزد من
آمدند و فرمودند یا ابو الحسن عجّل فانا مشتاقون الیک یعنی بشتاب که ما مشتاقیم بسوی تو ای [illegible]
زمان رحلت و هنگام فرقت است استودعکم الله والله خلیفتی علیکم زینب عرض کرد که ای پدر
بعد از تو در خصوص بلاهای که بر ما نازل خواهد شد حدیثی از ام ایمن شنیدم میخواهم از جناب
شما بشنوم حضرت فرمود بلی حدیث چنان است که از ام ایمن شنیده بر طبق آن این اشعار
فرمود   ای خسته جگر حسین نه زینب وی درد و الم کشیده زینب ای سوخته فراق یار ای [illegible]
با بیت جبر دور زدار فانی ناکام شوی ز زندگانی از جور ستم فرقه ناکس گرد حرم شهیدان بکس
[illegible] بیت ونیاه و نور عینم بعد از حسنم شود حسینم از سر گذرد دلیشن کوفه فریاد ز سر گذشت کوفه
سنگین دل و بیوفا است که کم همت و جفاست کوفه افتد حسین تشنه لب تشنه
زود از حجاج بر خاک او را نمود بد جبه خون فریاد رسی بغیر بیچون از قتل حسین بعد ز روی
گردد نازل بلا بسی په گویا که تمام بلای جان سوز پیداست بپیش دیده امروز می بینم آنکه
چون کنیزان با خواهر خویش اشک ریزان گه در کوفه و گهی بشام می انگشت نمای خواص و عامی
پس آن بزرگوار رو با امام حسن کرده فرمود ای نور دیده کاپدر چون من از دنیا رحلت نمایم
غسل بده و کفن کن مرا و حنوط نما به بقیه حنوط جد بزرگوار خود که از کافور بهشت است
و چون مرا بر روی تخته بخوابانید پیش تخته سوی کار ندارید که جبرئیل و میکائیل عابر سر دارند شما
عقب تابوت را بر دارید تا بجائی که پاهای شما بر زمین فرو رود و نسیمی برودی شما بوزد

و آن طور سینا و محل دفن من است ای حسین خدا قبول کند بگذار خاک من تا زکی و بعد از آن برادرت حسین
پهلوی من مضجع مرا او را کن قبر خسته دلم آماده خواهی یافت چه مهر انور از آن خاک طیب و طاهر
نوشته لوح فرو زند شود ظاهر بود عجب که سر بر تا از خط سبز پیدا که این ذخیره لوح است از برای شب جدا
ابو ذر دیم چون مرا بلحد بخوابانی به هفت خشت بزرگ خواهی [illegible] بر روی من بگذاری پس چهار رکعت نماز کن
و بگذشت از بالای سر من بردار و نظر کن بر من که چه تو ملول شده ام و نخواهی دید مرا بعد از آن لشوی کن قبر مرا
و علامتی برای تربت من بگذار تا از مخالفان پنهان باشد پس روی توجه بسوی عالم بقا کرد و فرمود
السلام علیکم یا رسل ربی یعنی سلام بر شما باد ای رسولان پروردگار من گشت یا بسوی
قبله آن امام بحق بقبله گشت مقابل ولایت مطلق بری شد از عذاب و بلا با کمال سرور نمود
روی توجه بست بزم حضور بجای [illegible] آن جبین خون آلود شهادتین ادا کرد این چنین فرمود
اقول اشهد ان لا اله الا الله و ان ابن عمی مصطفی رسول الله همای جسم لطیفش شد از طلسم جهان
[illegible] روضه رضوان قرب در طیران بلند گشت خروش از صوامع ملکوت فغان شورش
محشر بعالم ناسوت که آه آه شد امت یتیم بار دیگر که بود احمد مرسل علی مادر [illegible]
بگوش اهلبیت رسید که بیرون روید و ببینید که شب لیله خدا را [illegible] با اهلبیت بیرون رفتند
و موها پریشان کرده و روها خراشیدند و دانستند که مولا و بابا امام شهید شده و جامه صبر و شکیبائی
دریدند و فریاد واحمدا و واعلیا بفلک رسانیدند چون اهل کوفه آواز اهلبیت شنیدند دانستند که مولا
و بابا امام شهید شده زن و مرد کوفه بلکه قبایل اعراب که در حوالی کوفه بودند سر و پای برهنه سینه زنان
بودند [illegible] بخانه آن حضرت درآمدند رستخیز عظیمی رخ نمود مانند روزی که پیغمبر از دنیا رفت
کوچک و بزرگ می گریستند که ناگاه خضر نبی علیه السلام بصورت عرب آمد و بر در خانه آن حضرت ایستاد
و آن لقب [illegible] طلب خسته مضامین این ابیات ادا نمود تو بودی که خلق عالم

حفظ الله [illegible]

حقیقت ایمان بلند تر کردی تو بودی که اسلام شد ظاهر ز شمشیر تو رسم کردی تو بودی آن خالص الایمان که هر جا نبی حقی
بودی به ترک جان از جان او رفع ضرر کردی نگشتی مایل ناحق بذکر حق بسر بردی رسانیدی [illegible]
روزی و کرشمی سحر کردی تو دل داری چه مادر بر یتیمان جهان داری تو غمخواری عیال خود
مؤمنان همچون پدر کردی نبی حق را اگر با خلق ظاهر هم سر بودی نظر بر عالم امکان کجا کردی
اگر کردی خدا رحمت کند ای بو تراب ایزدی چه در دنیا نکردی تن پرستی وز جهان قطع نظر کردی
نه ترسیدی ز اعدا و در آن مردم کوششی [illegible] کز تیغ [illegible] بگرد [illegible] نکندی
بارها [illegible] ازو [illegible] این امت چه نیکی ها برای امت خیر البشر کردی بعضی از فضایل
و مناقب آن حضرت [illegible] تعداد نمود فرمود انا لله و انا الیه راجعون و از نظرها غائب شد اهلبیت برادر
آن حضرت حلقه ماتم زدند حسنین شال عزا بگردن افکندند زینب و کلثوم گیسو کندند عون و عباس
بر روی پای پدر بزرگوار افتادند محمد و یحیی خاک بسر ریختند جعفر و عبدالله خون بجای اشک ریختند
فضل و عمر گریبان دریدند ابوبکر و عثمان فریاد واابتاه بفلک رسانیدند در آن حالت [illegible] آواز
داد ان من یلقی فی النار خیر ام من یاتی آمنا یوم القیمة و [illegible] دیگر ندا کرد که
یا اهل الایمان مات رسول الله و مات ابو کما زینب [illegible] جگر و کلثوم بر پدر [illegible]
آن بزرگوار هر یک بزبان حال نوحه گر گردیدند زینب گیسو [illegible] دل
کشید و فریاد که بابا بزرگوار رسمی افغان افغان ز تلخ کامی از قتل تو شد فگار زینب
محنت کش روزگار زینب بعد از تو چه سان بشهر غربت گردم متحمل مصیبت از رحلت جد تا جدا
و ز فرقت مادر فگارم بشکسته چه کمان ز غصه خم بود آن بار گران هنوز کم بود کز مرگ تو جام زهر نوشم
بر سر زنم و سیاه پوشم کلثوم زینب گریه سر کرد از سوز [illegible] بپدر کرد که [illegible] اجداد
فریاد ز فرقت تو فریاد از مردن مادر و [illegible] بودم بغم الم گرفتار مرگ تو نمود [illegible]

سیلی خور بابا شد چراغم بهادری اربلای کجا شد زینب بابیدری قدم کمان شد بهادری
ار منعه بیرم زینب بابیدری زغم بسیرم زد مادرا کر به نیل رختم زینب بابیدری سیاه بختم
بهادر اکر علیلت کشتم زینب بابیدری ذلیل کشتم بودی تو همیشه یار و غمخوار اطفال یتیم بیدوار
رحمی بر ما که دل دو نیمیم از مادر و از پدر یتیمیم پس امام حسن علیه السلم متوجه غسل آن حضرت
کردید آن جناب جسد بزرگوار را غسل میداد و مظلوم کربلا آب بر دست او میریخت اما هر طرف
که میشستند طرف دیگر خود بخود میکردید و احتیاج نداشت که کسی او را بکرداند امام حسین ع
عرض کرد که ای برادر ببین که چگونه بدن نازنین پدرم از سبکی خود بخود میکردد و سبز پوش
آل عبا فرمود ای نور دیده ای حسین ملائکه جبرئیل استند که در غسل ما را یاری میکنند و از ان
میکردانند بدن مطهر او پس بعد غسل دادند و به بقیه حنوط پیغمبر حنوط کرده به پنج جامه
کفن نمودند و در تابوت گذاشتند امام مظلوم حضرت امام حسن علیه السلم پیش ایستاده
با جماعت نماز کرده و هفت تکبیر گفت و چون از نماز فارغ شدند پس جنازه بلند شد
پس عقب جنازه را امام حسن و امام حسین علیهما السلم بر داشتند چون شد جنازه آن شاه دین نمایان
بلند کردید شیون از دل روح الامین بلند خاک از جنان طپیدید از اضطراب آن شاه
جن و انس عرش برین بلند بر خواست زاهل کوفه چنان ناله کز حجاز کردید در عزای
رسول امین بلند پس آن دل شب هر کس از احباب و اقوام به تشییع جنازه
امیر مومنان ع حاضر می شدند امام حسن و امام حسین و عبد الله و جعفر بر میکردانیدند
کسیکه با جنازه آنحضرت بیرون آمد از مردان امام حسن و امام حسین و عبد الله و جعفر و محمد حنفیه
بودند و از زنان ام کلثوم بود که از عقب جنازه پدر بزرگوار میرفت و خاک بر سر میریخت
پس شهزاده کان صدا بلا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بلند کرده میرفتند محمد حنفیه که

[illegible]

که تابوت پدر بزرگوارم گذشت بر در و دیوار و اشجار و سنگ و کلوخ مگر آنکه برای تعظیم وی
خم می شدند حتی عمارت حنانه که در سر راه نجف اشرف است بجهت تعظیم آن جنازه
مبارک منحنی گشته خم کردید که دیگر بر نخواست انا لله و انا الیه راجعون

بهر زبان افتادن سلطان اولیا داماد مصطفی علی مرتضی دریغ کردان بکوفیان
ره کرده اتفاق کردن حبا نداد و کوفه وفا دریغ افکند تیغ زاده ملجم زبان ولی
شق القمر نموده علیا بر بلا دریغ تر شد محاسن نبی از اشک دیده چون تر شد ز خون
محاسن شیر خدا دریغ نمود وقت خویش سجده به شر بر ز انکه به کرد خنجر بدندان
تا دریغ در خانه که بود محل نزول وحی کرد اسما محل نزول بلا دریغ منبر نهاد روی بدیوار
شد ز هوش محراب گشت مشتغل از این غم و تا دریغ ارواح انبیای سلف را بگلزار زد
روح الامین به تعزیه داری صلا دریغ بهر که از برای گشتگی او کرد عیسی مصیبت کو چو او دریغ
در دار کشته ابطال شقی آخر قتیل ناکس از شقی دریغ سبط رضا شهید به شمشیر
زبان آل زنا مقابل آل عبا دریغ لرزان تن حسین و حسن چاک کرد و چاک عباس عون و
جعفر از این ماجرا دریغ زینب بناله گفت بکلثوم بی پدر در سینه داغ پدری بیعد و ادریغ
تا ز در قم سه شهادت شه کلک جوهری آمد ز عرش ناله که ایوای وا دریغ
عابدان محراب عبادت و ذبیحان بیت الحرام سعادت و عارفان کائنات تحمل و کمال
و معتکفان خلوت خانه تذلل و جلال استادان مرحله اخلاق کبریه و مرزبانان صبر و شکیبائی
تقدم یافته کان اول مرتبه شجاعت و عروج کنند کان آخرین تبه سلم معراج
اطاعت از شرح مضامین آتش ها لهب این ماتم که سرا پا درد و الم آتش فروز

کمالات نه فلک عرب و عجم گردیدند که چون پنجاه و پنج سال از بعثت خاتم انبیا صلعم گذشت و در زمان
که شصت و پنج سال از عمر شریف سید اوصیا گذشت در سال چهلم هجرت بعد از قضیه نهروان
گروهی از خوارج در مکه معظمه اجماع نموده برگشتگان خوارج از اسلام در خارج نهروان گریستند
غمگینت باید از خود نه خارج خوارج را رسد خون خوارج زشرح قصه مقتول و قاتل
برآمد هر یکی را ناله از دل که بعد از مصطفی شد شرع کم نام برون رفتند از دین اهل اسلام
کسی کاو قتل سزاوار قصاص است رئیس شان بر سنان عمر عاص است یکی گفتا معاویه
شریر است که گفت آن ملحد بی‌دین امیر است یکی گفتا در آن صحرای خونخوار زشمشیر علی شد قتل
کفقدر شمار امیل خونخواهی اگر است بقتل او رسته می باید کمر بست پس عمر ابن بوبکر تمیمی
قتل عمر عاص و برکة بن عبدالله متعهد شد به فرستادن معاویه کمر بست پس عبدالرحمن بن
ملجم نامقبول که مردود درگاه خدا و رسول ع بود شهادت سیدان زوج بتول را قبول
کرده هر یک از آن ملاعین مردود با انجام امور معهود مرحله‌پیمای منزل مقصود گردیدند که در شب
نوزدهم ماه مبارک رمضان او رسته بقتل رسند آنها چون ابن ملجم وارد کوفه گردید چه شد
در کوفه ابن ملجم آن بیرحم سنگین دل بلا از سپهر ظلم شد بر ملک دین نازل چه در یک
شهر و بیش ها علی جبر بر سر زد که آه از رنج این مقتول وا داد از دست این قاتل پس آن
ملعون در خانه نامردی از قبیله بنی تیم الرباب داخل گردید قطامه ملعونه را که وجیهه عهد
خویش بود ملاقات نمود آن مرد بوالهوس دل هوسناکش بعرض خواهش نفس مقدر گشته از راه
خواستگاری در آمد آن زانیه فاجره گفت کابین من سه هزار درهم است و خادمی و خادمه
و قتل علی ابن ابیطالب علیه السلام ابن ملجم از برای وصلت گفت این مطلب بغایت مشکل است
آنچه گفتی سهل میدانم ولی قتل سلطان ولایت مشکل است آنکه دارا نبی دشمن است
دشمن

دشمن او دشمن خدا مشکل است قطامه ملعونه گفت ای پسر ملجم علی پدر و برادرم را کشته از همه کابین خود می
میگذرم مگر از کشتن علی چون آن ولد الزنا آن فاحشه زانیه بدانند بشنید باز خویشتن هم
کیش فرث گفت بجلال قدر الهی سوگند که بیا هم بکوفه مگر برای همین مطلب پس آن ملعونه
خوش وقت گردید و روان ابن ملجم را از قبیله خویش ها و رفیق کرد پس ابن ملجم در
بازار کوفه شبیب ابن بحره را دید او را با این امر عظیم تکلیف نمود آن ملعون اول ابا کرد آخر قبول
نمود پس ابن ملجم در بازار کوفه بقتل امیر مؤمنان اتفاق کردند و در همان بازار کوفه در روز
و هم محرم الحرام حبیب ابن مظاهر مسلم ابن عوسجه را ملاقات نمود که از برای دستی که در کره
بیعت سید الشهدا داشت حنا و از برای محاسن سفید در عین پیری از دکان عطار
گرفته و اصلاح وجودی منظور دارد حبیب ابن مظاهر بزبان حال مفرح ترنم گردید
کای مسلم زوج ابوسی عزالتست مادروسی بکام کفر میگردد زمانه نمیدانم
خبرداری تو یا نه که دشت کوفه با محشر قرین است غلط گفتم قیامت که چنین است که شاه تشنه
لب با چشم خونبار بود بیکس در آن صحرای خونخوار هنوز ایام ورزی از طرب تیب حنا بر
دست می بندی عجب خبیث تو خود را در پی اصلاح کردن حسین ابن نبی کج کله کردن
حرم همره جوانان در رکابش شهادت در نظر دارد جنابش تو شو ذن بحمام ای برادر
غبار آلوده باشد موی اکبر کنی رنگین محاسن الحوش القاسم که از خون محاسن رنگ عباس
تو در گلذار عشرت گرم گل گشت سکینه العطش گویان در آن دشت اگر داری هوای کعبه دوست
خود آرایی بزیر تیغ نیکوست مسلم سعادت نصیب از مکالمات جانگداز حبیب سعادت نصیب عرق
از دل برکشید و زبان بعذر برگشت که خدا ترا جزای خیر دهاد که مژده شهادت رسیندی
و هادی راه من گردیدی ای حبیب آنک دل بخنجر جا باید که این آرزو [illegible]

من نه از برای زینت دنیای من است بلکه برای آن است که تا رسته حور [illegible] ملاقات کنم

مرا چون دست و پا رنگین ز خون در دشت کین گردد حنا بندم که آن رنگین [illegible]
این گردد لباس کشتن چه شواند بدوست از خون خضاب [illegible]
چنان گردد زهی توفیق [illegible] که در فرجام او با این پیری قلندر دار خاکستر نشین گردد
سعادتمند مقبولی که اندازد بر خویشش بصد حسرت نگاهی وان نگه آخرین گردد

پس آن دو بزرگوار دست یکدیگر را گرفته بهوای جان نثاری آن شهریار [illegible] رفتند
اما چون شب نوزدهم ماه مبارک رمضان رسید ابن ملجم پلید با آن [illegible] بمسجد درآمد
و چون قطامه ملعونه برای اعتکاف خیمه در مسجد زده بود   زانیه دیگر [illegible]
معتکف کعبه دین شد عجیب آه ان سه ملعون تبه روزگار بخیمه آن ملعونه بدکردار شب بسر بردند
و در هنگام سحر قطامه ملعونه جامه‌های حریر بر سینه آن سه بدکردار بسته با شمشیرهای آتشبار
بیرون فرستاد و پس در آنجا شبیب ابن قیس نیز با ابن ملجم ملحق شد متفق شدن آن چهار رکن
خانه کفر بر در خانه اسلام پا نهادند   چون در آن بیت المقدس ابن ملجم پا نهاد از شرار برق
تیغش خرمن دین شد بباد   [illegible] آن مردود شد آخر آن مردود نامرد شد
آشنای کعبه ای ترا دین در کف شیطان کرده شرم کن بر آن پیغمبر ترحم کن مروا [illegible]
سرور اولیا یعنی علی مرتضی در شبهای ماه مبارک رمضان برای افطار شبی بخانه امام حسن ع
و شبی در خانه زینب بسر برده و زیاده از سه لقمه میل نمیفرمود تا آنکه شبی از شب نوزدهم ماه
مبارک رمضان رسید از ام کلثوم مرویست که آن شب پدر بزرگوارم مهمان من بود خوانی برای افطار
حاضر کردم که در آن دو قرص نان جو و کاسه از شیر و ظرف نمک نیز مهیا کرده بودم چون
آن بزرگوار از نماز فارغ شد نظر مبارکش بر آن طعام افتاد با خشم گریست و مضمون این

مفرد

این مقدار را بیان فرمود   که ای از وصل جدا با محروم ستم کش دختر من ام کلثوم
نومید [illegible] محافل بنعمتهای دنیا غیرت باطل مکن تا جد پاکت در جهان بود
بیک مجلس دو نعمت میل فرمود مرا الفت باین چنین مرفه نکرده است نکردم آنچه پیغمبر نکرده است
مرا امشب میلی نیست چندان که این ظرف نمک کافیست با نان ام کلثوم میگفت که آن
حضرت طبق شیر را برداشت آن بزرگوار باندک افطاری از آن فارغ گردید و دست کشید
نه خود آن جا [illegible] از سر خوان دست کشید بلکه یکباره از خوان جهان دست کشید
پس آن امیر کشور [illegible] مشغول نماز گردید و روی ابتهال و تضرع بر در معبود به نیاز آورده
رکوع و سجود در نهایت خضوع و خشوع بجای آورد و بسیار از خانه بیرون میرفت و باطراف
آسمان و ستاره‌های درخشان نظر میکرد و بسیار میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم پس سوره مبارکه یس را تلاوت نموده اندک آن شبی فرمود   [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
اعراب [illegible] چشم [illegible]
[illegible]
بر دل [illegible] مرا فردوس چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible] از خواب بیدار شد [illegible]
[illegible] اللهم [illegible]
برادرم رسول خدا [illegible] که فرمود   یا ابو الحسن [illegible] الینا [illegible]

وَاَنَا وَاللهِ مُشْتَاقٌ اِلَيْكَ فَهَلُمَّ اِلَيْنَا فَمَا عِنْدَنَا خَيْرٌ لَكَ وَاَبْقٰى يعنى اى
ابو الحسن زود بيا نزد ما خواهى آمد قسم بخدا كه من مشتاق زيارت تو ام بيا نزد ما كه آنچه در نزد
ماست براى تو بهتر و باقى تر است مخدرات حرم از استماع اين كلمات جانسوز آن امام
امم صدا بگريه و ناله بلند كردند آن بزرگوار ايشان را بصبر و شكيبائى امر ميفرمود
در شب قتل امير غزوه بدر و حنين يادم اعداى الاحباب از شب قتل حسين كان اشد ازو ابد
وداع و طاعت پروردگار تا سحر بيدار بود آن سيد شب زنده دار گاه محزون
در قعود گاه غمگين در قيام گاه گريان در تشهد گاه لرزان در سلام عشق از فكر
احباب جدا شدن شجاع لحظه با اهل بيت خويش گرم الوداع كه بجبرانت فراق
على اصغر بصبر كه بجبران دشت بر روى على اكبر نظر كه سر عباس را كه بيا گرفتى در كنار
گاه تشنگى زانك چشمانم گيسوى قاسم غبار گاه فرمودى پرستارى فرزند عليل
گاه كردى مرحمت بر بنات لاعقيل گاه بر دامن گرفتى اصغر مظلوم سو گاه دلجوئى نمودى
زينب و كلثوم را با آنكه شهريار كم سپاه آن شب تا سحر گاه لحظه از اشك و آه نمى آسود
زمانه شهربانو را تسلى دلجوئى مى نمود و سفارش سكينه را با ايشان ميفرمود و لحظه
بصيقل مرحمت زنگ كدورت از دل زينب و كلثوم مى زدود فاطمه و رقيه را با ايشان
مى سپرد   گهى همچو ابر بهار اشكبار گهى در شكايت كه اى روزگار تا بالنى بكى دشمنى
تف بر تو اى روزگار دنى چه كردى است فرزند خير الانام كه عاطفه بر پاى خون تشنه كام
در اين گاه زينب يتيم پرور عرض كرد كه اى برادر چه روى داده كه تن بمرگ در داده و دل
از زندگانى دنيا بر داشته در همه اين شب ضر الفراق با بيكسان ميرسانى آن حضرت
دست در گردن خواهر الم پرور در آورده گريستن شديدى پس آن شمع كربلا
در اين جا

در نهايت پريشانى احوال بان مضمون اين مقالت شد كه اى زينب بلا كش   وداع جان
شدن آمده است مرا اشاره بجانان سر كشان گرفتن ازين اشاره ندارم بلا بنى و دليسو
موكل است چه پرسى شود نزول بلا از بلا كناره ندارم حيوة عاريت تلخ است و صعب ليك چه
حيوة عاريه را آرزو و بان ندارم كه از ستاره فزون بسر رسد جراحت تيغم غم جراحت
افزون تر از ستاره ندارم مرا چه باك ز كشتن و لى ز خون جوانان شود چه سرخ زمين
طاقت نظاره ندارم مرا چه غيرت و معين از غم گداخته زينب بغير آنكه دهم تن
بمرگ چاره ندارم گويا آن بزرگوار وداع كردن عبادت پروردگار همبر بود كردن
اهلبيت اطهار را در شب آخر عمر خويش از پدر بزرگوار آموخته بود كه آنحضرت شب نوزدهم ماه مبارك
رمضان را نخوابيد لحظه بعبادت و ساعتى بوداع اهلبيت ميبرد و بسيار از خانه
بيرون ميرفت و بستاره هاى آسمان نظر ميكرد و ميفرمود بخدا سوگند كه دروغ نشنيده ام
از رسول خدا امشب شبيست كه مرا نويد شهادت داده پس بجاى خود بر گشت و ميفرمود
اَللّٰهُمَّ بَارِكْ لِيَ الْمَوْتَ خداوندا مبارك گردان براى من مرگ را و بسيار ميفرمود
لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ پس ام كلثوم بزبان حال عرض كرد
اى پدر بزرگوار   ترحم كن مگو حرف جدائى بر گرفتاران كه ياران را نباشد طاقت
مهجورى از ياران دمى سر بر زانوى من استراحت كن كه برده چشم بيدار تو خواب از چشم
بيداران اى پدر جان چرا امشب اين همه بيتابى مينمائى و لحظه استراحت نميفرمائى
چه روى داده كه همه شب خبر مرگ خود ميدهى و ما را كنون كوه بار غم بدل مى نهى
همچون مهجوران زغصه بار آنم تو بياسا نبياسا بنم چرا خواب بمن حرام شده است
آن جناب فرمود يا بنيه ابالقتل لا بطال مخاضر الاحوال صادق

الخوف له جوف ما دخل فی قلبی رعب اکثر مما دخل فی هذه اللیلة
یعنی ای دختر که من با شجاعت حرب بسیار جنگ کرده ام و خود را باهوال عظیمه افکنده ام
و خوفی در دل من نبود بقدر یکه امشب ترسانم ترسان شده ام از مکالمات آن سیده امجد
خروش و ابتهاء و استیداد از دل حزن آن بیکس امیر مؤمنان کما بلند شد را آن حضرت
تا وقت سحر بشغل عبادت پروردگار قیام و اقدام می‌نمود

میدانی ای سپهر چه رفتار کرده

در کین چها بعترت اطهار کرده ‌ فرصت با بن ملجم بی‌رحم داده ‌ شر کشتن حیدر کرار کرده
نسبت با اهل بیت رسالت جفا و جور بسیار کرده چه بسیار کرده ‌ از فرط ناله در صف کروبیان
عرش آشوب رستخیز پدیدار کرده ‌ زاشک دیدهٔ آن ثوابت چشم سپهر همه با کواکب
سیار کرده ‌ از جبههٔ مبارک شیر خدا به تیغ تا جوی خون روانه جهت کرده ‌ بهر حسین بیکس
مصیبت عریض روز حسین سیه چه شب تار کرده ‌ از بهر خاطر دل فاطمهٔ الفلک
آزار و جان زینب افگار کرده ‌ دین پایمال کفر شده بنا مراد چرخ ‌ دین کار کس نکرده تو انکار کرده
بهر یزید قطرهٔ این ظلم و این ستم ‌ بر ابن عم احمد مختار کرده ‌ [illegible] سلیمان سپرده
با سیه دست بازی و رفتار کرده ‌ منت خدا را که با خلاص جوهری
احبای دین ز طبع گهربار کرده ‌ ذبیحان کعبهٔ خلقت و فا و قتیلان معبد تسلیم و رضا
مخموران صهبای [illegible] کلفت و کلال و تشنگان لذت ملاقات لقای محبوب لایزال کو ما
این مضامین را آویزهٔ گوش عرب و عجم نموده که در ماه مبارک رمضان که فرخنده ترین ماهها و شب
قدر که نیکوترین شبها بود در وقت صبحدم که خوشترین ازمنه با بقا اوقات برای نماز که بهترین عبادت
ازهنا عبادت ولی خدا که بعد از خاتم انبیاء افضل از هنا انبیاء و اولیاست آن شب تا صبحدم
با متقید بودا

با متقید بودند شبها نخوابیدند و پیوسته مشغول نماز و وداع طاعت معبود بی‌نیاز میبودند و لحظه
بلحظه میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ام کلثوم چون آن همه جنابیر آن شب از پدر
بزرگوار ملاحظه نمود سیل اشک از عینین گشوده بزبان آه عرض کرد که ای پدر ‌ نمیدانم چرا از اول
شب ای پدر امشب ‌ همی ذکر فراق و حرف دوری بر زبان داری ‌ نمیدانم چرا امشب
چنین آه و فغان داری ‌ نمیدانم چرا سیلاب خون بر رخ روان داری ‌ بود بر خلق
تو مردن آرزوی ما چه واقع شد ‌ که پیش از زینب و کلثوم آهنگ جنان داری جای آنداشت
که آن سیده مظلوم در جواب ام کلثوم بفرماید که ای نور دیده و ای دختر الم رسیده من زمان
وصال گذشت و هنگام فراق رسید ‌ ز دنیا آخرت وز جدائیها فغان دارم
هوای حضرت پیغمبر آخر زمان دارم ‌ بود عمر مرا امشب شب آخر تو ای دختر ‌ وداع آخرین کن با پدر
نه بینم چاره دارم ز خوان دهر بسته کاروان عمر بار اکنون ‌ هوای کاروان سالاری این کاروان
دارم ‌ تنم کاهیده چون نی فرقت اصحاب چون آتش ‌ چنان در خانهٔ آتش سوزان
نهان دارم ‌ ز قتل باب خویش افتد امشب اگر در شک ‌ یقین میدان که من هم
قتل خویش امشب گمان دارم ‌ مرا در اضطراب افکنده چرا جبینی غم ندارم اضطراب
از اینکه میمیرم ازان دارم ‌ نه بیجا گشته قدم چون کمان خم ز بشرار دل ‌ بقصد ابن ملجم تیر آهی در کمان دارم
پس آن بزرگوار فرمود ای دختر که فکر من چون وقت اذان در رسد و صبح ماتم کربلا عزا جگر ریز
مرا مطلع کن آن حضرت خود مشغول دعا و تضرع بدرگاه بی‌نیاز گردید اما چون نسیم صبح وزیدن
گرفت بوی نا خوش فراق بمشام جان نسیمان رسید ام کلثوم آمد برای آنحضرت حاضر [illegible] آن
بزرگوار تجدید وضو نمود یعنی [illegible] شسته و جامهای خود را پوشیده قدم بصحن خانه گذاشت
قدم چه شب ولایت بصحن خانه نهاد ‌ سپهر داغ تو بر دل زمانه نهاد ‌ [illegible]

ز بحر ذات الملک ریخت ناهید و ستاره چون پیغمبر صلعم رسول خدا قدم الصبح خانه نهاد و مرغابی چند از جهت
مظلوم کربلا بهدیه آورده بودند بر سر راه آنحضرت دویدند و بالها گشودند و فریاد بر کشیدند باین معنی که
ای سید و مولای ما یکدم توقف کن که خطر عظیم در راهست گویا بزبان حال عرض کردند   که دلیل
گمرهان مولای انس و جان مرو   خانه اسلام زین رفتن شود ویران مرو   ره خطرناکست در ان ره در کمین منزل
مخوف ایمه کنعان ما ترک سوی زندان مرو گرچه بهر کشتنت حکم قضا مستعجلست بلکه
بر گردد قضا ای سرور مردان مرو   با پدر کرده حسین و در بدر کرده حسن ای پناه اهلبیت بیکس و
حیران مرو آن حضرت چون صدای ناله مرغابیان را شنیدند و آن حیوانان زبان بسته سوی آنجا
دیده فرمود لا اله الا الله صوارخ تتبعها نوائح وفی غداة غد یظهر القضاء یعنی
فریاد کنندگان چند اند که از عقب ایشان نوحه کنندگان آیند و فردا بامداد قضای حق تعالی ظاهر
میشود ام کلثوم عرض کرد که ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت فرمود که هیچیک از ما اهلبیت فال
بد نمیزنند و فال بد بر ما اثر نمی کند و این سخن حرف حقی بود که بر زبانم جاری شد ابو جعفر گفت
من بنور الحق خدا سوگند میدهم که این حیوانهای زبان بسته که حبس کرده چون
گرسنه و تشنه شوند ایشان را آب و دانه بده و یا رها کن که از گیاه های زمین بخورند و چون
بدر خانه رسید خواست در را بگشاید قلاب در بکمربند آن حضرت بند شد و از کمر حضرت
باز شد و بر زمین افتاد   چون آن اهن دل قلاب در فهمید که آن حضرت هوای
جان نثاری کرده قلب آن دشمنکش تیز تر آید بحق نالید بیتابانه پندارم که بود از این
بلعجم شکوه در نزد خداوند کش کردار و شوهر زهرا ابلا در کمین اما کی این ذره بمقدار شد
قابل بند کش نبود کش چون میان از رفتن مسجد شود مانع دستی کرد و آهنی بند در بند
کمر بند کش پس آن جناب کمربند را از زمین برداشته بر کمر بست و این شعر را بگمان

بیان فرمو

بیان فرمو   اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت
اذا حل بوادیکا ولا تغتر بالدهر وان کان یواتیکا کما اضحکک الدهر کذلک
الدهر یبکیکا یعنی ببند میان خود را برای مرگ که مرگ ملاقات میکند ترا و جزع مکن وقتی
که مرگ وارد شود و بمحنت تو و مغرور مشو بدنیا هرچند با تو موافقت نماید چنانچه ترا خندانید بار خود
گریانید پس فرمود اللهم بارک لنا فی لقائک خداوندا مبارک گردان لقای خود را ام کلثوم
فریاد بر آورد که وا غوثاه وا ابتاه ای پدر جهت این شب خبر مرگ خود را میدهی حضرت فرمود
ابو جعفر اینها علامت مرگست که پی در پی ظاهر میشود پس صبح گشوده بیرون رفت ام کلثوم گریان
گریان بجنب برادر ارشد اکبر خود امام حسن علیه السلام آمد و بزبان حال عرض کرد   بر خبر کم جرح شغلم بود در
دارد و هر کینه ای برادر افکنده عجب دل اضطرابم جان سوزم کلام تابم از اول شام تا سحرگاه
امشب پدرم بناله و آه از درد و الم دمی نیاسود پیوسته حدیث هجر فرمود معلوم شد که دل
نیمم امشب صبح شود یتیم از کشتن بابای خویش افتاده ام ای حسن بشنویش
آن جناب از استماع این حکایت بیتابانه روانه مسجد گردید پیش از آنکه پدر بزرگوارش
بمسجد داخل شود از عقب رسید و عرض کرد که ای پدر بزرگوار چرا ابو جعفر امشب از خانه بیرون
آمدی حضرت فرمود امشب دیدم خواب هولناکی دیدم و از وحشت آن خواب حیران از خانه
بیرون آمدم امام حسن عرض کرد که ای پدر بزرگوار چه خواب دیدی که هراسان حضرت امیر فرمود
فرمود دیدم در خواب که جبرئیل بکوه ابو قبیس فرود آمد و سنگ از زمین برداشته بر بام کعبه آمد
و آن سنگ را بر هم زد و ریزه ریزه شد پس باد وزیدند و آن سنگ ریزه ها را پراکنده
کرده و در هر خانه از مکه و مدینه ریزه از آن داخل شد امام حسن پرسید که ای پدر بزرگوار
این خواب چه تعبیر فرمود حضرت بزبان حال فرمود ای فرزند که   زان بیشتر که

سر زند از مشرق آفتاب گردد ز خون محاسن شیر خدا خضاب در مکه و مدینه بهر خانه زده
اند و هیچ از قضیه نسل ابوتراب اکنون بگذار برو که یک لحظه دیگر خواهی دید چاه نور بروی
نقش تب آن امام معصوم و آن سید مظلوم عرض کرد که ای پدر این قضیه با که خواهد بود
و قاتل حضرت ما کیست آن جناب فرمود شهادت من در دهه آخر رمضان بشمشیر عبدالرحمن ابن
ملجم مرادی است امام حسن عرض کرد که ای پدر چرا آن ملعون را زهر مرگ نمی چشانی و خود را از این
مشقت نمی رهانی حضرت فرمود ای نور دیده قصاص پیش از جنایت دور از مروت است
بر خاست خواب خود بر کرد عرض کرد ای پدر بزرگوار تنها مرو مرا در خدمت خویش ببر حضرت سوگند داد
که بر گرد امام حسن علیه السلام بخانه مراجعت نمود آن بزرگوار داخل مسجد گردید چه گشت داخل
مسجد امیر بدر حنین سپهر گفت دریغ از یتیمی حسنین زلبس که شمع لبش سوخت و آه افروخت
چه مرده در کفن از غصه تا سحر که سوخت ولی چه صبح قیامت قیام شد نزدیک
فتاد شمع تلف گشت شد جهان تاریک چون آنحضرت داخل مسجد گردید دید که شمعهای مسجد مرده
و خانه خدا سو ظلمت فرو گرفته آن جناب بمحراب السجاد چند رکعت نماز بجای آورده تعقیب نماز
با تضرع و تضرع در نهایت سوگواری بعمل آورده پس خوانده رکعت نماز کرد بربام مسجد آمد
و باواز بلند آن سید ارجمند ذکر اذان بیان فرمود و خانه نماند در کوفه مگر آنکه آواز اذان
امیر مومنان را شنیدند بالکل آیه رحمت الی عرشه بام مسجد فرود آمد اهل منبر [illegible] افگند
بر لب خواب خفته چند از بهر نماز صبح ناچار بیخ خفته را ز خواب گردد بیدار آن مخبر [illegible]
آمد چه نبرد ابن ملجم چون عمر بسر رسید او چون فتنه خفته دید او ابلیس مجسمی در گوشه
برگشته زدین و خفته بود بر فتش امیر کرم تدبیر در زیر عبا نهفته شمشیر ای چرخ نگر جفا نداری
از حق نمکر حیا نداری مروی چه علی زلیل نامرد ای چرخ چنین مکر و دغا کرد
ز چه خنجر کرد

ببین خنجر که چنین دلیری روباه که با شیر گیری بالکل بزرگوار آن نسل حرام ملجم مرادی بنام
ننگ محی طلب آخته فرمود ای بدبخت برخیز از برای نماز و چنین بخواب که بر روی خفتن خواب
شیطان است ای ملعون انبیا بر پشت خوابند اولیا بر دست راست خواب شیطان [illegible]
این ای ملحد این خفتن خطاست کسی نخوابد خصمی آل عبا ای بی پدر جز خدا ناترس مروی
که از نسل زنا است نیست مخفی از من آن قصدی که داری بهر من ظاهر است آن آلت ظلمی
که در زیر عباست باو لعنت بادا ش محبت ان کنند انچه میخواهی بکن [illegible] حاکم خداست
پس این آیه مبارکه را از لفظ مبارک ادا فرمود لَقَدْ هَمَّتْ بِشَيْءٍ تَكَادُ السَّمٰوٰتُ
يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا یعنی آن قصدی را
در دل داری نزدیک است که آسمانها از هم بپاشند و زمین بشق شود و کوهها
سرنگون گردد پس از آن ملعون در گذشت و به نزد محراب آمد بمحراب آن سرو قامت
چه قایم گشت بر پا شد قیامت اقامت در قیام از بهر آن است که تا بیند در جهان بهر
اقامت سلامت زان شهادت یافت زان خوشت محاسن غرق خون کان در سلامت
علامت سرخ رویی باشد آری سلامت [illegible] نباشد بی علامت پس آن بزرگوار رکوع
و سجود بطریقی که عادات او بود طولانی ادا فرمود و در آن کل را نفخ در کاه
رب عباد و شد اذیره نهاد و قبیضه مراد ابن ملجم مرتد بنیاد بنزد آن ستون که حضرت
نماز میکرد ایستاد چه رسید نشیب از ذکر تسبیح اول او با بیدرز وجاب
دو دید چون [illegible] اجل از آن چهار تن اول کسی [illegible] تیغ انداخت شبیب بود که شمشیر بهر تیغ
انداخت به ستون فرق آن امام امم رفرط و اهم شد پیشطاق مسجد خم
چه رو شد از سر شد ضربت شبیب لعین کشید تیغ ستم ابن ملجم بهدین

بفرق شیر خدا تیغ سهم فرصت یافت چنان نواخت که از فرق تا بجبهه شکافت
والای او ورید و برید جوانان شق قمر شد ز تیغ ظلم یزید چه جور و تیغ ستم آن سیاه بخت کند
فدای قرب جنب العباد گشت بلند بروضه دبیر پسر عم سید لولاک ولوله بهر شکایت نهاد
چهره بخاک چه شد لیست اول محاسن آن رنگین برای سجده و بهر نهاد سر بر زمین
سپاه کفر بر اقلیم دین شکست آورد شکست پشت فلک رنگ مهر شد زرد
گرفت و خاک ره اهل گردش چه رفت از هوش چنانچه فرش کشاید برای عرش آغوش
فتاد از سر سلطان اولیا دیهیم گداخت ز آتش غم دو تا غم ابراهیم بلا بدید روحانیان
بجنبش سپهر غمگین جنت سرای ماتم شد ازین الم که حسین حسن شدند یتیم
خم بسی چرخ و طبق طپید عرش عظیم اما چون شمشیر زهر آبداده آن ملعون بر فرق مبارک
شیر خدا رسید جراحت شمشیر عمر ابن عبدود را تازه کرده تا پیشانی شکافت در آن
حال زمین طپید و آسمانها لرزید و دریاها بموج زدن در آمد و درهای مسجد بر هم خورد
خروش از ملائکه عرش بلند شد شیون از جنیان بر خاست باد سیاهی وزید گرد
هوا تیره و تار گردید چون اهل مسجد بجانب محراب دویدند امام زاهد و عابد را دیدند که با تارک
شکافته بدامن محراب افتاده و هر لحظه خاک برمیدارد و بر جراحت خود میریزد و میفرماید
منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری در آن حال جبرئیل در میان
آسمان و زمین ندا کرد که بخدا سوگند که کشته شد پسر عم محمد مصطفی صلی الله و گسیخته شد عروة
الوثقی الهی و در هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستارهای علم نبوت و بر طرف شد
نشانهای پرهیزکاری جای شگفت بود که جبرئیل ندا کند که ای مردمان خدا   فلک در لرزه هم
چون لحظه سیماب افتاده سر در دامن خورشید عالم تاب افتاده که از بار محنت لرزه در محیط ...

غم امشب

غم امشب شکسته کشتی اسلام در گرداب افتاده پریشان شد اصحاب بلند خفته
در مسجد پریشان از پی رقت اصحاب افتاده بر روای بابیتا بهر آل علی بگذر
بگوا از تیغ ابن ملجم علی بیتاب افتاده حسن امشب نمیدانم چرا گریان و خفته حسین امشب نمیدانم
چرا در خواب افتاده چراغ عباس عون و فضل جعفر غافلند از این که حیدر غرق خون در محراب
افتاده اهلبیت بیکسان غریب آن امام مظلوم چون کلمات آتش انگیز و حکایات فراق آمیز از
آنجناب شنیده بودند از مقدمه قتل آن امام عالیمقام امیرالمؤمنین آگاه بودند چنان شب بودند در آن
هم حلقه ماتم زده بحال تباه و روز سیاه خود میگریستند که آیا دیگر سپهر شعبده باز چه نیرنگ
باز دو روزگار شعبده نواز چه حیله پیش نهاد ساز که ناگاه آواز قاتل قد قتل امیرالمؤمنین علیه السلم
بلند شد آتش در کانون سینه آن ستمدیدگان افروخته و از نوعی کرد دود الم
از چهار جانب از آتشیه خیمه در شهر بند صبر و سکون ایشان شبیخون زد ام کلثوم فریاد بر آورد
که وا ابتاه و وا علیاه و در پیش ... بس گریبان چاک زد و بزبان حال مترنم این مقال گردید که
ای برادران   حسن ای جان شیر من پر شد از زهر اجل جام بی نمیدانم بنا کامی
گراند تیغ از آن کامی حسین ای نور عین از گرد ظلمت تیره شد عالم مکرر و کرده خورشید
حیوانه برلبان ... یکی گوید که بیدینی مسلط شد بدینداری یکی میگوید از کفری زبان افتاده
اسلامی یکی گوید امیرالمؤمنین کشته در مسجد بباشد غیر مجاب امیرالمؤمنین امام
حسنین از استماع این حکایت وحشت انگیز سر از پا و پا از سر نداشته گریبان دریده بمسجد
بزرگ و کوچک هم دیدند که متوجه و زاری مشغول و میگویند وا اماما وا امیرالمؤمنینا بکجا ترک کرده
شهید شد امامی که هرگز برای بت سجده نکرده و شبیه ترین مردم بود برسول خدا صلی الله چون آن
دو مظلوم بمسجد و بیک محراب آمدند   دیدند شهی که شرع را بود پناه افتاده

بحکمی شد جهان تباه در هر حرکت که جز خون میگوید لا حول و لا قوة الا بالله در آن
حال آمد و معصوم عما مها از سر افکنده فریاد بر آورد که ای کاش مرگ را در می‌یافت
و این روز سوم می‌دیدیم پس ابو جعفر که یکی از اصحاب بود بیش آمد با جماعتی خواست که آن
حضرت را برای نماز بر جنازه آن بنت حضرت آنحضرت دست امام حسن گرفته بجای خود باز داشت
که با مردم نماز بگذارد و خود آن حضرت نشسته نماز را با ایما فرمود و خون فرق مبارک بر صورت
میمالید و میفرمود راست فرمود برادرم رسول خدا صلعم و لقد فیض شهادت فایز گردیدم الا

لا لعنة الله على القوم الظالمين

مصرع علی ابن ابی طالب

بازای بلبل سر دهم جبر تم بای نامه عرق نار هجر تم باز شیدای دل دیوانه ام تا داغ و جنون ام
خانه ام نیست جمع کین دل از غم رستن نیست آخر از یک قطره خون دل بیش نیست
کس دل را هیچ من بالب دل آه از دست دل آه از دست دل که غمم میکنی سوی حجاز
کاه سوی کاهنه نبشو زکار چون دل از داغ نبی یاد آورد عضو عضوم ضعف را آورد
بگذرد در خاطرم چون الحجوری در خروش آید کنم جو کرچه دیوار جور چرخ چیزی
ان چنان ظلم این چنین بیغمبری کشت در خاک سیه خون زبان کو هر دو از نسل نوح دان
خاک خاکستر بفرق سر میخنند زهر در خیبر کاش بخنند عارضی کز نور حق با بنی بود
سیلی از بوجهل خورد و شد کبود چون کنم یاد از امیرالمؤمنین ابن عم مصطفی ضرغام دین
آنکه فرمود شفیع نبی احب الکم بار ها کار روح من روحی فداک آنکه شد کرد مسجودی جبرئیل
طفل امجد خوان او صد بخو خلیل آنکه بیش از علی ایجاد بود آنکه قبل از انبیا حق ستود
آنکه عمر عبید و سوز قائل است آنکه صدر حب بحب جبرئیل است آنکه از دست خدا خبر کشت است

که ذلیل است

که ذلیل است هر کروه است آنکه جز او از بای نامه جان و جسم مصطفی کرد مصطفی بر سر اسم
چون نوان دیدن بجا رابطه عرق خون با تا بسر تا بیا کر فرق کرد احمد به حجاب
این عجب کر جبین بود آن آنکه شد ایل خیر البشر از یهودی زاده شق القمر
آنکه در فتح کفر کرد از ضرب تیغ بیمبر از پا در آمد بی دریغ آنکه از قتل یهودان داشت ننگ
از یهودی کار بردی کشت ننگ تا چندای سپهر هرزه کرد مرد از نامرد و از نامرد و مرد
این چه ظلم است ای سپهر زر کون این چه رفتار است اکبر از درون خون بسته بیک کردان رقم
شرم از روی نبی دار قلم آه آه این خواب یا بیدار است یارب این سفینه یا نشان است
محض قول است این حدیث کی خبر یا بنا واقع است این ستمگر انبیا شد کی یک وارث علم است
خلقت کونین تبع با عث است حیدر آمد قدرت بیرون دکار قدرت حق سوی باب آن جهان کار
که سر زد بروی جنین بجزیمی خود که را قدرت بابن بجز یمی تیغ چون بیچاره گی او کار کرد
کان محاسن سوز خون کلکون کرد ای سپهر سفله تا کی سرکش است رو بر آالاید بخون شیر است
مرد کو نامرد قاتل که روست قاتل مردان بجز نامردان جفاست چون نیم آنکه ز سر الله نهان
مانده ام در دور ظه وهم و کمان چون نیم مستحضر از حکم قضا میزنم در بحر حیرت دست و پا
نامرا شد کوشش رزد این طرفه نقل کرده پرواز از سرم شهباز عقل گر کنم گستاخی بی اختیار
و الهم ای ستمع معذور دار تا ورم کرنه بدان این قول شکفت خورده بر دیوانگان نتوان گرفت
لیک میگویم که چون بشد روا زیر دستی در خور دست خدا کشتن شیر خدا بار دل است
آری این مطلب بغایت مشکل است مستمع گشتم شرر بر جان فتاد شرح کردم خضر در ایل فتاد
فکر کردم از خود بیرون شدم دست و پا گم کردم مجنون شدم چون ز اقلیم خرد گشتم برون
مشتغر بوده ام ز جیون که تا افتاده بس کن نبرات فکر وا بنجا دراست عقل است

بزرگ است این قصر عالی بهر ذکر از کمند فکر کوتاه فکر چون نه واقف از اسرار خدا

دم مزن دم درکش این جا چون چرا باشد سبب بنگر دو شیر کبر   راست گفتی دست حق باید بزیر

لیک چون دست علی دست خداست   نام او شیر نام کبریاست   چون صفات الله کرد از وی ظهور

چون کمالش ذات آن شاه کبیر [illegible] او برگشت مهر   گرچه عیسی زند رخنی بر سپهر

گر کشته در کمند فدای او [illegible] غرق خون کسی که او   بود امروز از خلایق اکرم است

حق پرستان کم از حیدر [illegible] حضرت اینان این حضرت ابوالعجب   قفل بر دل مهر خوابانی [illegible]

بهر این رمز مردمان تا که خروش جوهری در تعزیت داری بگوش   منقول است که چون اره

جفای [illegible] قتل بر وجه گلشن ایجاد سوار بادی در آورده سموم برگ ریزان حوادث

بهار آمال علی خزان کرد عون و عباس الیم جعفر و یحیی یتیم شدند محمد و عبدالله با یار

و حسنین بدرد غریبی و یتیمی گرفتار شدند فریاد از دی که حسنین امیر بدرد حنین [illegible] در دامان محراب [illegible]

روشن‌تر از آفتاب [illegible] جمال خورشید مثال او چون [illegible] یوسف در بحر خون ملاحظه نمودند

خویش سر در قدم پدر بزرگوار افکندند و زبان حال عرض کردند   که پدر در ماتمت شد بزم

عیش ما نگون [illegible] عیش کی [illegible] نگون بادای پدر کشته عمر نوجوان کردید طوفان ظلم

کشتی افلاک زین بس غرق خون بادای پدر گرچه جان خواهی برون رفتن ز تن ما اهلبیت

بیتو جان اهلبیت از تن برون بادای پدر آنکه ما را سوگ کرده در غربت [illegible] کامی یتیم خانه عمرش الهی سرنگون

بادای پدر امیرالمومنین چون دیده مبارک گشوده پاره‌های جگر خویش را با فغان و [illegible] گریبان

دریده ملاحظه فرموده زبان [illegible] که هر بار بدلجوئی ایشان گشته فرموده [illegible] کان پدر غمگین مباشید

[illegible] غم چهره انور مخراشید که بعد از این برای پدر شما غمی و المی نیست اینقدر لولوی تر بگلبرگ

عارض مریزید که دل شما ملائکه سوگ به آورده امام حسین علیه السلام عرض کرد که ای پدر بزرگوار

(آیا نمیفرمایید)

آیا نمیفرمایید که این فتنه کرا انگیخت و بیان نمی‌نمایید که خاک یتیمی کدام ظالم بر سر ما بیخت آن

حضرت فرمودند فرزند بود به نام عبدالرحمن زاده خبیث ملجم مرادی و همین عنقریب [illegible]

کشتن داخل خواهند نمود اما چون شهادت سید اوصیا در کوفه منتشر گر[دید]   شد [illegible] شهادت

جان سوز واحسینا در درون مسجد جامع فغان و شیون چنان صدای هاهو

ز مرد و زن برخواست که چرخ گفت [illegible] محشر [illegible] مرد و زن با هم فغان [illegible]

فوج فوج و گروه گروه در مسجد به چشم گریان و استیده [illegible] مومنان جمع گردیدند دیدند

که زخم تارک مبارک آن بزرگوار را محکم بسته بودند باز خون بر صورت و محاسن آن حضرت

جاری بود و کلگونه عارض [illegible] سرخی بسفیدی مایل گردید خروش قتل امام [illegible] علیه السلام از نهاد

کوچک و بزرگ [illegible] بلند شد   تمام مرد و زن کوفه در عزاداری   دریغ [illegible] کرم گریه و زاری

که ناگاه از طرفی چون بلای مستعجل بکعبه بر همی دست بسته شد داخل [illegible] عباس

گشت [illegible] صد [illegible] گروهی از یاران [illegible] خدا در پیش چنان [illegible] الله [illegible] مسجد آن

کافر [illegible] محشر [illegible] مرد و زن آن ملحد [illegible] زشتم [illegible] خویش

سر فکنده به پیش چون سید جوانان جنان دو پاره تن امیرالمومنین امام حسین [illegible]

بر آن [illegible] انداخته فرمود ای دشمن خدا و رسول چه باعث شد تو را که خانه اسلام و

بنیان [illegible] و اسلامیان را در ضلالت انداختی   [illegible] زاده [illegible]

ای ستمکر قتل نفس و انکهی قتل امام   چون امیرالمومنین به هوش آمد از گرفتاری ابن ملجم

مطلع گردید با صدای ضعیف فرمود ای بدبخت [illegible] برامر عظیمی اقدام نمودی آیا برا امامی

امامی بودم از برای تو آیا تو را در مجلس خاص خود نشاندم و عطای تو را زیاده از دیگران

نرسانیدم با آنکه میدانستم که چنین خواهی کرد و قاتل من تو خواهی بود [illegible]

چرا اینکه قتل تو من خود اختیار نکردم دگر بحق تو ای سنگدل چه کار نکردم بروی کشتن ابو الحجت
نکث دم عطای تو از دگر این زیاده نکردم آن ملعون گریست از شرم سر بزیر افکند جواب نداد

شد ابن ملجم منفعل از شوهر زهرا چنان کز شرک نمرود نی از خالق یکتا چنان
کوشید تا دنیا و دین سود ابد و دوزخ کرده همین کوشش نگر سود ابد بین کوشش چنین سودا چنان
طعن خلایق در نظر قهر خدا در [illegible] دنیا ببین عقبا نگر دنیا چنین عقبا چنان
امشب اسیر مرتضی فردا قتیل [illegible] فردا چنان امشب چنین امشب چنین فردا چنان
منزل بر نزد امیر حسن نادی جحیم فی الهمس مستحفظ ابن مستهلک آن منزل چنین نادی چنان
اینجا چنین منفعل آنجا ز پیغمبر خجل ای وای بر آنکو بود اینجا چنین آنجا چنان بزم جهنم
پیش رو قهر خدا [illegible] زقوم صهبا تکون ساقی چنین صهبا چنان فرمود شاه اولیا
کو دوستی [illegible] اکنون از حیف کاری حیف بر خود چنین بر ما چنان در آنکه جناب امام حسن ع

[illegible] گرفته بود که ای دشمن خدا از کجا یافتی عرض کرد که ای مولای من
من [illegible] گفته بودم که شب سیوم روز جمعه من با اضطراب [illegible] بر بالین
من آمد مرا بیدار کرد و گفت صدای شنیدم از میان آسمان و زمین که کسی میگفت
امیر المومنین ع را کشتند گفتم این خدا [illegible] کشند امیر المومنین ع خیر خواه مسلمانان
و عبد یتیمان است چه بد کرده است ما بودم که او را بکشند بار دیگر خود را این سخن نبود
که ناگاه بار دیگر آواز قتل امیر المومنین ع بلند شد شمشیر خود برداشته از خانه خود بیرون
دویدم و در بین راه بهمین ملعون رسیدم که متوحش بهر طرف میگریخت و بجانب راست و چپ
نظر میکرد گویا راه بروی بسته شده بود گفتم کیستی و بکجا میروی این ملعون گفت کمینه نام
دارم و بخانه میروم و نام خود را تغییر داد گفتم چرا نماز بامداد با امیر مومنان بجا نیاوردی
گفت [illegible]

گفت نرسیدم که حاجت من فوت شود گفتم آواز قتل امیر مومنان ع شهره در خرمن صبر آرام
جهانیان و جهانبان افکند چرا نمی ایستی ناظری معلوم نمائیم گفت حاجت من ضرور تر از این است گفتم
ای ملعون کدام حاجت ضرور تر از تجسس احوال امیر مومنان است [illegible] نکردم شرم
ناگهان از اثر صبح نسیمی بوزید پرده بری گردن بسیج پرده ابن ملجم پیدا [illegible] دیدم تیغ خونی
از زیر عبا شد عیان گردم او خون بر زمین میچکید چون نسیم صبح بر دامن آن ولد الزنا
وزیدن گرفت برق تیغ خون آلود آن لعین نمایان شد گفتم این تیغ خون آلود چیست مگر
تو قاتل مولای متقیان خواست انکار نماید حرف حق بر زبانش جاری شد اقرار کرد بروی حمله
کردم او نیز بر من حمله کرد آخر باطن اسد اللهی مرا امداد کرده بروی غالب شدم مردم هم رسیدند
مدد کردند تا دست و گردن آن دشمن خاندان نبوت را بسته بموضع قصاص و باز آوردیم در آنحال
امیر مومنان ع فرمود ای نور دیده ای حسن این بدبخت که اسیر است در زنجیر مکن و از غذای
که من میل نمایم از وی دریغ مدار از غایت جوانمردی آن بزرگوار جای مقال بود که بگوید

که این ملعون [illegible] ای حسن رحم باید چون اسیر است ای حسن نا یار ما جز مروت
گرچه او در شقاوت بی نظیر است ای حسن مگذار از مردانگی چون با یقین هر جوانمردان امیر است ای حسن
آب و نان از وی نگیر [illegible] دریغ کین اسیر اکنون حقیر است ای حسن بستن بزنجیر نا حق واگذار
قهر حق دشوار گیر است ای حسن رحم کردن بر ذلیل و زیر دست کار مردان امیر است ای حسن
با بد آخر مردن از دام اجل ناگریز و ناگزیر است ای حسن ظلم کردن بر بنی نوع بشر شیوه
گردون پیر است ای حسن ای نور دیده ای فرزند اگر کشتن جوان من از این زخم بمیرم این ملعون
چون مرا یک ضربت بیش نزده است او را یک ضربت قصاص کن و جسد او را با آتش مسوزان
و دست و پا و گوش و سر و دیگر اعضای او را قطع مکن و اگر شفا یابم من سزاوارترم

باآنکه او را عفو کنم زیرا که ما اهل بیت کرم و رحیمیم از مکالمات آن حضرت خروش از مرد و زن
بلند شد پس آن حضرت محمد حنفیه و سایر فرزندان را فرمود آن بزرگوار را بر پشت بام بیت
ضعفا بکشانند آوردند چون چشم دختران فاطمه زهرا بر تارک شکافته شیر خدا افتاده خویش را
در قدم پدر بزرگوار افکندند هر یک بنوای بینوایی نوحه کردند میگفت زینب که بابای
زینب بیچاره احوال چون است از خون تارک روی مبارک بهر چه یارب گلنار گون است
کروی تو از خون رنگین می کنی ما را دل از غم پرخون است ما بیکسان را در شهر غربت درد غریبی
از حد افزون است در ماتم تو ای بابا رحم ستمکار زنان چه بکنیم کار زبون است کلثوم غمناک
با چشم نمناک میگفت بابا ازان بحشتم زبون است در اول شب فرموده بودم که امروز ما را احوال چون است
ما را خبر داد و زین محنت و غم آن محنت از ما است و ان غم کو نیست در مصیبت در شهر غربت ای حد افزون
یا ابتاه [illegible] است ای بابا چه حیدر از دست ما رفت دیگر چه جای صبر و سکون است [illegible]
این دل که دل نیست یک قطره خون است از مکالمات زینب و کلثوم صدای شیون مرد و زنان از درون
و بیرون حجره بلند شد آن حضرت دیده های مبارک بگشود و اشک حسرات از دیده های حق بین جاری
نمود و حسنین را در بر کشید و صورت ایشان را بوسید اما از اثر زهر شمشیر ابن ملجم [illegible] که در بدن
آن حضرت جاری شده بود گاهی مدهوش میشد و گاهی بهوش می آمد بعد از آن امام حسن کاسه
شیری بدست امیرالمومنین داد آن حضرت قدری میل فرمودند بامام حسن فرمود که این کاسه
شیر را بآن زندانی ببر بدهید لحظه یاد آن بیرحم سنگین دل نمود [illegible] رحمت در یاد
قاتل نمود غافل از این ملجم [illegible] تا دم آخر همی در فکر قاتل بود و پس آنگاه چون
شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان رسید اثر زهر بکلی در بدن مبارک امیرالمومنین ظاهر شد در آن شب نماز را
نشسته ادا نمود چون صبح دم طالع شد موالیان و مولا و مقتدای [illegible] مقتدا را رخصت بازداده

بوداع باز

بوداع باز پسین فوج فوج گروه گروه بخدمت آن حضرت حاضر می شدند و سلام کرده جواب
می شنیدند و آن بزرگوار میفرمود ایها الناس سلونی قبل أن تفقدونی سؤال کنید پیش از آنکه
مرا نیابید ولی سؤال [illegible] جمله مردم که [illegible] تاب و توان در خود برای تکلم
و خروش از مرد و زن بلند شد پس رو بامام حسن کرده و فرمود ای فرزند ارجمند من وصیت میکنم
ترا [illegible] اینکه پیوسته بر گناهان خویش گریه کنی و دنیا را مقصود بزرگ خود
قرار ندهی مضمون اکرم الضیف ولو کان کافرا چون در در گوش کنی و حدیث اتقوا من
مواضع التهم [illegible] فراموش مکن با بدان منشین و از نیکان [illegible] مکن و در همه حال
مشغول ذکر خداوند ذوالجلال باش و برخوردان رحم کن و بزرگان خود را گرامی دار
بعد حضور جمیع فرزندان و بزرگان شیعه حضرت امام حسن علیه السلام وصی خود گردانید کتب سماوی
الهی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان و صلاح و عمامه رسول خدا [illegible] تا آن حضرت و
و سایر معجزات جمیع پیغمبران را بفرزند ارشد خود امام حسن علیه السلام نمود و مضامین این [illegible]
بزبان حال [illegible] فرمود [illegible] عظمی [illegible] سفیدان
کای حسن خلف ارجمند ارشد من توای خلیفه من بعد من بود جو حسن [illegible] در این وطن
استقامت کن بروی مسند من بعد من امامت کن زنهاری تو چه یاران کنند قطع نظر
[illegible] گوشه نشینی گزین تو هیچه بود چه خلق ترک تو کنند ترک عوض کن ملکی مجادله با دشمنان
مدار [illegible] چه کرک مرگ [illegible] جان [illegible] چه پاره پاره با ما کس [illegible] جگرت
اوصی [illegible] قول سید ثقلین بود برادر با جان برابر تو حسین [illegible] ولایت
بیروی او بگیر امانتی که سپردم باد و عطا فرما پس جبهه [illegible] سید الشهدا [illegible]
[illegible] بزبان حال [illegible] کای پاره جگر من [illegible] امام [illegible]

ای تازه نهال باغ ایمان ای روشنی چراغ ایمان ای محرم خلوت خدا که گفته راه کبریا
کرده چه حسن شهید الماس بیداد هادی بیگانه ناکس اعدای ظالم چون کینه اصحاب نجف بزرگ خویش
گیرند ای قوم لشکر طاعت گسستند در کوفه تو به طلب نامه که همت به وفات کوفی
سنگین دلی بیوفا است کوفه ظلمی که بجا نجای جگر خون کرده [illegible] تو ای فرزند
کرباب [illegible] حباب سم خورد که تیغ تیر نیشتر خورد [illegible]
[illegible] عباس عم برادر تو در خون غلطید ای برتو قتل علی اکبر جوان [illegible]
ای حسن نیکو صفای کوفه آگاه شوا از دونی کوفه [illegible]
غلطند [illegible] جسم [illegible] اولاد عقیل در رکاب مسلم به جانثاری تو سردار شود [illegible]
خواهند شهید کرد [illegible] همه گوسفند وار کشن قاسم برادر تو [illegible]
[illegible] جانب منزل الشوق که خدایا آخر بهزار نا امیدی [illegible]
کرده بعد از چه دیدی این جسم لطیف [illegible] از چار طرف [illegible] اعدا اکبر [illegible]
کردی چه جگر خون [illegible] کرده [illegible] دشمن از [illegible]
تا این بدن لطیف [illegible] از اسب نگون گشته بر خاک [illegible]
[illegible] شمر کافر بر حلق مبارک تو خنجر این طفل که این چنین ملول است بعد از تو [illegible]
رسول است این طفل که پیشوا [illegible] این طفل که زین العابدین است این طفل که [illegible]
بعد از تو امیر مؤمنان است [illegible] جگر خون [illegible] زین العابدین [illegible]
[illegible] که آن پیشوای عباد یعنی فرزند حسین [illegible] جگر [illegible] اطفال
واز [illegible] امیر مؤمنان [illegible] امام [illegible] در بر گرفته چنین [illegible]
در مقام [illegible] زبان حال [illegible] این مقال گویا گردید [illegible] چه [illegible]

یتیم پرورند بناء امام حسین [illegible] در زمین کربلا شود برای تو نازل بلا بر وی بلا
شود فدای تو [illegible] ای [illegible] یتیم خواهی شد تو را واهی [illegible] خوار
زکربلا بسوی شام [illegible] زنجیر [illegible] آبنه [illegible] الم بکش [illegible] الم
[illegible] چنین [illegible] رضا با قضای بچون باش زینب [illegible] علی
[illegible] شود [illegible] یگانه فرزندی [illegible] قدم [illegible] جهان [illegible]
بوی سلام [illegible] خلیفه [illegible] امامت [illegible] حسنین [illegible] امام [illegible]
[illegible] لطف [illegible] آن [illegible] بزرگوار فرمود ای [illegible] وصیت [illegible]
همراه [illegible] حسین [illegible] از [illegible] فرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند وصیت
فرمود [illegible] قرة العین رسول خدا [illegible] یادگار [illegible] زهرا
فاطمه زهرا [illegible] حسین [illegible] مرتبه دیگر فرمود [illegible] پدر گرامی [illegible]
که فرزند پدر [illegible] چون [illegible]
رسید [illegible] طلبید [illegible] فرمود که [illegible] روزی آخر دنیای علی است [illegible]
[illegible] جمع [illegible] وداع [illegible] الا لعنة الله علی القوم الظالمین

محلس [illegible] علیه السلام

چه رفت ای تیغ ظلم ابن ملجم علی با تارک خونین زعالم [illegible] و [illegible]
نخواهد [illegible] روز محشر [illegible] خورشید اسلام از نظر گم [illegible]
[illegible] فلک [illegible] کرده [illegible] که پیغمبر [illegible] فلک
[illegible] لولاک [illegible] عالم [illegible] صبا [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] پیغمبر [illegible] گشته

ستم دو ضعف رنج بی نهایت ز پا افتاده چون شاه ولایت با آن بیمار صفرای [illegible] غرایب
طبیب جسم و جان می‌بشد مرحب سوی دار الشفای [illegible] جنت بجلاب شهادت [illegible] جان
در آن شب کان چراغ بزم ایمان علی شد زین سرای عمران در آن شب کان ولی الله اکبر
ز عالم [illegible] ای روح او پر نمود از شوق جسم [illegible] به باغستان جنت کرد پرواز
چنان بوست [illegible] علی استاد جبریل ز شهر کوفه بیرون شد بتعجیل بکیرت چشم خود مالید گردون
که شد [illegible] از کوفه بیرون جوان کردید کفر اسلام شد پیر بنجف خود شد و گشت کوفه دلگیر
عماری کش [illegible] بتعجیل گریبان چاک میکائیل و جبریل در فرزندش بتول از پی سیه پوش
گرفته پا به تابوت [illegible] دوش که ناگه شد عیان بیچان غباری برون آمد ز وی رعنا سواری
فکنده بر جبین کاکل [illegible] نهان در ابر گشته آفتابی سوی معراج رفتن رخ ببسته
بر فرق همچو پیغمبر نشسته سمندش [illegible] چشم شور افلاک غبار از کاسه چشم کندی از خاک
مقابل شد چه آن شهزاده کان را کشید اندر جلو کبری عنان [illegible] سلام اول به سوی [illegible] نمود
[illegible] حسن رو کرد فرمود تو را کاسلام باز [illegible] حسن فرزند شاه اولیایی
وصی بر حق سلطان دینی امیرالمومنین [illegible] جانشینی حسین است آنکه کرم [illegible]
حسین است کو منیر النور علی است حسین است آنکه ذات [illegible] بمعصومی گواه عصمت اوست
حسین است آنکه چون تاجدارش بروی از [illegible] سوارش حکفت [illegible] امیر دو بندار
حسینم من حسن ما هر دو یار من او هر دو فرزند رسولیم روان مرتضی روح بتولیم
من او هر دو یک جسم دو جانیم که از یک باغ و از یک بوستانیم نظر کرد آن جوان سوی عماری
بگفتا ای حسن وی یاری در این تابوت [illegible] کردگار است علی بوهر کب [illegible] سوار است
حکفته مرا شوق [illegible] بی از [illegible] جنازه بپاسخ آن جوان [illegible] مقدار
بگفت المراد

بگفت ای [illegible] جلیل اخبار کنند اول سلامی بر من آنگاه رو دیدار تو از من ایزد بهمراه
حکفت [illegible] جنازه [illegible] وصیت کرده با من در این باب روا نبود بحکم باب نامی
بجز جبریل و خضر از ما سلامی گرانمایه طالب حکم چنینی تو خضری یا که جبریل امینی
چه آن رعنا سوار این نکته بشنید فکند از چهره برقع همچو خورشید تجلی کرد باره مکین نور
که موسی دید بود از وادی طور ز نور روی حق عالم آرا ولی الله کردید [illegible]
عیان گردید سر کبریایی ز حیدر [illegible] بود رضوانی حسین [illegible] آن [illegible]
نخستم کرد از روی تعجب که جسمت خفته در این تخته بابی تو خود [illegible] سواری
چه حیدر حیرت شهزاده کان دید از آن حیرت چه گل بشکفت خندید که ای بعد از پدر در شرع نایب
عجب از ما نباشد این عجایب کسی تنها به بیرون زند [illegible] که بر بالین او [illegible] نگردد
نازمین نا ذون بدور [illegible] بمیرد فالظن روح از کسی جا [illegible] ز کس حکم [illegible] غیبین
نمی پرسند از مذهب نکیرین [illegible] چون غافل از کوس مهد زلل چرا [illegible] غافل
علی آن مظهر کل عجایب بگفت [illegible] از نظرها گشت غایب نباشد جوهری قدرت زبان سو
زبان وحی باید بر جهان سو ولی در خورد پنداری که اهل است ز سر الله این اسرار سهل است
مقیمان ظلمت سرای عزلت و تنهایی و مقیدان تنگنای صبر و شکیبایی دم بدم اسرار جوهری [illegible]
نشینان زاویه مظلومی آسوده کان بقعه الطاف ربوبیت و خفته کان بستر خاک عبودیت زبان
آتش بیان کشاده و غنچه هستی ببلاد داوداد آبروی [illegible] ایشان و جان جهان بجگر سپرده
رقم زده که چون حسنین کرم جو [illegible] و خروش عقب جنازه پدر بزرگوار بر آن شیر خداوندی
امین که طور سینا است کلیم الله تا علی ابن ابیطالب سلام الله [illegible] نمودند [illegible]
جنازه خویش حاضر شد شهزاده کان را حیرت [illegible] حیرت افزود [illegible] و از این

از چهره چون نقاب کشید با آفتاب قیامت نزع مجادله خورشید صانع آنکه گردش شعاع او
چه آفتاب جهان تاب بی‌نقاب بر آمد ظهور این امر عجیب از آن جناب عجیب‌تر بود که در کربلا
بر بلا از فرزند دلبندش حسین عجیب‌تر این حکایتی ظاهر شد در وقتی که گرم محاربه و مقاتله
اشقیا بود که از سمت جزایر هندوستان ناله استغاثه سلطان قیس هندی که بچنگ شیر
گرفتار شده بود بسمع همایون فرزند فاطمه رسید   با آنکه خود بدادرسی دست رسش نبود آن
فریادرس زار آن شیر حرکت نداشت الطاف کرم شاه داد که [illegible] شیر کبیر [illegible] قیس بن احنف
صد هزار شیر [illegible] در [illegible] و جان حیات خود وقف شیر کرده [illegible] قیس [illegible] و اهم مقتضی
بعضی از اخبار رسیده که سید سجاد علیل و بیمار معلول بغل و زنجیر شامیان خون آشام بشام
میرفت و شخص حال [illegible] از راه اعجاز [illegible] غریب [illegible] رسیده
داشت آن مظلوم بیمار و علیل تلخ کام جگر خسته دل شکسته دست بسته رو بشام
تن براه شام در زنجیر ظلم اشقیا خود به دفن پدر حاضر شدی در کربلا ای صد حیف چون حسین علیه السلام
بوادی طور سینا که محل مدفن شیر خدا بود رسیدند صدای بال ملائکه و آواز تسبیح و تقدیس ایشان
می‌شنیدند در آن خاک پاک [illegible] تابوت بر زمین آمده و پس شهزادگان عقب تابوت رفتند
ناگاه ابری ظاهر شد و مرغان سفیدی از آن ابر برآمدند بر ایشان سایه افکندند بموجب
وصیت آن بزرگوار نماز خواندند و خاک موضع جنازه را دور کردند قبر کنده و لحد منور پرداخته
ظاهر شد و لوحی از وی برآمد که نوشته بود هٰذا ما ادخره نوح النبی للعبد الصالح
الطاهر المطهر علی ابن ابیطالب علیه السلام یعنی آن چیزی که ذخیره کرده نوح برای
علی ابن طالب پس آوازی از غیب برآمد که انزلوه الی التربة الطاهرة فقد اشتاق الحبیب
الی الحبیب پس آن بزرگوار رب غفور [illegible] مامور [illegible] سپردند   نهاد سر چه

بخشند لحد

بخشند لحد زاید پاک مدار رسید که ارواح جن و انس و فلک زمین قرار گرفت و طپیده عرش برین
زفرف [illegible] شرف جبرئیل زد بزمین که [illegible] فلک جناب کجا تراب [illegible] ابوتراب کجا
پیش [illegible] نظر بوصیت هر یک رکعت نماز خواندند در آن تربت پاک نظر کردند بعد که
حیدر کرار [illegible] احمد مختار ملحق گردید آن تربت مطهر را تسویه نمودند و [illegible] قبر او کردند
بسیار [illegible] مراجعت فرمودند چون بحوالی کوفه رسیدند ناله زاری از ویرانهای کوفه شنیدند
بر اثر آن ناله رفتند مرد غریبی دیدند بیمار و خسته و پیر ضعیفی [illegible] کردند رنجور دل شکسته با خود
بزبان حال میگوید   ای مونس خلوت غریبان وی محرم راز غم نصیبان [illegible] خفته من
ای روح ز تن رمیده من وی بخت بخواب رفته من وی عمر بسر رسیده من ای آنکه ز دست [illegible]
در دل چه [illegible] چون [illegible] بیمار [illegible] طبیبم تقصیر [illegible] غریب
افکنده‌ام از نظر سبب چیست بودی تو مرا از لطف [illegible] گاهی چه پدر گهی چه مادر غمخوار
من غریب [illegible] بر درد دلم طبیب بودی یکسال در این خرابه [illegible] کردی احسان بوجه احسن
ای [illegible] حلقه بگوش کردی ز غریب [illegible] فراموش [illegible] رفت گشودی
اینقدر تو بیوفا نبودی در این [illegible] روز [illegible] در کنج خرابه ناصبورم [illegible] شنید
احوال [illegible] خبر رسید [illegible] مهربان تو [illegible] رسم [illegible]
این غریب [illegible] مزاج نازنینت [illegible] دیگر
چون من [illegible] علیل رنجور [illegible] رفتی ز جهان خدا نکرده [illegible] آفت [illegible]
گردید [illegible] حسنین چون ناله و بیقراری آن پیر شکسته [illegible] شنیدند از سوز دلش
آن مریض [illegible] احوال [illegible] گردیدند و فرمودند [illegible]
وای غریب [illegible] احوال [illegible]

زبان حال مرد پیر مریض با حسنین ع

که ای جوانان غریب بیچاره ام و از خانمان آواره از هر دری رانده و از هر کاری وامانده
خویشی که پرستارم باشد ندارم باری که عقده از دلم بگشاید شهزادگان فرمودند پس تیمار
و متکفل دوا و غذای تو کیست پیر عرض کرد که ای جوانان هست یک سال اینکه مردی مسکین در این
ویرانه ام میرسد چون جغد در ویرانه آشیانه ام باوجود بیکسی فرخنده یاری داشتم
روزی کارش خوش کرد خوش روزگاری داشتم یار من چون مردی کوه دستگیر دل نبود
یکدم از حال دل بیمار خود غافل نبود شهزادگان پرسیدند که آن شخص کیست و نامش چیست و نام او
پیر عرض کرد که نمیدانم روزی از نام وی سئوال کردم فرمود چه میخواهی از نام من تو فقیری
و من فقیرم [illegible] پرستاری بجهت رضای خدا مینمایم حسنین فرمودند رنگ و هیئت او بگو بدانیم
عرض کرد که من چشم ندارم و جمال عالم آرای او ندیدم پرسیدند که ای علیل از گفتار و کردار او
نشانه داری گفت آری بود پیوسته آن جوان ملیح با کلام فصیح در تسبیح
چون بیان کردی از زبان حق قدسیان از زبان شدی بازی بطریقی که من ز بام فلک
می شنیدم صدای ذکر ملک که بدلجوییم برادروار که نمودی عبارت تکرار گفتی از آن
تکلم شیرین آنا مسکین جالس مسکین با آنکه آن بزرگوار لحظه از حال و احوال من غافل
نمیشد امروز سه روز است که بر کسی غریب خود [illegible] نیامده نمیدانم او را چه برسر آمد شهزادگان
یکدیگر نظر کرده زار زار گریستند فرمودند ای مرد غریب آن بزرگواری که تو میگویی و [illegible] وصف میکنی
پدر یتیمان و شوهر بیوه زنان و پناه غریبان و دستگیر درماندگان پدر بزرگوار ما
علی ابن ابیطالب است بجهت که او را چه برسر آمد که امروز سه روز است [illegible] کسی
بیمار غریب [illegible] حسنین بزبان [illegible] مفارقت شد که امروز [illegible] علم
شهید امیر محراب شد از تیغ ابن ملجم ولی حق بحق گشت [illegible] امیر و شوق
جهان شد

جهان شد [illegible] معین دین پناه اسلام پیر و نوحه آمد غریب [illegible] آغاز کرد و خویشتن را بر زمین زد
که ای وای ای وای مرا چه قدر و منزلت باشد که پدر امت و امیر والا همت مرا خدمت و پرستاری نماید
پس عرض کرد که ای شهزاده کاشکی مرا بجد او بعالم و آدم سوگند میدهم که مرا بر سر تربت مطهر آنحضرت
برسانید که او را زیارت کنم حسنین دست آن پیر را از پا افتاده گرفتند و بر سر تربت مبارک مطهر آن
سرور رسانیدند پیر مرد خود را بر روی آن خاک پاک انداخت و در آن [illegible] مضمون ابیات گویا گردید
ای بر در دولت در جان نثاری [illegible] با زخم کاری ای یار دیرین حال کین
بعد از تو زارست از آه و زاری گفتم [illegible] خواهی بردن بر خاکم ای وای زین خاک ری
رفتی تو در خاک من زنده ماندم [illegible] امید داری بیمار خود را افکنده رفتی
نیکو نمودی بیمار داری من خود که باشم گر چون تو شاهی دیدم [illegible] خدمتگذاری
چون [illegible] از جیب [illegible] تا حشر باقیست این شرمساری آنگاه [illegible] کرد [illegible]
بار [illegible] با اشک جاری [illegible] جانم که [illegible] از جا گذشتی در راه باری
اکنون بمیرم چون از غم او خواهم مرا گشت [illegible] تیر دعای آن پیر [illegible] طینت بهدف
اجابت مقرون گشته جان نثار امیر مومنان علیه السلام گردید حسنین [illegible] گریستند و او را در جوار
پدر بزرگوار مدفون ساخته مراجعت فرمودند پس ام کلثوم بخدمت امام حسن آمده عرض کرد
استدعای من آن است که قاتل پدرم را لحظه زنده نگذاری آنحضرت اقوام و اقارب
جمع نموده مشغول کیفیت قتل عبدالرحمن ابن ملجم با ایشان کرده و هر یک بطریقی که صواب بود
بیان نمودند آن جناب فرمود بلکه او را بطریقی که پدر بزرگوارم وصیت فرموده قصاص خواهم کرد
پس بیک ضرب مبارک آن ملعون را بهمان شمشیر زهرآلود که خود [illegible] گردن زده بجهنم فرستاد مصنف گوید
شقی تر از وی کسی نیست که قاتل امام و مقتول امام واقع شد لعنة الله علیه اینجا چنین گفته است

تا ذکر احوال [illegible] بصف حشر چون شود

شب قتل است و امشب عرش اعظم سخت می‌لرزد

ملک در سدره فلک در مانع از او را می‌لرزد | شب قتل است و امشب تا سحر ز اندیشه فردا
دل زینب چه صید اندر کف صیاد می‌لرزد | شب قتل است و دارد چرخ فکر واژگون گشتن
که هم اجرام می‌گریند و هم او تاد می‌لرزد | شب قتل است و بابا می‌گوید جان بابا زین
غریبان را دل از تشویش بابا را می‌لرزد | شب قتل است و مشکل می‌شد امشب راز دل گفتن
که طفلان را ز خوف اندر گلو فریاد می‌لرزد | شب قتل است و داند جبرئیل این ظلم از امت
بعید اما چه بید از فرط استبعاد می‌لرزد | شب قتل است و نالیدی پدر زین العبا لرزان
بلی چون سبزه شاخ گل ز افتاد می‌لرزد | شب قتل است و گرید بر سر سجاده شه زین
چنان کز گریه او سید سجاد می‌لرزد | شب قتل است و کلثوم از یزید و شمر مینالد
از آن ظلم و ستمگر سر از آن شداد می‌لرزد | شب قتل است و می‌گوید سکینه با پدر هر دم
که سر تا پایم از اندیشه بیداد می‌لرزد | شب قتل است و از حرف پدر بانو علی اکبر
دل شه چون کبوتر از [illegible] بیم می‌لرزد | شب قتل است و امشب نوعروس از حجله قاسم
گرفته دامن داماد چون داماد می‌لرزد | شب قتل است و زین العابدین از ضعف بیماری
چه مظلومی بزیر خنجر جلاد می‌لرزد | شب قتل است و خواهد خون چکاندن جوهری از دل
و لیکن خامه [illegible] چو جان نشتر فصاد می‌لرزد | شهسواران عرصه هدی و جان نثاران راه خدا [illegible]

برزم سعادت و [illegible] کو [illegible] جلیل [illegible] جان آن [illegible] حریفان [illegible] دار امتحان رازداران اسرار غیر متناهی پرده‌دار دفتر شهادت گنجینه کان عشق الهی گردیده که در شب قتل مرغ دلها بر احوال مظلوم کربلا [illegible] آن عشق بزبان شاهد محبت [illegible]

ارادت

ارادت [illegible] بودند که بشوق نوید صباح فردا آن شب خواب بچشم ایشان نیامد بلکه بعضی از یاران باهم مزاح [illegible] و نشاط [illegible] می‌نمودند

بلی عاشق چرا با بد مژده وصل این چنین باشد
چرا زنجانی از زندان برون رفتن غمین باشد

نوید وصل فردا عاشقان را بعد یار بها کند افزون شرار آتش عشق از بلکه شبها پس فرزند زهرا و دلبند فاطمه زهرا در آن شب برادران و بنی اعمام و سایر اقوام و اصحاب جان نثار و فادار خویش را برادر خیمه جمع نموده فرمود بتحقیق من [illegible] از اصحاب خود وفادارتر ندیدم اما چون بلیه بر من نازل گشته است که می‌بینید بیعت خود را از شما برداشتم و مرخص کردم الحال که سیاهی شب شما را فرو گرفته بهر جا که خواهید بروید این قوم چون مرا بیابند دیگر را طلب نخواهند عباس و فادار و اولاد مسلم ابن عقیل و بعضی از اقوام دیگر برخواسته هر یک بزبان حال عرض کردند بناله گفت یکی که برادر ناشاد مرا بغیر تو دمی در جهان حیات مباد بگریه گفت یکی کس چنین خطا نکند تو کشته گشته و زنده من خدا نکند یکی کشید ز دل ناله عندلیب نه بدور شمع رخش گشت همچو پروانه که ای عزیز روان پیمبر و اولاد بزنده کاش دنیا بغیر تو لعنت باد برادران همه یک یک دگر به سر کردند زبان بعجز گشادند و بیش ترک کردند که مانده ایم بگوئید و فا برادر تو اگر قبول کنی منت ایم برادر تو بگریه گفت یکی نیستم بغیر غم تو خواجه من و من خانه زاد محرم تو با تو هم نشینی گر از تو دور شوم [illegible] از آن دریغ که دور شوم گشید ناله یکی آنچنانکه رفت از هوش که ای هزار چو من بر در تو حلقه بگوش نمی‌روم ز در حق صاحب معراج اگر مرا از غلامی خود کنی اخراج پس اصحاب و فادار و یاران جان نثار هر یک از جا برخواسته اظهار اخلاص کیشی و جان نثاری نمودند از آن جمله مسلم ابن عوسجه عرض کرد که ای سید و مولای من بخدا قسم که هزار مرتبه کشته می‌شوم و باز زنده [illegible]

مرا بسوزانند و خاکستر مرا بر باد دهند از تو مفارقت نمیکنم و حال آنکه یک کشته شدن است نظر از نفس
عرض کردند یابن رسول الله اگر دنیا همیشه برای ما باقی میبود و ما همیشه در رکاب تو سعی بر بقای ابدی
دنیا اختیار میکردیم چه جای آنکه رنج کار دنیا پنج شش روز بیش نیست بریر این خطیر گفت
فدای تو شوم خداوند بر ما منت نهاد که در حضور تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو
شفیع ما باشد پس هر یک از آن جوانمردان ازین قبیل سخنان میگفتند   یکی گرمی کرد که ای [illegible]
چه وجودی رنجان عزیزتری کر بدی نثار تو بودی یکی بپای وی افتاد و بوسه داد و فغان کرد
که آه نیم الفتی [illegible] رنج که نتوان کرد بنالد گفت یکی راضیم که زار کشندم زهی سعادت اگر صد
هزار بار کشندم بکرّه گفت یکی من فدای چشم تر تو در رنج کار بدر رسندم اگر بودم زبر تو
مگر جمعی از منافقان ضعیف الایمان که مفارقت آن حضرت سعی بر سعادت ابدی اختیار
کرده بودند و بر مرکبان خویش سوار شده رفتند آن حضرت بوفا [illegible] اینها ملاحظه نموده فرمود
ایها الناس عبید لدنیا والدین لعق علی السنتهم یحوطونه ما درت معایشهم
فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون اما چون آن جناب خواص اصحاب خود در وفا
ثابت قدم یافت فرمود جزاکم الله منی خیرا انکنتم کذلک فارفعوا [illegible] انظروا منازلکم و قصورکم
فی الجنة یعنی اکنون که شما در محبت من چنین ثابت قدمید سر بالا کنید منزلها و قصرهای
که خدا بجهت شما در بهشت معین فرموده آن بزرگواران دیدند مبارک است [illegible] فرمود
برداشت پرده ز پیش پرده [illegible] حور و قصور خلد عیان شد چه آفتاب
هر یکی بمنزل [illegible] این قصر جای تو است این حور و این قصور کمین خون بهای تو است
اصحاب از بهشت [illegible] آن جنان بشوق وصال حور [illegible] آغوش جان کشیدندی و بجوی
دل از دست دادند که آن شب صبح محشر نمونه از وی بود و آن عاشقان [illegible] هجران نمود
بر ان [illegible]

پس حضرت ایشان را مرخص نمود که هر یک بمنزل خویش رفته وداع طاعت و در دکار نمایند و آنجناب
بخیمه خلوت خویش در آمد بعد از ادای فریضتین اسلحه و آلات حرب خویش را نزد خود گذاشته اصلاح مینمود
و در مقام مناجات [illegible] زبان [illegible] این اشعار را [illegible] میفرمود   یا دهر اف لک
من خلیل کم لک بالاشراق والاصیل من طالب و صاحب قتیل
والدهر لا یقنع بالبدیل وکل حی سالک السبیل ومنتهی الامر الی الجلیل
یعنی ای دنیای دون اف بر تو و آئین تو که چندین اشراف [illegible] تو صاحب اصل رفتند از
جهان ناکرده سیر هرگز از قتل کسی راضی نمیکردی بغیر [illegible] نیاز از طی این منزل نباشد هیچ کس
باز گشت کارها سوی خداوند [illegible] پس بیمار کربلا فرموده که من در آن شب از مرض بیمار گرفتار و عمه ام
زینب به پرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر نشسته و آزاد کرده ابوذر غفاری [illegible]
آن سرور مشغول بود چون این کلمات را از آنجناب استماع نمودم دانستم که بلیه نازل شدنی است مرض بر من
مستولی شد حالت من تغییر کرد اما بجهت اضطراب زنان صبر کردم از آنجا که زنان رقیق القلب
و کم طاقتند عمه ام زینب طاقت [illegible] شده پای برهنه بخیمه آنحضرت دوید و فغان
کرد برادر [illegible] کلامی که فرمودی کلام کسی است که از خود ناامید شده آنجناب فرمود ای خواهر
حلیم الکریم [illegible] میکند شنیدند خود [illegible] فلکند م   چون من هر کس [illegible] معین است
البته مآل کار [illegible] چون من [illegible] مغلوب شود اگر [illegible] است
چون [illegible] ماندی بادرم [illegible] گشته شد [illegible] دارم زینب آتش زاری افروخت گفت حرف
تو بیشتر مرا سوخت گر بهر تو [illegible] گمراه گردید [illegible] کوتاه فکر من مبتلا نکرده
اگر کشته شوی خدا نکرده روزی که شود [illegible] سوز زینب [illegible] امیدوار روز گردم [illegible] عمری
در ماتم جد و بابت [illegible] البته هر یک غم فرو [illegible] حسن حسین بود [illegible]

لخت جگر گشته فتاده در طشت گر مرگ حسن قدم کمان کرد زنان رسن که نمی توان بیان کرد زنان
بس من داغ دیده دیگر دلکوش نبودم ای برادر گر گشته شوی تو در بر من ای خاک سیه بر سر من
این گفت و زنانه گشت خاموش زد بر سر خویش و رفت از هوش از گریه خواهر دل افگار شد
شهد اگر مت بسیار بر برگ گلش گلاب پاشید از دیده بروی آب پاشید بگرفت بسر حسن لقا خاش
بوسید میان دیده کانش بنهاد سری بروی دامنش آورد ز بوی خود بهوش فرمود ای یگانه خواهر
محنت کش عزت هیبر جز ذات خدا که بی زوال است از مرگ گریختن محال است الملک لله فانی است
ملعون حلت غیر و ز دست برون رخسار ازین قضیه مخراش راضی بقضای ذوالمنن باش
گو آن همه برد باری تو بیفایت نیست خواری تو چون است خدا بصابران دوست در علی الله صبر نکوست
جدم پدر و برادر تو نیک رفتند از بر تو کردند جدا از بر من بودند همه نکوتر از من علیا جناب
زینب عرض کرد برادر جان اَلْيَوْمَ مَاتَتْ أُمِّي فَاطِمَةُ وَأَبِي عَلِيٌّ وَأَخِي الْحَسَنُ صَلَوَاتُ
اللهِ عَلَيْهِمْ يَا خَلِيفَةَ الْمَاضِي وَثِمَالَ الْبَاقِي یعنی ای برادر امروز مادرم فاطمه و پدرم علی
و برادرم حسن از دنیا رفته اند ای یادگار رفتگان و پناه ماندگان مارا از خود نا امید مکن
آن حضرت بمواعظات فیه خواهر الم پرور خود فی الجمله تسکین و تسلی داده المفرد …
… جمع نمود یک یک را وداع میفرمود و دست مرحمتی که همیشه بر سر یتیمان مردم میکشید
بر سر … دودمان خویش میکشید و میگریست و زبان … داشت … نا امید …
… قطع کرد امید … در طفولیت بغربت در چنین جایی
… میگذارم … من یتیمی … از بهر طفلانم نمیدانم … من چون کنند اطفال …
… و پناه من … اطفال بود که سکینه … من … عرض کند که ای …
… ازین غربت بکجا … ای پدر … مگر خواهم … فردا …

نوازش میکرد

نوازش میکرد اطفال بیکس بیچاره را؛ وداع کردن آن بزرگوار با اهل بیت اطهار خروش از نوبت
و ستیار … شد آن امام بعد از وداع اهل حرم روی نیاز بدرگاه معبود بی نیاز آورده مستغرق دریای
رحمت گردید شد در شب قتل شاه شهیدان گرم عبادت با چشم گریان که زخم عظیم در
درخت … چون سرو در باغ ایمان هم در نوافل مشغول زاری هم در تهجد گرم
افغان که در قبای با جوش … که در سجودی با خاک یکسان که در تظلم بر درگه …
که در تضرع در نزد جانان میگفت یا رب چون با تو از اول در عالم ذر بستیم پیمان
از وعده خویش رخ برنتابیم الحکم لله ای جسم این جان که بر سر من شمشیر بارد
از دست اعدا در جنگ عدوان اما کجا بم بعترت خویش چون بی پناهند در این بیابان
جز من ندارند بشفیع پناهی زنهای مضطر اطفال … در دشتی رنج اسیری اندوه غربت
بیداد عدوان با کثرت غم مشغول ماتم … کم محنت … یا رب … فردا … اعدا
در خیمه … با تیغ … تاراج … کشتن صعبست … مشکل از جان گذشتن سهل است لیکن
… حضرت آن شب … بعبادت و ساعتی بوداع اهل بیت رسالت و زنان با صلاح
… گاهی بگریه و زاری بسر میبرد و … اطفال … با اهل بیت مینمود که بعد از من
… که … را بر … چون صبح آن روز … مسجد … ندا داد که یا خیل الله
ارکبوا یعنی ای لشکر خدا سوار شوید از استماع این کلام ام کلثوم …
امام آمد و عرض کرد برادر شنیدی ندای … فرمود بلی شنیدم و عجب … دیدم
ساعتی قبل ازین لحظه مرا خواب ربود در واقعه دیدم که سگی چند بر من حمله میکردند
و در آنمیان سگ ابلقی بیشتر از سگان دیگر مرا میدرید گمان … که قاتل من … گرفتار
باشد در آن حال … کم … مرا …

زکشتن ست دنبال امور عنیم تو شتابان شو بالبت امیدام تو ظامو شی بجام صدق بجرام
تو شو کر شوق وصل کرد کار ست چه بود خوش تر از دیدار یار ست شتو در نعیم جاودانی
بهشت از نعمت دنیای فانی شود تا شد روح پرفتوحت بجا ابیات السقیای روحت
روان انبیا بربسته صفهای صفوف انبیا و انکه کفهای ببالین توانیک برکشاده
ملک باشیشه سبز ایستاده که بعد از کشتن ای آرام جانها برد خون تو سو در آسمانها
بکش مشتاقانه بار بیداد مجرو بشه مردانه سر در راه بیجون که خون ک خاک تو خیر المرسلین ست
جنزد و است دست او غیر این ست پس آن حضرت در شب جمعه و کردار اذان نماز کفت اصحاب جمع شده
از فحطاب بجهت عبادت رب الارباب تیمم کردند جای مقابل بود که هر یک عرض کنند
غبار کوی تو برآبرو شرف دارد چه چه هر که اصد آن شرف دارد به از هزار جواهر ست
بوی عشق که کف طراوت گل بستان بهو شرف دارد ذلیل کشتن ما کرهمین شرف ما ایست
چه دولتی که بغارت نکو شرف دارد فرات تشنه از چشم ما که میگوید بجه آب سبیل آلوده خوشتر دارد
اگرچه حور وقصور بهشت در نظر است شهید راه تو گشتن باو شرف دارد ز فحطاب
تیمم بخاک مقدم تو تیممی ست که بر صد وضو شرف دارد آن جناب بعد از ارکان معبود
یکانه هنوز مشغول اوراد بودند که صدای کوس حرب از لشکر مخالف بلند شد آن حضرت
اسپ [illegible] سوار شو بود خود برای اتمام حجت عمامه رسول خدا بسر و درع [illegible]
در بر کرد [illegible] و سوار شده در مقابل آن سپاه دین تباه رفت و فرمود
الم تعلموا ان ابن بنت محمد و والدی الکرار للدین کاملا فهل سنة غیرتها
ام شریعة فهل کنت فی الدین لاله مبدلا ام احللت ماتدحوم الظهر احمدا
احرمت ماقدکان قبل محللا یعنی ای قوم آیا نمیدانید که من پسر دختر پیغمبر خدا

الزمام و پدر بزرگوار من حیدر کرار است که دین را کامل گردانید آیا من تغییر سنت یا شریعت یا
تبدیل دین خدا کرده ام ای قوم آیا حلال پیغمبر را حرام یا حرام او را حلال نموده ام ای
اهل کوفه و شام منم آن حسینی که پیغمبر شما مکرر مرا ابو سعید و حسین منی وانا من حسین فرموده
اگر باور ندارید و نشنیده اید از جابر انصاری و از ابوسعید خدری و سهل ساعدی و زید ابن ارقم
و باقی اصحاب که در حیات اند بپرسید آن با شما تماشا کرده اند که راست میگویم یا تکذیب کنید تو سو برده است
دیگر آن سرور فرمود که ای شیث ابن ربعی وای یزید ابن حارث شما نوشته بودید بمن و نامها به شما نوشته بودید که
که صحرا ما سبز و میوه رسیده جهان گردید [illegible] گذار کند کی سوی این کشور خرام
که اکنون مقتدای خلق هستی لوای نصرت اسلام بر پا است موالی مستعد لشکر مهیا است بنیاد
کراز این نمط گذاردیم که بر گردم به بطحا قیس ابن اشعث فریاد کرد که ای پسر ابوتراب اکنون این
سخنان سود مند نیست الحال دست از محاربه بردار و کمند بیعت بنی اعمام خویش در گردن گذار کان
اولو [illegible] نسبت بجناب شما ندارند آن حضرت فرمود معاذ الله هیهات آرزوئی که خواهش
[illegible] دست مناقشان [illegible] و کمند بیعت فاسقان بر گردن نهم آن پس آن جناب حجت خدا بر کردانید و فرمود
حجت بر شما تمام کردم بجز جهاد با اعدا چاره ندارم و با قلیلی از بزرگواران [illegible] کارزار
درآمد عمر سعد [illegible] کار را به کرد [illegible] کمان [illegible] که گفت ای لشکر گواه باشید که اول کسی که
تیر بسوی فرزند فاطمه انداخت من بودم [illegible] لشکر تیر [illegible] امام مظلوم
و اصحاب او تیر باران کردند سپاه کین در ظلم جد در کردند [illegible]
کردند [illegible] چه قطره باران شد [illegible] سلام [illegible]
[illegible]
[illegible]

…ادق ناموس آل احمد سوخت یکی لگد بر خانه پیمبر زد یکی بسینه اصحاب تیغ تیز زد
جز آنکه خسته و مجروح و دردناک انداخت بخدمتی بنیاد گلشن نکهت انداخت صغیر طاهر زاده
نوجوان بلند زلف کشته بنی یک سجاد مند چه دید شور ششماه دیده ناتوان زینب چه جان نژند ام
آن زمان زینب سکینه دختر مظلوم شاه شهید میبرند رقیه در غش و زینب چه بید میلرزید از آن جناب زود
که خنده قیمت دو خیام عصمت کنیز بودند بر از هیزم کرده آتش زدند تا راه مجادلان نیک سمت شد

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بگوفه چون سلطان آل شجاعان افتاد زر سنجر دیگر چرخ در کمان افتاد بکار روان بلا کاروان
دین برخورد بخاک ره به بار در کاروان افتاد ز جیش قوم زنازاده الحذر گویان کشیدند ناله چنان
نای گر فغان افتاد ز کاروان شهیدان بجای کوس رحیل جرس بسینه زد آن قدر که زبان افتاد
در آن زمین که سپاه ستم بلشکر دین لب کفر باسلام هم عنان افتاد سپاه ظلم چو پرکار گرد محیط
حسین چه نقطه توحید در میان افتاد ستاده بود در آن عرصه کز زنان حرم بخیمه گاه حرم بانگ
الامان افتاد یکی سکینه در آغوش در خروش آمد یکی زناب و تب اصغر از توان افتاد
ولی امام زمان چشم بر جوانان داشت که در مقابل چشمش یکان یکان افتاد دلش بسینه چو جل
طپید چون یک یک برادران گرامش بخون طپان افتاد شکیب از دل حسین آن زمان که فرزندم
بنام نامی عباس نوجوان افتاد چه شد نگون علم او لوای لوای یوسف مصر بجاه باختر از بام
کهکشان افتاد جهان ز شور نوبر بود جوهری افسوس که نطق طوطی طبع نواز بیان افتاد علمای
حکم حضرت بسر الجامی و توسن سواران معرکه حیرت ناکامی قضیه ها بنیاد شرف اولاد
آدم را رقم زده دفتر همه عزم نمودند که چون از گرد شبهای سپهر بوقلمون وار تا نیر کوکب منحوس
گردون دون و لشکر شقاوت اثر این زمان در معرکه جماع ستمهای گونا گون اجساد نازنین

اصحاب

اصحاب انصار امام مظلوم را چون کشتیهای شکسته مستغرق جیحون خون نمودند مگر آن رکسید علمدار
شاه کم سپاه را با حسن و جمال روز افزون طالع زبون و علم نصرت سرنگون گردد چون ساقی
دوران پیمانه شهادت بنام عباس پر کرد آن قدح نوش غم محبت و آن سرمست دامی شهادت
قدم نهاد در خمخانه عشق لبی تر کرد در پیمانه عشق کشید از شوق دل رطل گران کذشت از جان
چه جان جان جهانها کز ناهمچه بستان مختری رست ز مجد قامتی افتاده بر خوت اما عباس دلاور
بعد از امام تشنه جگر از برادران دیگر بزرگتر و شجاعت و شوکت و صباحت منظر و جعبت و بلندی قامت
از همه برتر مبارزی بود نامدار قدرت و قوت و جرعتی داشت در غایت اشتهار و در بسیاری از غزوات
لوای نصرت برافراخته و الطاف عرب بنام وی نشان از جهان برانداخته اسد الله ثانی بود از غایت حسن
و جمال ماه بنی هاشم میگفتند چه عباس از جمالش نور پاک مصطفی پیدا چه ابو الفضل از جبینش صولت
شیر خدا پیدا چه عباس جوان مرد آفت نفس ربانی چه عباس دلاور روز هیجا حیدر ثانی چون
آن هژبر معارک هیجا و آن یاد گار شیر خدا سلطان کربلا را بیارو بی معین دید مبرز آن امام مبین
آمد و علم بود در بالای سر آن شهریار نصب نمود و بزبان حال عرض کرد ای برادر فرخنده شد
که سر سودای جانان برخیزم بهر جانبازی کوی تو بجان برخیزم گرشوم خاک بخاک قدمت چون نرگس
صبح محشر بجمالت نگران برخیزم تشوم گر بسر کوی تو قربان در حشر بجهانتید از آن خاک بدان برخیزم
گر عقب باشد ز خونین کفنم خواهم بیشتر از همه خونین کفنان برخیزم بر نخیزم ز سر کوی تو تا
جان دارم کر رسد کار بجان از سر جان برخیزم اما چون شاه شهید آزاده عباس سعید
فهمید برادر با جان برابر خویش چون جان شیرین در بر گرفت و بزبان حال فرمود ای برادر
با تو در آتش اگر خفتم ز نار خفتنیم به که بی تو بگلستان جنان بنشینم گر بیفتم بدم خنجر و شمشیر و
به که در ماتم عباس جوان بنشینم بر سر کر بزارم خبر کشتن تو سر برآرم ز لحد نعره زنان بنشینم

حسین جان برادر مکن افغان بگذار که من سوخته با آه و فغان خشنیم ای برادر کجای
عباس تو علمدار لشکر منی که از رفتن تو پشت حسین و دل اهل حرم می شکند و چون علم
سرنگون شود این قوم روباه صفت شیر گیر و بر قتل برادرت دلیر شوند علمدارم چو رفت
از دستم داشت کون علم چون سرنگون شد طالع زینب نگون گردد جوان سرو بالای
برادر صبر نتوانم خدا نا کرده گر این سرو قامت غرق خون گردد علم از کف مده ای برادر رحم کن
بر من شود دشمن دلیر آندم که سرو غرق خون گردد عباس عرض کرد که ای برادر جان امروز
روز همت که بوصیت پدر بزرگوارم عمل نمایم که فرمود سرخ رو دارین قربان شوید
کوی حسین است نام عباس از در برتو است خون جگر بیرون سینه [illegible] تو است
فرض کن کین عزیز دل باشد جان نثار علی اکبر تو است دست در بر دامن [illegible] کی
غلام البته ذکر او تو است من تو کر زنسل یک پدریم مادر من کنیز مادر تو است [illegible] برادر
برادرت عباس شهزاده کمینه نوکر تو است چون آن محرم اسرار خفی و جلی آن شهزاده [illegible]
بهوای شهادت در علی خوش شده دیده و آیینه دلش بمحبت محبوب صیقلی یافت چشم گریان سر
بسوی آسمان بلند کرده بزبان حال عرض کرد که ای پروردگار من گواه باش که [illegible] ایام
شهید راه تو گشته جوانانم بوعده که بدرگاه کبریا کردم تو واقفی که با آن وعده وفا کردم تو حاضری
و گواهی که با صد تشویش گذشتم از سر جان یعنی از برادر خویش چه غرق خون نکرم تا طلعت عباس
قدم کمان شود اندر مصیبت عباس من از کجا و فراق رخ چنین ماهی الهی ز دل کلثوم و زینب آگاهی
پس چون بود ای برادر ای عباس برای اتمام حجت بسوی فرقه با سعادت برو و بگو برادرم حسین میگوید
که ای خلف اقتدار حضرت خیر الانام و [illegible] شرم و حیای کوفه و شام اگر مرا مجرم و گنهکار
میدانید زن و جان حجرات عصمت و طهارت و اطفال تشنه اهلبیت رسالت از
تشنگی

از تشنگی بهلاکت رسیدند از برخزران فاطمه رحم کنید و قطرهٔ آبی [illegible] تشنه [illegible] اما
عباس نامدار بفرموده برادر بزرگوار بر توسن دلدل رفتار سوار شده در مقابل لشکر کفار
آمده فریاد کرد که ای [illegible] ناخلف احمد مختار [illegible] نمک [illegible] دلها [illegible] حیدر کرار
ای فرقه مرتد نا قبول فراموش کردید عهد رسول شمارا ای قوم [illegible] بود حجت کبریا تمام
بالجمله کردید ظلم ای شما خدا هست و پیمبر گواه کسی قمری نکرده این که کردید بر آل خیر الامم
مگر ما با اعراب [illegible] نکرده ما آل پیمبر [illegible] ایم چرا بسته شد راه تدبیر ما چه کرده بود [illegible] تقصیر ما
[illegible] ولایت حسین علیست گدایان سر خفی و جلی است که اینها [illegible] خدا و رسول کنید بیعت [illegible] قبول
شمارا اگر قصد ملک است و مال چه حاجت بکشتن [illegible] از جدال ازان شاه ای سپاه ستم
عراق عرب عراق عجم [illegible] چنین کار زشت گذارید کار [illegible] کبابند اطفال ما از
عطش علی اصغر از تشنگی گرد عطش [illegible] سید از چشم گریان ما [illegible] از لب طفل ما
منم آنکه عباس نام من است کمان [illegible] از [illegible] اگر قصد [illegible] شکست من است
لوای شهادت [illegible] منم آنکه بابم علی ولی است [illegible] عرصه [illegible] دلی است
نمی ترسم از تیغ و [illegible] بود فخر من غرقه در خون شدن چه پر خون شود جامه [illegible] کفن
چه کشتن نباشد چه مرد و چه زن حسین [illegible] حق و قدیم یزید و پلید [illegible] عذاب الیم
چون مکالمات حضرت عباس با شهریار سید جمعی خوانکش و قومی در خروش آمده گریستند اما
ملعون چند زبان بسخنهای نامناسب گشودند که ای پسر ابوتراب اگر دریاهای عالم در تصرف ما
باشد شمارا قطره ای آب نخواهیم داد مگر برادرت چشم از منصب خلافت بپوشد
و در بیعت یزید بجان کوشد عباس نامدار چون [illegible] و کار روی ازان [illegible] برادر
شتافت و کیفیت [illegible] امام شهید [illegible] آن شهریار فرمود ای برادر گر این [illegible]

جهان پر از آل زنایت غمین ... که ما بر حقیم و حق با ماست هزار بار بسوزم که بیخ کنن مقتول
کلان مکس چرا کنم بیعت یزید قبول رضا نشوم که شود ننگ گاه بالینم که زیر دست یزید پلید منشینم
روند زینب و کلثوم گریه کنان ام سپهر خورد طپانچه اگر دختر [illegible] شمشیر بر بکشتن من اکر مرد و زنان چو خروج
شود اکر علی اکبر هزار بار ز تیغ نکو نیست جبر ز من ای جوان رشید که در حیات حسین [illegible] که تا میرند
اما آن که شهریار [illegible] با علمدار لشکر خویش کرم متکلم بود که یک مرتبه ناله العطش العطش از خیمه کی
عترت و طهارت بلند شد و نعره هل من مبارز از لشکر شقاوت اثر کفار بگوش رسید
غصه مظلومی شاه شهیدان یکطرف گریه اطفال یکطرف ظلم عدوان یکطرف نعره هل من مبارز با فروش
العطش از هر جانب بلند این یکطرف آن یکطرف عباس علمدار چون شرار که کفار و بینوایی اهلبیت
اطهار سوخت هیچ نمود بینوایانه دست بسته پیش برادر رفت و عرض کرد برادر جان عباس طاقت [illegible]
منو قوتم که مرا مرخص میدان نما بفرمود ای عباس کنونکه هست ترا شوق جانسپاری من
که میروی ز نظر [illegible] جاری من بسوی خیمه [illegible] زینب و کلثوم مرحمی بگذار
[illegible] زینب که [illegible] عباس باوفا بود و
برادر با جان برابر با عارض [illegible] رسید [illegible] بزبان حال فرمود که ای اهلبیت
رسول خدا وای دختران فاطمه زهرا هذا فراق بینی و بینک خطاب کرد که ای طاهران
سوخته [illegible] کوکب عباس [illegible] زوال فلک نگرد [illegible] ترحم بنوجوانی من [illegible]
نمود اجل [illegible] کنم من بسوم فدای تو ای دختران [illegible] بستان سوخته برج ابتلا زینب
سپهر مهجبینی نمود [illegible] حسین [illegible] برادر تو [illegible] ماتم من ای ستم کش بکجا [illegible]
سیه پوش که مرگ نوبت مبارک [illegible] الوا ویلاه چون آواز عباس بلند شد اطفال یتیم و بیوه [illegible]
حرم حسین مظلوم بیقرار و فغان برآمد [illegible] قامت عباس در میان گرفتند یکی میگفت برادر جان

من غریبم

من غریبم و از علت جهان بر اضطراب یکی میگفت عمو جان من طفلم و بیتاب و تشنه یک قطره آبم
یکی میگفت ای عباس دلم از خنجر فراق برادران صد چاک است و این بیابان خوفناک است
اهلبیت در آن زمان آنچنان گریستند که مرغ هوا و ماهی دریا بگریه و ناله در آوردند الا

الا لعنة الله على القوم الظالمين

چه برق از کف عباس نوجوان افتاد شرر بخرمن سلطان انس و جان افتاد
بخون دید انجم طپید رایت مهر که نقش صاحب رایت بخون طپان افتاد
به عقد گفتم از اولاد آدم اول کیست که رنگ خونش و مقبول از مغان افتاد
جواب داد که اول حسین تشنه جگر که هم عنان و بلاهای ناکهان افتاد
نه چه فرزند بوتراب و دلیر برادری نه چه عباس مهربان افتاد که ای برادر با جان
برابر عباس قسم بجان [illegible] مرا کمان افتاد که حیات شد از قحط آب پژمرده
بهار عمر ورا اندیشه خزان افتاد چه یافت رخصت میدان رزم او ز امام
گران رکاب شد اما سبک عنان افتاد ز پیش چشم برادر برای آب حیات چو خضر
ز اسکندر زمان افتاد بحال اکبر [illegible] درآوردی ز ابر دیده که بارش [illegible] افتاد
[illegible] رنگ [illegible] ستاره خون شده و ز چشم آسمان افتاد ز داغ [illegible] بجهان
جوهری که شعله او بکاخ عیش جهان و جهانیان افتاد [illegible] سواران لشکر اسلام و [illegible]
سوکند [illegible] ساقیان بزم عطش [illegible] و سقایان بادیه شورش و انقلاب فارس
عسکر غیرت و خونخواهی [illegible] طنطنه صولت حیدری [illegible] غصه در خون طپید آن شمع
[illegible] حکایت [illegible] آن [illegible]
[illegible] اهلبیت اطهار کرم و داع نمود زینب سوخته جگر سر از خیمه بیرون [illegible]

عباس سر در بر کشید و بزبان حال عرض کرد — که ای برادر با جان برابر زینب تو نا شکیبائی دل و دریغ
ترا زینب چه سوم ز آتش غم بسم کرم کوخته است — دیگر سپهر چه شعبده باز باخته است
مرا چرا کند این قدر تلخ کام فلک — چه کرده ام که کشد از من انتقام فلک مژه بجنگ گردیده
خون جگر زینب — سفر بکوی که نرسیده زین سفر زینب چون عباس شیدا الحاح و زاری
زینب سوسه شنید اشک حسرت از دیده باریده و فرمود الخواهر شکیبا — خواهرای زینب پیش گرفته
اقبال حسین منعم از رفتن مکن بنگر با احوال حسین کل که بنو از وفا بوده ازآن پژمرده به
مرده گر غیرت مردی نباشد مرده به بهر آب از خجالت سر بزیر افکنده ام تا قیامت نزد اطفال
حسین شرمنده ام هنوز مکالمه عباس با زینب خاتون با تمام نرسیده بود که آواز سکینه طفل کوچک
حسین بآسمان بلند شد که یا عماه العطش — طفلی که ندیده جز عزیزی تو یاد گرفته شیر بزی
طفلی که الم ندیده در خواب خشکیده لبش چو لعل بی آب طفلی که پریده از سرش هوش
تشنگی خاک گرفته بر دامنش که ای عم دلاور کرام رحمی رحمی که تشنه کام آنم که عزیز باب خویشم
در سایه آفتاب خویشم زنده است هنوز باب زادم گردون بچه جرم کرده خوارم بکلم و زاری سکینه
حسین بس در آرام حضرت عباس افکنده صورت سکینه بوسید و مشک بدوش گرفته بر دوش کشید و
فرمود عمو جان بیتابی مکن که میروم از برای تو آب میاورم همین که سقای شاه تشنه کام از خیمه بیرون آمد
اهلبیت اطهار بیکبار بفریاد گردیدند که ای عباس — حسین تشنه لب تنها است از وی در چنین تنگی
جدائی کردن عباس که شرط وفا نباشد از بی آب بوطن آوردن امروز روان بگذر که ترک بد عاقی
آب مدعا باشد ببین حسین بکج کرده و کردن ... نیچوا هم آب رای خضر ترک
بقا باشد آن سقای تشنه جگر خویش بر قدم امام حسین ... انداخت چندان الحاح نمود
که رخصت جنگ حاصل کرد سر شهید هم سر در بر کشید و بزبان حال فرمود ای عباس

خون از

خون از دل دیده ام فشاندی رفتی ور آیته بر حرص ... رفتی کردی بکمند غم گرفتار ام
خود سوز کمند غم رها کردی رفتی لیلی آسمانی صبر و شکیب از سر و ... عباس علی پر نور
اسلحه کارزار آراسته و کفن ... بپوشانید ... شبه ... برادر ...
و مشک بدوش کشیده سوار و براه نهاد چون بخیمه رفت در دو در میدان رسید روی بر ...
که یک رو دیگر چشمش بر جمال خورشید مثال برادرش روشن شود دیده که آل یعقوب بجمال ...
ملال از عقب یوسف خورشید جمال خویش با طریق سنت بیعت پیاده می آید و بزبان حال میگوید
چه شد از بزم ایاه پای میکذری نکرده ورود من نزار چاره میکذری مخور از دل اوبکذر ای
شرار آه تو گر بلند شوی از شرار میکذری شوم فدای وفا دارت که از یاری زنهار بیادم
از یک شرار میکذری زخوابجام شکیبائی کز پی سوار پیاده میکنیم چون سواره میکذری
عباس بر گردید بنیابانه خود سوار از مرکب بزیر انداخته دست در گردن برادر در آورده مانند
یوسف و یعقوب یا محب و محبوب یکدیگر سر در بر کشیدند عباس وفا دار بزبان حال عرض کرد که
ای برادر — زبانه تو چه بر دل شرار میکذرد خراش سینه من از شرار میکذرد رسیده جان
بلبم وقت رفتن است برو که کار مخفی از انتظار میکذرد با ختیار کجا از تو بکذرد عباس چه بکذرد
ز تو با ختیار میکذرد بجان نثاری تو او تو بکذرم گرنه چگونه عاشق مسکین زیار میکذرد
بسا کام از هم جدا شدند عباس روی بمیدان نهاد این ابیات فرمود
اُقاتِلُ اَلیَومَ بِقَلبٍ مُهتَدٍ اَذُبُّ عَن سِبطِ النَّبِیِّ اَحمَدٍ اِنِّی اَنَا العَبّاسُ ذُو التَّوَدُّدِ
نَجلُ عَلِیِّ الطّاهِرِ المُؤَیَّدِ اَضرِبُکُم بِالصّارِمِ المُهَنَّدِ بگفت ابن سعد بدکردار چهار هزار سوار که
موکل آب فرات بودند یکبار بر فرزند حیدر کرار حمله نمودند آن جناب فرمود ای قوم آیا
کافرید یا مسلمان یا در مذهب شما روا است که منع کنید عترت رسول خدا را از آبی که می آن ...

طیور و وحوش سگ و خوک آب را بخاطر نمی آورید تشنگی روز قیامت سوء مروت که لعنت آن حضرت
بر آن فرقه بد فطرت اصلا اثر نکرده بالضد بغرشی التفات آب جناب سوی تیرباران کردند پس آن یار کار حیدر
کرار شمشیر آتشبار کشید بر آن روباه صفتان حمله نمود و فرمود   لا ارهب الموت اذ الموت رقا
حتی اواری فی المصالیت لقا   نفسی لنفس المصطفی الطهر وقا   انی انا العباس اغدوا
بالسقا   پس آن فرقه به تنگ آمده مانند طومار بر هم پیچیده آن نامردان رو به درکات جهنم نمود
آن ملاعینان چون مور و ملخ از هر طرف گریختند پس نوبت در میان آب رانده و کفی از آب برداشت که
بیاشامد   آمد بیادش از لب خشک برادرش   شد غیرت فرات ز چشم خون‌ترش
کف را نخورده آب گلستان حیدری   داری تو میل آب کجا شد برادری   تشنه است آنکه تو گل باغ فتوت است
لب تر مکن بآب که دور از مروت است   نوشی تو آب سرد و آن شهزاده‌ی رضا   مباش خوش نمی کنی تو لیک چنین
بنو فاطمیش کرده تشنگی کجاست   ره رفت کاکلش   آمیزد آن بر آتش او با هلاک شو پس آن
سپهر و طریق نجات آب را ریخته برخلاف خضر از لب عین الحیوة آب فرات خشک لب برگردید پس مشک
پر آب کرده بر دوش حمل نمود فرمود   یا نفس من بعد الحسین هونی   من بعده
ان کنت لا تکونی   هذا الحسین شارب المنون   وتشربین البارد المعین
هیهات ما هذا فعال دینی   ولا فعال صادق الیقین   بر دوش آن تشنه لب
بر دوش مشک و آن کف ایدل بیا بیاد از لب خشک حسین یاد مرا کن   علی اکبر لبش خشکیده است از
ز عطش در غش حرام است این چنین آبه مخور ترک تمنا کن   بدریا با نهاد و خشک لب برادرش بود از دریا
مروت این چه مردی نکو غیرت تماشا کن همین که آن نهنگ دریای فتح و ظفر و آن سقای سپه
تشنه جگر با چشم تر از شط فرات بیرون آمد و مرکب جهانید که بلکه آب بآن اطفال تشنه کام و مخدرات
خیام امام برساند ابن سعد ملعون فریاد کرد که ای نامردان کوفه و شام بگذارید که اگر عباس یک قطره
آبه لب خشک

آبه لب خشک برادرش برساند بقوت و قدرت الشجاعة الحیدریة زنده کافر را بر ما حرام گرداند
در اندیشه آن سرور محترم که آب را برساند باهل حرم نظر بر یمین و یسار سپاه دلش گرم الطاف
خیمه گاه بیکدست مشک و بیکدست تیغ زبان پر ز افسوس دل پر دریغ که ناگه زانبوه بدخواه دین
شد آن حلقه کفر را دین نگین گرفتند گردش از چار سو در میان بهم کفر و اسلام گشته عنان
گرفتند بروی چنان کار تنگ که دیگر نماندش مجال درنگ خروشی چو رعد آن دلاور کشید
بجز از میان تیغ کین بر کشید چو ضیغم بر آن خیل روباه تاخت چو حیدر روان مخالف گداخت
یکی بر کف از هول بگرفته سر یکی کرده جان زیر تیغش سپر اما آن شاهزاده اعظم غوغای
الامان الامان و هیاهوی الحذر الحذر در لشکر مخالف انداخته آن ملاعینان را متفرق و منهزم
ساخت چون اراده خیمه گاه نمود باز سر راه بروی گرفتند   هجوم آورده از سو سواران
نمودندش نشان تیر باران   سپیدش دخت انجم [illegible] که مرغ ناله عاجز شد ز شبگیر
آن شاهزاده اصلا هراس از کثرت اعدا نکرده گرم محاربه و مجادله بود که ناگاه نوفل ابن
ازرق ملعون ضربتی بر دست راست آن حضرت زده دست راست آن حضرت را قطع نمود
چو دست راست جدا شد ز پیکر عباس   گریست عرش بحال برادر عباس
شکست پشت رسول از شکست بازویش   خمید قد علی چون هلال ابرویش   جهان بدیده
مظلوم کربلا شب شد   سپهر گفت اسیری نصیب زینب شد   اما عباس دلاور از قطع نمودن
دست راست نهراسید مشک بدوش چپ کشیده فرمود   از قطع دست راست
مرا گزند نیست   اندوه است نگیرم سهل مطلبی است   شد کامیاب مطلب عظمای شاه دین
دستی که بود در گرو بیعت حسین   دست چپم بکار اگر نبود دست راست است   اما هزار حیف که یکدست
بر جهید دست پس آن شاهزاده عدیم المثال شمشیر کشیده بر فرقه ضلال حمله نمود و سرها [illegible]

و تنهای بی‌سر چون برگ خزان بخاک میدان ریخت و آن لشکر ظلوم و جهول را متفرق ساخته
در اندیشهٔ آن بود که خود را بخیمه‌گاه برساند و اطفال تشنه کام امام انام را از شدت عطش باز
که ناگاه حکیم ابن طفیل علیه اللعنه سوار از کمین برآمد   نمود دست ستم آن یهود زادهٔ بلند
فکند تیغی و دست چپش بخاک افکند چه شد دو دست جدا از تن مبارک وی
گرفت مشک بدندان و زد بتوسن هی که ای غزال حرم کار سوز بون تو بست
مرا دو دست شد از کار وقت همت تو است   ز بهر غم همه عیالم به تشنه لبان مرا بگذشت
مظلوم کربلا بر نالهٔ وا ویلاه آن بزرگوار چشم امیدوار از ذات عصمت و طهارت داشت
که بلکه آبی با اهل بیت تشنه کام امام غریب برساند ناگاه تیری از شست ظالم شریری
رها شد و بمشک آمد   از بهر وی سپهر چه رنگ هلاک ریخت تیری بمشک آمد و آبش
بخاک ریخت   چون آب ریخت جبهه بقربوس زین نهاد از انفعال تشنه لبان تن بمرگ داد
پس از بسیاری زخم و جراحت تاب استقامت نیاورد پای مبارک از رکاب خالی کرده بروی خاک
افتاد و فریاد کرد که یا اخاه ادرک اخی مظلوم کربلا بیتابانه خود را بر روی نعش برادر رسید در وقتیکه
طایر روحش از قفس جسمانی پرواز نموده آن بزرگوار دست بر کمر گرفته فرمود که الآن
انکسر ظهری یعنی حالا پشت من شکست و آن حضرت بنوعی گریست که سکان سموات بگریه در آمدند
آنجناب بدن پاره پاره عباس را نتوانست بقتلگاه برساند در همان موضع گذاشته با چشم گریان
بخیمه‌گاه برگردید و برادرش [illegible] علی بمیدان رفته کوشید تا شربت شهادت نوشید

الا لعنة الله على القوم الظالمين

از تفرقه فلک گردش اختر زینب   هدف تیر بلا گشته جگر زینب   دم آبی که نشد آرزوی دهر نوشید
که سوخت از تف آتش جگر پیمبر زینب   ماتم جد کبارش همان بود که گشت

داغ دار

محل شهادت علی اکبر

محل شهادت علی اکبر

داغ دار از الم فرقت در زینب   داغ محرومی زهرا بدلش بود هنوز که رخ شه جدا دید بخون زینب
داشت خون در جگر از قتل پدر کانور طشت   دید لخت جگر پاک برادر زینب بس نبود
این همه جور و ستم کین چرخ کج باز   رسد از کرب و بلا کرب و بلا بر زینب چاک زد پیرهن صبر بتن چون
پوشید کفن اندر بر عباس دلاور زینب   چون حنا دید ز خون بر کف قاسم میگفت
چه کند عقدهٔ بیچارهٔ مضطر زینب   و بپرورش [illegible] نورسته خط مشکین موی [illegible] دید در آن بادیه
بی‌سر زینب   با برایت [illegible] احوال دلش بود اسیر بر خم زلف رسای علی اکبر زینب   نظر اندر رخ
ماه علی اکبر میکرد داشت چون شوق ملاقات پیمبر زینب   دید چون عازم میدان شده اکبر
میگفت سوختی این ستم ای چرخ ستمگر زینب   گاه میکرد شکایت بسوی قبر رسول
گاه میکرد فغان بر در داور زینب   کای خدا گر با سیری لعدا از کوفه بشام   و ستمگر ستم
لشکر کافر زینب   کز غریبانه بو برادر [illegible] حسرت   کربلا را [illegible] چادر و معجر زینب
بهر آن است که بیند بدن اکبر را پاره پاره بدم نیزه و خنجر زینب   جوهری جابر ظلم من این سیم
پی حشر عذر خواهم شود از خالق اکبر زینب   چنین خطان گلستان سعادت و صنوبر قدان خیابان
شهادت یاسمین رویان نوبهار جوانی و مشکین مویان سلسله پریشان طوق اکبر قام ماتم کرده بود
چون نوبت جان فشانی در غزه فرزند اسمعیل ثانی و گل چمنی گلستان شهادت بنام نامی نور دیده
مصطفی و لخت جگر مرتضی گردید   نهال نورس باغ حسینی [illegible] شبیه شکل رسول خدا علی اکبر
چه دید بیکسی بابا [illegible] چه دید منکسف از وحشت آفتاب سرور [illegible] که بیادگار لشکر تشنه لبی
بهیبشانی که احمد مجتبی بکین اوزدن صف قوم بابا کسی نه قاسمی که کند یاری نه عباسی
بزیر اصلی آن پیکر لطیف آمد پشت پای پدر بوسه داد و رخصت خواست کای پدر
بهتر از جهان سیر است به اجازه که تا گفته بر وی بر است اما چون نازپرور فاطمه زهرا را

چشم بر ناز پرور خویش افتاد رنگ مبارکش متغیر گردید چون یعقوب که بر جوی قرار فراق
یوسف دید یا چون خلیلی که بار گران قربانی ذبیح برداشت نهد آغوش جان گشوده و فرزند
عزیز خویش را در بر کشید جبین مبارکش را بوسه داد بزبان حال فرمود ای فرزند عزیز من

در وداع جسم و جان کردن جان مشکل است دادن جان سهل باشد هجر جانان
مشکل است زنده گانی گر مرا بعد از تو یکدم بیش نیست زنده گانی بی تو ای سرو خرامان مشکل است
در دم مرگ دیگران سوگرد دا کردم بصبر ای پسر درد تو بالله هم ز درمان مشکل است گر تو گردی
کشته لیلا مادرت [illegible] بستن همچه گیسوی علی اکبر پریشان مشکل است زبان حال آن نوجوان
شیرین کلام در جواب پدر بزرگوار بمضامین این اشعار گویا گردید عرض کرد

دادن جان نیست پای چون تو جانان مشکل است گر تو در بالین نباشی دادن جان مشکل است
تشنه لب سهل است در خون خفتن اما بی آب ناله زنهای جگر آه و طفلان مشکل است
ای خلیل [illegible] ار کوی تو اسمعیل وار زنده بر گردیدن [illegible] مشکل است
آه آه ای شیعه تامل کن که فرزند [illegible] چرا [illegible] اعدا اکبر برادر
مقتول تیغ جفا یک سمت لشکر [illegible] یکطرف
نوجوانی چون علی اکبر مهیا جان [illegible] بود مهیا برای یاری او کنار است
بسر [illegible] جان [illegible] سرو آزادی مذبح کام جهان نوجوان [illegible]
[illegible] خسروی [illegible] بالنتش چو ذو الفقار [illegible] سراپا [illegible] بکرد عارض
[illegible] چون [illegible] لم کل [illegible] بهار حسین تشنه جگر
شبیه خاتم پیغمبران علی اکبر آن نوجوان رعنا [illegible] گیسوان چون کمند خویش
بپای پدر بزرگوار افکند و عرض کرد ای پدر بجلد ۸ علی اکبر مرو شرط وفا ست

(نومردی)

نومردی و هنوز اکبر تو در دنیا است زخمی بدلم کی جوان سوخته های زکاروان شهادت
فتاده در دنبال دیگر یکعبه کوی نوای جناب پدر رسید نوبت قربانی علی اکبر
پدر شد اکبر تو نور دیده تر نوبت نوباوه شهی و اکبر کمینه نوکر تو هست سوم فدای تو شه مدام
زاحسان کن ذبیح وار مرا ای خلیل قربان کن بس شه شهید فرزند رشید خود را در بر کشید

چو دید تشنه جگر دیده بیقراری او که جان گرفته بکف از برای یاری او کشید دست بر خون علی اکبر
که بگذر از سر این خواهش ای عزیز پدر [illegible] فتادن قد سرو تو بر زمین حیف است بخون طپیدن [illegible]
تو تا [illegible] سرو برومند جویبار منی شبیه جد کبار بزرگوار منی مرو که بار غمم [illegible] مرو که هجر تو
سخت [illegible] اما چون آن جوان لخت لخت [illegible] از پدر غریب خود [illegible]
نمود عرض کو ای پدر بزرگوار پدر [illegible] جبهه [illegible] رفتم [illegible] اطفال محرم رفتم
بخیمه رفتم و آتش بجانم افکند سکینه آمد و خود را بدامنم افکند بگریه گفت دلم [illegible] جان
کباب شد جگرم [illegible] سکینه آب طلب کرد من کباب شدم ز شرم آب [illegible] سکینه
آب شدم مرا [illegible] گو گشته هزار مرتبه مردن ز زندگانی خوشتر گذشتن از سر و
جان یعنی از [illegible] اکبر تو ناچار است امام مظلوم گریست و گریبان
بر روی نگریست [illegible] ای فرزند [illegible] علی اکبر [illegible] بستم [illegible]
زفاف به پهلوی تو نشستم ای پسر [illegible] چراغان
کرده دامادی کنم مادرم خبر الف آید بهر مرا [illegible]
ام لیلا جمله عیش [illegible] عید [illegible] تماشای علی [illegible] ای
پدر بزرگوار صبرم از دل ای پدر از صحبت [illegible] حرف [illegible]
رفته عباس از جهان و یک جا جای شادی نیست بعد قاسم غرق خون گشتن برادر [illegible]

[illegible] یعقوب بیت الاحزان هلال یوسف خورشید [illegible] مصر [illegible]
دید فروغش از دل [illegible] برکشید فرمود   بر و بنوی حرم لحظه چشم پرآب تا جزین نظری ای
اهلبیت سبع در یاب دمی انیس دل غمهای بیکسی باش نمک بر زخم دل مادر پیر زنان پاش اما علی اکبر
گلعذار با چشم اشکبار و آه آتشبار بر در خیمهای اهلبیت عترت اطهار آمد   مکرر که بگفت کرای اهلبیت
پیغمبر رسید نوبت قربانی علی اکبر   با آن سرم که نهم سر بخاک پای حسین بخون خویش نیم غوطه در وفای
حسین مرا حلال کنید ای مخدرات حرم که رو بکوی شهادت مصمم است قوم اهلبیت چون صدای
روح افزای علی اکبر شنیدند مانند کواکب از برج خیمها بیرون کرده پروانه شمع رخ علی اکبر
گرد دیدند ام لیلای خسته جگر دست در گردن علی اکبر در آورده فرمود   علی اکبر مرو مادر فدای قد
دلجوی پسرت نم مکن ای سرو سنبل موی   بلا خیز است این وادی خطرناک است این منزل
حسین بی یاور است و من غریب این قوم سنگین دل   چو مرغ آشیان گم کرده ام رحمی بر احوالم
شکسته سنگ [illegible] قضا از کین پر و بالم قران عقرب گیسو بروی چون قمر بنگر   قمر در عقرب ای نو
جوان از این سفر بگذر   علی اکبر عرض کرد ای مادر   تو را چون شمع افتاده بجان بیقرار آتش
مرا زین گفتگو بر جان مزن پروانه وار آتش ببین [illegible] دشمن [illegible] ببین [illegible]
دار [illegible] کج کرده گردن [illegible] مرا زین نوجوانی چیست حاصل [illegible] جانا نگردم [illegible]
امروز قربانی   در آنحال سکینه طفل کوچک [illegible] که [illegible] شهید [illegible] در آغوش
برادر رشیدش علی اکبر آمیخته بود هنوز داغ پدر ندیده و زهر هجر برادر نچشیده و معنی اسیری نفهمیده
با آنکه هنوز [illegible] از [illegible] نخورده بود گل برگ لبش از تشنگی پژمرده بود و گلگونه عارضش از
آب [illegible] آن صغیره مظلومه خویش را در دامان برادر انداخته بزبان حال [illegible]
و جواب نشنید   بگفتا چیست منظور تو دیگر ای برادر جان بگفتا جان شیرین [illegible] قربانی جانان
بگفتا [illegible]

بگفتا چیست [illegible] ای برادر [illegible] بگفتا [illegible] پرده و [illegible]
نهم ای جان فدای تو بگفتا [illegible] بگفتا [illegible] کامی [illegible] دارم
بگفتا آب اگر دارم [illegible] بگفتا [illegible] حسین [illegible] بگفتا [illegible] بهر تو
پر گل چیدن ای سرو بگفتا آشفته احوالی مگر برگشته اقبالی بگفتا آری عجب نبود [illegible] حالت
بگفتا گر بمیدان میروی چون بینوا آیم بگفتا میروم عباس [illegible] آب آیم بگفتا [illegible] حالت
بسیار بیتابم بگفتا کار من سهل است بنگر حالت بابم بگفتا اضطرابی داری و من [illegible] دارم
بگفتا اضطراب [illegible] بابا [illegible] بگفتا [illegible] ستم [illegible] زنان [illegible] دارم بگفتا اری صبر خواهی کرد
من هم این گمان دارم   اهلبیت امام تشنه جگر از [illegible] سکینه با علی اکبر فریاد وا محمداه و وا علیاه
و وا حسیناه بفلک رسانیدند [illegible] شهید [illegible] خیمه گاه آمد و فرمود ای اهلبیت [illegible] من
دست این جوان محنت نصیب من بردارید   جدائی علی اکبر اگرچه دشوار است برای مانم
او وقت گریه بسیار است هنوز باغ رخش از صفا نیفتاده است هنوز مهر جمالش [illegible] نیفتاده است
هنوز مهر جمالش بخون نهان نشده هنوز گیسوی او زینت سنان نشده نگشته صرف قدش هنوز پیراهن
ندیده ابروی [illegible] خطش هنوز [illegible] خیمه خواهر من [illegible] علی اکبر [illegible] کفن
ای بلاکش مضطر بجای خلعت دامادی علی اکبر در آنحال زینب [illegible] یافته خیمه [illegible]
حرم علی اکبر [illegible] کفن [illegible] برادر با جان برابر [illegible] عرض کرد ای برادر   بکام دل نخندیدم
ببزم شادی اکبر چرا [illegible] کفن [illegible] خلعت دامادی اکبر فدای [illegible] برادر جان
چه دل داری بقربان دلت [illegible] امام مظلوم زینب [illegible] امر فرمود فرزند
ارجمند خود را چون جان شیرین در بر کشید و عمامه رسول خدا را بر روی [illegible]
بجوشن داود و سپر حمزه سید الشهدا و ذوالفقار حیدر کرار آراست
چه بیرون رزه

از برگستوان پوشید تخت بهر شهادت کفن بتن پوشید نهاد مغفر زرین بفرق حیدروار
چنانکه روی مه و مهر گشت تیره و تار چو برگ خود مقابل با آفتاب نشست سپهر گفت کم جوز اشد
آفتاب پرست کمان چله نشین شد هلال قربانش خدنگ راست سرافکنده زیر فرمانش
برای حفظ بدن چون سپر بدوش کشید تو گفتی ابر گشته حاجب خورشید زره ز حلقه
چشم ملک بهم پیوست چهار آینه از آفتاب تابان است میان به تیغ ز اسرار حیدر ثانی
چو تیغ از شترش عقرب سلیمانی چو گشت عازم حرب اول آن سعادتمند بپیش پای پدر خویش سر
بخاک افکند ببوسید پای باب چو زد بوسه زمین بر خواست کمان اهل حرم شد که شد قیامت راست
یکی ستاده بحسرت بر او نظر میکرد یکی فتاده و خاک سیه بسر میکرد یکی بدور کمر بند تیغ می بستش
یکی گرفته عنان عقاب بر دستش کشید سرمه یکی چشم سرمه سایش [illegible] یکی گیسوی [illegible] را
یکی بحلقه مویش گلاب می پاشید یکی ز دیده بنعالش آب می پاشید یکی ستاده و ابیات طرح قومی
خواند یکی نشسته و یا قاهر العدو میخواند بروی رفرف ناز چو نازی احمد نشست کرد تجلی شمس
ببرج اسد پس آن شهزاده خورشید جمال بعزم جدال بر مرکب عقاب سوار شد و با اهل حرم
نمود بگریه گفت که اهل حرم خدا حافظ بلاکشان دیار الم خدا حافظ زمین غبار ملال
اگر بدل دارید مرا حلال کنید از کرم خدا حافظ ام لیلا دست کمر گرفته آه سوزناک از جگر
بر کشید و فرمود ای نوسفر مادر جوان خوش قد بالای من خدا همراه ضیاء دیده بینای
من خدا همراه مرا بفرقت خود میکنی کباب امروز امیدواری فردای من خدا همراه آه بالجمله آن شهزاده
همچون خورشید از برج شرف با همچه روح از تن اهل بیت از خیمه گاه بیرون آمد با قامت چون
سرو رخ همچون ماه از مشرق خیمه شد خرامان ناگاه شاه شهدا از آن خرامیدن گفت لا حول ولا
قوة الا بالله آن نوجوان گلعذار بر مرکب عقاب سوار شد روانه میدان کارزار گردید

اگر سپهر همه رنگ ساز را همیشه دست تعدی دراز و روزگار غدار شعبده باز
پیوسته ناکس و سفله نواز است نه بحکم آن اعتقادی و نه بفعل آن اعتمادی است
سفلگان زمانه را از ایام عزت اول رسد هلاک آخر می برد قوم لوط را بفلک
لیک می افکند بخاک آخر چندان که گردن کشان اهل ظلم را اتفاق افتد از زنجیر تقدیر است صد چندان
ظالمان را کمند آه مظلومان گردن گیر است اینجا چنین کنند مکافات تا دگر احوال ظالمان بصف حشر
چون شود در گشتی است خالی نشینی که گفته اند فواره چون بلند شود سرنگون شود از زوال صبح البنیان
مروی است که چون نوبه کوکبه بنی امیه سوز مان ذلت و زوال و کوکب اقبال خلفای بنی عباس سوی محل
طلوع ابهت و اجلال رسید [illegible] سقاح ملک آرای دین پرور بتخت
خسروی چون سکه صاحبقران برزد در بارش ملجاء خواقین زمان و مرجع سلاطین دوران
گردید تا جمعیت کثیری چون پروین بگرد تا بر دور سقاح آرامگاه یافتند مگر بنی امیه [illegible]
که چون بنات النعش هر یک بگوشه پراکنده و پریشان بودند بعد از چندی که آوازه جهان مروی
سقاح شنیدند اظهار عجز کرده نامها نوشتند که ایها الامیر ای سلسله امان تو اسباب
منیت امید رزد وران تو اوضاع تکبر داری هنری چند که عنقا است در این عصر هر چند بود
دهر ز صاحب نظران پر هستی البشرا مانا شگفته است که هشد بیگانه ز اجزای وجود تو عناصر
فیض تو ودای تو چه ابر است و چه بحر است [illegible] و طبع تو چه بحر است چه ابحر البشخص جهان دار
تو را چرخ کهن جنگ وی خشک فلک سیر تو را ما نوا خود خشم تو بحالش بحد کرگ رز و با
عدل تو چه شحنه برد گشتر [illegible] در لطف تو و قهر تو محبت ز دعوه سور تیر تو و شمشیر تو دل دوز ز زر
مرزوق عطای تو اگر مرد و اگر زن ممنون سخای تو اگر عبد و اگر حر پس عرایضهای معذرت نوشتند

کرا ایها الامیر ما در اول قدم خطا کردیم که با آل نبی جفا کردیم چشم پوشیده از خدا و رسول
رخنه در دین مصطفی کردیم یعنی با هاشم و بنی عباس نکنند کافر آنچه ما کردیم عفو به که صاحب کرمی
گر نکردیم ظلم ما کردیم سفاح چون صحبت بسی گرم دید به جوابهای نرم فوج فوج از آن طایفه با آزرم
و گروه گروه از آن فرقه بیشرم را بطمع نعمتهای فراوان و خلعتهای الوان مهیای آستان خویش نمود
تا هفتاد هزار بنی امیه با ایمان چون دایره کفر محیط بنقطه خطه اسلام پیدا گردیدند و از خلیفه زمان
محبتهای بیکران دیدند هریک از دیبا قبا پوشیده تنگ بر سر هریک عمامه رنگ رنگ
بر کمر آن خنجر گوهرنشان و دین کمربند مرصع بر جهان نمودی در صدر مجلس جا گرفت کار
بجایی زانو بالا گرفت این مروانش چه در پهلو نشست ظلم با بیداد همزانو نشست اما
مردم را بر حلم سفاح روز بروز حیرت بر حیرت می افزود که دشمنان را هر روز زیاد از روز دیگر رحمت
مینمود و بصیقل محبت زنگ از دلهای ایشان میزدود راوی گوید روزی در مجلس سفاح و بزرگان
بنی امیه آسوده هریک بطریق صحبت زبان گشوده بودیم که یکی از دربانان داخل شد و عرض کرد ایها الامیر
عربی آمده اینک از راه جامه‌اش ژنده و رخ زرد چه کاه با دل نازک و با لب کار زشت کرده پیری
چه کمانش خم پشت دلش آتشکده آهش دود است دیده تر چهره غبارآلود است آن مرد نامقبول
اذن دخول خواست که قرب و صاحبیه مانع شدم او را که این حرکت معقول من نیست از این ملول شد
و گفت ای دربان عرض نیازمندی مرا بسلطان برسان و اذن دخول برای من بستان
مرا غمهاست بر دل آتش افروز جگر خونم ز بون بخت سیه روز کشیدم رنج بسیار از نه دور فلک زان
رنج راحتهاست منظور بسلطان عرضه دارم فرادست بروم در مسند امیر در دم گفتم امیر در سراپای
بوجه خوانیست از آلایش غبار دشت و شوی نا و جامه پاکیزه خود سو جامه ای آنگاه بزم ارم نظم امیر درای
گفت به ذات الهی سوگند که تا آب ننوشم تا بشرف ملاقات خلیفه مشرف نشوم سفاح گفت

مرا لتم

مرا لتم این شخص کیست و نشان او چیست دربان بار دیگر عرض کرد ای امیر این شخص عرب
گرسنه نظر مروتی که در شکایت نامروتیست دردی دارد و لیکن ندانم آن قدر معلوم شد
که مرد صاحب دردیست قدش خمیده و رنگش پریده و رخسارش در هم کشیده است اما با کراهت
رخسار و ملاحت گفتار دارد اگر جمالش زشت مینماید مقالش در مهر باید درد و الم سوز کلامش شور
افروخته است ما سبب این خوش سخنی را که آموخته است دربان چون سخن بانجا رسید سفاح
گفت بخدا قسم اگر است آن حزین غمگین انیس جلیس و رفیق دیرین من سدیف است
محترم است و معظم سدیف نزد امیر که مرد خوش سخن و شاعر است و پاک ضمیر سدیف اول فصل شباب بود که
قدش خمیده رنگ پریده اکنون شیخ پیر ای دربان رخصت بده که بیاید و باشعار شیرین عقده دل
بگشاید چون بنی امیه نام گرام سدیف را شنیدند چون مار بر خود پیچیدند از خوف چون بید بر خود
لرزیدند چرا که سدیف کلام همیشه بنی هاشم را مداح بود در مسند آنکه دولت بنی هاشم مقرون
بزوال و بنی امیه صاحب جاه و جلال بودند هر سال در موسم حج سدیف رو بچاه زمزم می آورد و مدح
آل عمران و ذم آل ابو سفیان علیه اللعنه میکرد آنگه سالی آن شعرا را جهند بر قبه زمزم برآمد و با
آواز بلند ندا کرد که یا اهل الصفا و المکة و المنی و ارباب الکعبة العلیا و الغارمين
من اقطار البلاد شرقا و غربا معتقد بمنتهی خدای جهاندار آنکه زمین آفرید و خلق
زمان را رتبه با آل رسول داد که هریک باعث خلیفتند کون و مکان را حق بر بنی هاشم است
داده کلید جحیم و جنان نسل رتبه مستحق خلافت گرچه بگیرد بنی امیه نام جهان
بنی امیه بر آن سخن را چون سپند از جا درآمدند و سنگ بیشمار اذیت بسیار زبان دل
شکسته آنکه در رسانیدند بعارض لبکه خورد از زخم سیلی نه سیلی عارض گشت
چون بعد از اذیت و آزار بسیار او سر مرده پند شستند جامه مجروح بخاک

ضعیفهٔ او که بخانهٔ خولی برده معالجه بزیر کرده دید که هوش بر سر و رمق در پای او هم رسید قرار بر قرار
اختیار کرده تنها در بیابان بر خار آتشکش جاری و از جفای بنی امیه فراری بود تا آنکه او بخت یاری از
بار یافتن بارگاه سفاح امیدواری یافت چون قدم ببزم ارم نظم سفاح گذاشت نظر بر جب درست (?)
مجلس گذاشت بود سلام کرد و گفت — کار اولاد زیاد چند کربلا گرفت — منت ایزد را که دیگر حق
بمرکز جا گرفت سفاح بعد از سلام سدیف جواب احترام نمود و گفت خوش آمدی ای بر طرف کنند (?)
الملهای من و ابنای مردی جد و آبای من همین است بر آوردن حاجات و کشف مهمات پس سدیف
از روی تحقیق و نظر دقیق بر سر ایستاده و بدین متوجه شد دید حضار آن مجلس اکثر آن اشرار اند که در یکه (?)
او سواران گروه نگار طرش گذشت صحرای کربلا و ستمهای اشقیا آه آتشبار از جگر برکشید و اشکش چون مروارید
از صدف دیده بر رخسار ریخت سفاح پرسید که ای یار دیرین موجب آه و ناله چیست و گریه بی اختیار
برای کیست چون سوسن ده زبان سدیف مترنم باین بیان گردید — مرا ای امیر از غمی قد خم است
که گر خون ببارد ز چشمم کم است — نه واقف از قصهٔ کربلا — نبودی در آن عرصهٔ پر بلا که چون
حلقهٔ تنشنین (?) چراغ شبستان دلها حسین — نظر کرد یکجا ز توسن نگون — جوانان چو عباس در بحر خون
دگر جا ز خون لبه های خضاب — عروسش بحجله ز فرقت کباب — چو برگ گل افتاده بر روی خاک
علی اکبرش با تن چاک چاک — یکی در فغان طفلهای صغیر — یکی بهر آب و یکی بهر شیر — بدامان مادر یکی
کرده غش — یکی نوحه گر که پدر العطش — سکینه که از تشنگی در خروش — گهی مشک خالی گرفته بدوش
گهی کرده آن کودک ناشکیب — عنان گیر اسب شه غریب — که یکدم مرو از بر من پدر — مرا نیم جان (?)
بر تن پدر — چه شد اکبر سروبالای من — کجا رفت یک یک عموهای من — مراد عموی آب دادن چرا — مرا داغ
بر دل نهادن چرا — مگر آب بر رستم ره خونفاک — شدند از عطش جمله چون من هلاک — دگر گفت تن شسته (?)
ز آب کجا پدر مرد یا مرا همره خود ببر — شه از خجلت آب بر پیش دشت — همی تکیه بر نیزهٔ خولی (?) شت (?)

از بلغی (?)

زبانش از آن جنبکان عذرخواه — دلش در حرم چشم در قتلگاه — سدیف از این ابیات گریه
دست داد و سیل اشک از بحرین دیده گشود چنان آهی آتشی از آه دل افروخت که دل
سفاح بیشتر از سدیف سوخت اما سدیف در آن وقت دست سلیمان علیه الملک بدست سفاح (?)
زبانش بمضمون این رباعی گویا گردید — مغرور مشو که این گروه بد دین — چندی بکنند تو چه بر بر دین (?)
شمشیر بکش بخون آبای کرام — این طایفه سوز افکن از روی زمین — سفاح ابواب مهربانی
بر روی سدیف گشوده او سو بسخنان شیرین تسکین داد (?) گفت ای سدیف
گل این بوستان تا حشر کشت داب — میاید خزان تاراج خواهد کرد آخر این گلستان سو
چراغی کو بشب روشن شود منزور (?) خوان شد — فنا یابد بهت در به صبحدم شمع شبستان سو
ضعیفان سوزش بی ظلم در وقت توانایی — زبردستان نخوانند از غم خشم زبردستان سو
ای سدیف این قوم امروز ضعیفند و ما را در هنگام استیلا رحم بر ضعیفان اولی است سدیف دید
که سفاح متنبه نشد گریه در گلوی وی گره شد گفت ای سفاح آیا قدرت نداشتند این زنا زادگان (?)
بیحیا در صحرای کربلا در حالتی که ضعیف بودند عترت اطهار رسول خدا آیا نشنیدی که کلثوم گفت آل
عبا بعد از شهادت سایر شهدا یکی از زنها بر در خیمه ایستاده بود که شیون اهل حرم بلند شد
یکی میگفت زینب خواهرت گرد و بیقرار است یکی میگفت کلثوم است فدای چشم گریانت یکی میگفت
عباس ای علمدار رشید من یکی میگفت قاسم ای جوان ناامید من یکی میگفت پسر من که سرو دای علی اکبر (?)
شود مادر فدای قد و بالایت علی اکبر یکی میگفت آه از حسرت مادر ای قاسم حسن کو تا بگوید حنای
شادی قاسم یکی میگفت شه با نظرم رفت از دستم یکی میگفت طفلان صغیرم رفت از دستم
امام غریب در حیرت بود که با تن تنها جواب صد هزار شقی النفس چه بگوید یا دلداری اهل بیت نماید سفاح
آن وقت آه سوزناک از جگر برکشید و گفت بس است ای سدیف مرا کباب کردی و دلم را بدرد آوردی

اندوه قضا شکوهٔ بیداد مکن فریاد مزن آه مکش داد مکن کز تیر جفا گذشت از سینهٔ تو
چیزی که گذشت هیچ از آن یاد مکن پس لباس فاخر طلبید با عطریات تسلیم سدیف نمود و گفت ای یار
گرامی وای محزون غمدیده تغییر لباس نمایید خویش معطر فرمایید و همه روزه در مجلس ما درآیید که محبت تو
در دل ما بیشتر است از آنچه قیاس نمایید و خواهشهای تو زودتر قبول از آنکه بگویی سدیف شبیر بن مقال
خرم و خوشحال از بارگاه بیرون رفت سفاح از روی تمکین به بیرون بین مجلس متوجه گردید
آن لشکر شیاطین فطرت یعنی بنی امیه سدیف را محزون و پریشان و غمگین دید یکی زیر لب
گفتی الکفر ذکر یکی برده سر در گریبان فکر یکی در اثبات اصحاب خویش یکی مکر میکرد در باب
خویش یکی بود با بخت خود در نزاع یکی گفتی امروز که الوداع آن طایفه کافرکیش در تشویش
افتاده هر یک با خویش میگفتند ای کاش امروز یهودی می بودیم و از نسل بنی امیه نمی بودیم
سفاح چون ایشان را مضطرب و پریشان دید زبان به تسلی ایشان گشود که غمگین مباشید
و بناخن غم آیینهٔ دل مخراشید شنیده اید که لَیسَ عَلَی المَجنُونِ حَرَج کسی که جنون
او را مقرب درگاه شما میدانید که سفاح سر و با مزاج میل تمام است و ملتفت شدن با
غلام بجهت شیرینی کلام و فصاحت لسان اوست و بسیار بعید است که عاقل التفات بمثل
این کلمات نماید تا آخر روز بنی امیه تسلی حاصل شد روی بمنزلهای خویش نهادند و کینهٔ سدیف
در دلهای ایشان قرار گرفت الا لعنة الله علی اعداء الحسین

خمس احوالات سفاح

(در حاشیه: خمس احوالات سفاح)

شام شد خورشید خاور طیلسان بر سر کشید زهره در خیمهٔ گردون از چهره برقع بر کشید دست قدرت بهر تغییر
بساط کفر و دین مجلس دیگر بنوشت و محضر دیگر کشید از برای آل مردان آسمان بر نهر گرو تیغ کین
کان امام تشنه لب بر سر کشید دف زنان ساغر کشیدند از زر قتل شه فلک بر سر اعدای … کف

(ازدوه)

رند و ساغر کشید گرچه طوفان ریخت شمشیر علی آخر یزید انتقام آل کفر از آل پیغمبر کشید
لیک غیرت بین و خون خواهی نگر گز در دین ظالمی آخر بقتل ظالمان خنجر کشید گو علی آن
بازوی مرحب کشش خیبر کشش آنکه چون در تخته پل بر خندق خیبر کشید آن غضنفر فر خداوندی
که خشمش گاه رزم پوست از فرق دلیران غضنفر فر کشید وان بلند اختر شهنشاهی که کمتر
خادمش حلقهٔ فرمان بری در گوش هفت اختر کشید شوهر زهرا وصی مصطفی ضرغام دین
آنکه تیر از ترکش خشمش سپر بر سر کشید کیست غیر از قدرت یزدان که تنها فتح جوی بیرق
نصر من الله جانب خیبر کشید کیست جز دست خدا کاندر دم مرحب کشی جبرئیل از ضرب تیغش
بر زمین شهپر کشید حامل بار زمین گفتم قضا گفتا بدوش کاو ماهی را تواند مالک اشتر کشید
لشکر افلاک گفتم عقل گفتا ای بی خرد می تواند بار سه افلاک سوقنبر کشید تا نشد خود ملتجی آدم
بوی از جرم خویش کی نگارش عفو یزدان خط بطلان در کشید نا خدای بحر قدرت زاد و لیل
نوح کی کشتی ز فوج بحر سوی بر کشید نامه اندر منجنیق جب او افکنده رخت رخت کی از آذر
ابراهیم بن آذر کشید بر سر احمد سپر گردی بروز رزم دست حیدر … کاسه انبر ابر زبر بر کشید
با چنین قدرت نبود اندر زمین کربلا شمر چون شمشیر دارای دین پرور کشید سر برون ناورد
از بهر چه از خاک نجف چون سنان لشکر بر آن سلطان کم لشکر کشید خنجر با که می پوشید چرخ ظالمی
چشم پوشیدار بنی خنجر آل خنجر کشید زد یکی در خیمه آتش کین دیگری عابد بیمار را بی
تن دلی از بستر کشید منت ایزد را که مردی از بنی عباس ایشان بود تا انتقام آل پیغمبر کشید
ادعای خونبهای قاسم و اکبر نمود انتقام خون عباس و علی اصغر کشید بسند صحیح منقول است
که چون صبح زرنگار نه بنی امیه بنام و نشان کفر بنیاد در ویرانه عدم نهاد سفاح رخت خواب
کشید و غایبانه سدیف را طلبید و فرمود ای رفیق فرصت یار وای عزیز شبیر بن مقال چرا صبر در احوال

وفکری در تأمل نمی نمایند که کارهای چنین بصبوری شکیبائی نمی سازد گفت ای سید من نتوانم را صبر چاره کرده
و دیدن این ظالمان خدا ناشناس بر مسند خلفای بنی عباس بر من ناگوار است از آن چه کردند این
قوم بد نام و ننگ النسب با قوام و بنی اعمام تو سفاح گفت ای سدیف غم مخور شورشی
فردا در این دار الامان خواهم فکند آتشی این قوم را فردا بجان خواهم فکند صبح خورشید خاور سر زند
نام و نشان از جهان زین قوم بدنام و نشان خواهم فکند ای سدیف از بهر خون نوجوانان حسین
آتش اندر خرمن پیر و جوان خواهم فکند بود فرش آستان کرجای ایشان صحرم حجره و زیر فرش آستان
خواهم فکند ای سدیف بدانکه خورشید امید تو از مشرق آرزو دمید زمان آن رسید که از تیغ جاوید
داد خون خواهی حسین شهید در نزد رسول مجید رو سفید کردیم پس سدیف مراجعت نموده در بستر خویش
خوابید و ازشادی نوید فردا چون شخص عوض کرد پهلو به پهلو میغلطید چون سفاح آن شب را صبح کرد
صبحی که بنی عباس آنرا نوروز الفتح مینامند امر کرد منادی که ندا کند در کوچه و بازار با استخفاف بنی امیه
بدکردار که خلیفه امروز جایزه لبسیار و تخت بسیار بصف رو کبار عطا میفرماید پس فرشها گسترده و مجلس
بمسندهای زیبا آراستند و کرسیهای عاج و صندلیهای عظیم افراشتند و نشیمنها جسیم گذاشتند پس از
نفر جوان هنرمند کارد پیغ بسند پیغ را در عقب ایشان فرستاده در خانها پنهان گردند حکم نمود که هر گاه دیدید
که من عمامه خود بر زمین افکندم بدوم سر با تیغهای خونریز از اطراف و جوانب در آمده و از بنی امیه
بدکردار کسی را زنده مگذارید و در بانان را نیز سفارش کرد که چون جوانان با تیغ برهنه در آیند بروند
رو بید و درها را محکم ببندید و مگذارید که احدی بیرون رود پس آنگاه که آن قوم بد اینجا از پیر و جوان حاضر
شدند سفاح شمشیر بگردن انداخته و بابوسه منبر گذشت غلام فصیح اللسان که صبیح نام داشت
بر پله زیر منبر استاد ابرهیمین منبر ... که اسعد بنی هاشم و بنی عباس و بنی امیه در آن
نشسته بود در دست صبیح غلام داد ... سفاح خطبه که مشتمل بر حمد الهی و نعت رسالت پناهی

بودم

بوداد اگر و گفت ایها الناس امروز قیاس بنی عباس مرا این واد اشته که داد
جوان مردی از عالم بستانم و نهال جود در مزرع آمال صغیر و کبیر بنشانم بنی هاشمی و بنی عباس و بنی
امیه سوره همین احسان خویش کرده ام از حوائج هر چه خواهید از من روی نیابند و عطای من النسب ایشان
بیش از حاجتهای شماست اول شروع باحسان بنی هاشم نمایم یا دست ما جانداده با انعام بنی امیه
گنیم بنی امیه عرض کردند الخلیفه بنی هاشم اولی و انسبند چرا که ایشان سادات عربند
سفاح گفت ای صبیح ندا کن که یک یک از بزرگان بنی هاشم حاضر شوند پس صبیح ندا داد که ابن عبد الله
بن حارث بن هاشم کسی جواب نداد سدیف گفت ای امیر کجاست ابو عبد الله سفاح گفت او چه بر سر آمد
است سدیف گفت ابن زبیعه آنکه جهان بکام اوست در مجلس باده عشرت بکام اوست
او را نداه ظلم به ناحق شهید کرد این ظالمی که صندلی زر مقام اوست سفاح گفت اطلاع ندارم چون
حضور ندارد دیگری را ندا کن صبیح گفت کجاست حمزه بن عبد المطلب جوابی نیامد سدیف گفت ایها الامیر
حمزه در کجاست او نیز غایب است سفاح گفت کجاست حمزه که مارا ز درد و غم رها کند
بگو بیاید و انتقام خود ز من بستاند سدیف آهی کشید بگریه گفت سدیف ای امیر حمزه کجاست
که روز جنگ احد گشت چون قیامت راست و قتیل شده پسر سفیان بدست امر امی شهید گشت بجنگ
جفای بیره زن آن زنا که هند جگر خوار بود نام او بود باشکر و بود النسب تمام او بود همین سنگ
ستم زد زناده این بر سر شکافت سینه اش از بهر خوردن جگرش سفاح گفت مطلب بدم نام او
محو کن ندا کن غیر او صبیح گفت کجاست عقیل پسر ابوطالب سدیف گفت ای خلیفه این کار
که مسندش از جمله بیرز است زین ظالمی که تکیه گهش کرسی زر است در راه شام کشته شد آن سید جلیل
بر مسند عقیل ببین قاتل عقیل سفاح گریست ... و غیر او ندا کن صبیح کرد و گر
بار روی در جیب ریخت که اکبر ... عقیل کجاست اکثر بنی هاشم از صغیر و کبیر

برای جایزه حاضر شوند نزد امیر جوایز از اهل مجلس بیاید سفاح پرسید کای سدیف کجاست مسلم
ابن عقیل سدیف سر زد و گفت ای امیر چون کوفیان عهد او به حیله و تدبیر مسلم را بکوفه بردند و کوفیان
بیاریش حضور ندادند اول با او بیعت کردند و آخر ابواب ظلم بر روی وی گشودند و بیوفائی آغاز
کردند   بکوفه ظالمی از جور بیشمار کشته گشت   زبان بریده چشم اشکبار کشته گشت   گرفت بیعت
ازین قوم آخر ابن زیاد بروی عار بلا کوسفند وار کشته گشت   سفاح گفت این بن دانم مخبر نبودم آه سوزناک
از جگر کشید و گفت چون حضور ندارد برنام وی قلم درکشیدند اکنون غیر او صبیح گفت ای یاران
کرمی بفرمانش آفتاب کجاست   وصی نفس پیمبر ابو تراب کجاست   چه شد علی که بروز
غزای بدر و حنین   فکند بر سپه اهل ظلم شیون و شین   بضرب ابن ملجم شد روی زمین
بیاید بنشیند بکرسی زرین   سدیف عمامه بر زمین زد گفت ای امیر   چه امت سو پیمبر بدر کرد
بناکامی ازین عالم سفر کرد   خلایق سوی وداع آخرین گفت   بحسنین وصیت اینچنین گفت
همه اصحاب هر عهد و علی اصل مرا باشد علی بی‌بدل افضل السفاح این بسیار کرامت چشم از
وصیت نبی پوشیدند و بناحق در غصب خلافت آن خلیفه برحق کوشیدند   داشت دل بر شیر
یزدان کسوت ماتم هنوز   بود زهرا ز مصیبت دلش پر غم هنوز   آتش اندر خانه خیر البشر افروختند روز
اول کعبه اسلام درسوختند   کافر ظاهر سیاه زعقبی چه انسب کرد محسن شهید پهلوی زهرا
شکست مسند بوبکر در جای نبی انداختند بت پرستان کعبه از نو کلیسا ساختند ای خلیفه
اسلام سوی ضایع ساختند و ریسمان در گردن حبل المتین دین انداختند با وجود این ظلمهای بیشمار
زکین چون ابن ملجم ظلم کیشی   که بود این قوم سو نزدیک خویشی   بعالم شور و شین محشر انداخت
ستون علم را از پا در انداخت   بشمشیری که داد از زهر کین آب   علی گشت در دامان محراب
اما سفاح آه آه [illegible] فریاد کرد که لعنت خدا بر مردی که خاطر پیغمبر خود سوخت و پهلوی دختر

ادسو

او سو شکست و ریسمان ستم در گردن پسر عم و جانشین او بست الصبیح غلام ولیعهد بر آمد تا دیگر را
نداکن صبیح گفت این الحسن المجتبی کجاست فرزند ارشد علی المرتضی امام حسن مجتبی حاضر شود
و جایزه خویش را بستاند سدیف گفت آه آه واویلاه کجاست آن سید مسموم و آن شهید مظلوم
سفاح پرسید که او سو چه بسر آمد سدیف گفت ایها الامیر چون بنی امیه بد ایمان از قتل امیر مومنان
فارغ شدند   ستمکاری باز صد مکر و فن   بزهر بلا خست کار حسن   حسن چه آتش براعضا فتاد
ز زهر جفا و براز پا فتاد سفاح بسیار گریست و گفت شنیدم نام او سو مسموم زنید و با نام دادن
غیر او بر دارید صبیح فریاد کرد کای یاران   کجاست روشنی چشم سید الثقلین برادر حسن مجتبی
امام حسین اسلامیان همینکه سدیف نام گرام مظلوم کربلا را شنید اشک از دیده بارید عمامه از سر
برداشت و بر زمین زد گریبان را تا بدامن درید و گفت السفاح   همین کربلا قسم [illegible]
خوردند بمکر و حیله حسین سوی کربلا بردند بکربلا چه رسید از ستم دل شخص سنند کز نشنا از سر سوگند و عهد شکستند
شدند کشته جوانان چه در برابر او گلوی تشنه بریدند پسر پیکر او السفاح کجا سوگند اکنون تا بمحشر مصیبت
کربلای حسین را پایان نباشد یکی از هزار و اندکی از بسیار گفته نگاه [illegible]   بیکفن [illegible]
خون جسم شهیدان بیکطرف   غارت اموال سو آه و طفلان بیکطرف   کودکان بی‌آب از [illegible]
مجروحان جور بیکر ظلم بین این بیکطرف آن بیکطرف ای خلیفه ستم پیشه درست م خراب [illegible]
دار و شد لشکر در عقب جهت برند نا قبول علیه المعه هتک حرمت آل رسول الله صلعم نموده دوازده نفر مرد
مرد و فرزند دختر امیر المومنین زینب و کلثوم و رقیه و صفیه و امهات مع زوجات سید الشهدا و دختران
مظلومه مظلوم کربلا فاطمه و رقیه و سکینه در [illegible] مخدرات سرا پرده عصمت و طهارت و کنیزان
و خدمتکاران را با بدنهای مجروح و خسته چون کلدسته بیکر تیپا النابسته بودند و مجلس پلید با ایمان می‌بردند
بس سدیف مکرر بر سر زد و گفت ای وا ویلاه و وا مصیبتاه ای مسلمانان دین [illegible] که [illegible]

وز ننگ بار سو بدین سان با عنبر و مشک سار در کوچه و بازار آورده باشند که عترت احمد مختار که تاکس
پرورد کاردند سر برهنه شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند   بودند سر برهنه زنان جوان خود ستند
معجر گرا افکنند بروی نکو به خویش   تا روی خود کنند زنامحرمان نهان گردند موی خویش پریشان بروی خویش
سفاح از مکالمات جسارت آمیز شکست متغیر شد بنوعی گریست که نزدیک شد مرغ روحش از قفس تن
پرواز کند گفت ای سدیف بحق خدا قسم دیگر طاقت شنیدن مصیبت حسین ندارم خدا بکشد
قاتلان حسین را   کجاست شمع شبستان حیدر شرف کامل کجاست شیر نیستان بردله عباس
کجاست فخر بنی هاشم آن جوان دلیر که بهر جایزه حاضر شود بخدمت امیر سدیف زار زار گریست
و گفت ایها الامیر   عباس هم باسب شهادت سوار شد در یاری برادر خود جان نثار شد
دستش چو قطع شد بلب دجله فرات با بسر مرغ نامه بر کوی یار شد خاکش چو بر دهنه آتش
بخاک ریخت کارش زدست رفت چو دستش زکار شد السفاح آن علمدار رشید از خدمت
برادر نومید رو بسوی فرات نهاد و بلکه جرعه آبی بهر تشنه لبان طفلان حسین مظلوم آورد از شدت
عطش بر اهلت تا خیمه بر لب دجله فرات پا از رکاب خالی و مشک پر از آب کرده رو بخیمه گاه آورد
کز چهار طرف ناگهان ببر جمع چه لشکر شیطان لات که طرف سواران گرد و تیر باران
در دهر کسی نشنیده باشد که یک تنه و صد هزار جلاد او اول دستهای مبارکش را از تن قطع کردند و بعد از
آن آب مشک بخاک ریختند   بر خاک ریخت آب که از خون کس نریخت آبی که خلق تشنه سقای
کربلا سفاح بسیار گریست و گفت السدیف   شنیدم که یکی از آل عبا چو رفت از مدینه بسوی کربلا
علی اکبر را همراه برده شبیه به پیغمبر بود جوانی که چون مه رخش پر ضیا بصورت شبیه رسول
خدا است برون شد از آن عرضه چون لشکری و باشد چه باب شنیدش هلاک سدیف گفت ای امیر بگو
حال آن نوجوان شهید امیر   خبر آمد ضبیل اکبر ذبیح القفاد شمر از شیطان گرد و کینه

فریادکنان او

فریادکنان او   ای خلیفه نبودی در وقتیکه علی اکبر الحاح میکرد و امام تشنه کام او را جایزه میدان
نمیداد و علی اکبر گلعذار میگفت   پدر دمی بسوی خیمه حرم رفتم بدلسوختی اطفال محترم رفتم
بخیمه رفتم و آتش بجگر منم افکند سکینه آمد و خود را بدامنم افکند بگریه گفت که لب لعل کهرعش برادر جان
کباب شد جگرم از عطش برادر جان سکینه آب طلب کرده من کباب شدم ز شرم آب نخورد سکینه آب شدم
سلطان غیب فرمود   ای علی اکبر جوان سرو بالای پدر   ای بر طرف رو نورد در چشم بینای پدر
بردلم از عون و جعفر غم ببالای غم است   وز غم عباس مانند کمان پشتم خم است   مادر داغ
از بی کسی اصغر هنوز نیست خفت و مدین داغ علی اکبر هنوز   ای پسر مینوا ستم کز لطف دل نهادت کنم
شهر بطحا را چراغان کرده و امامت کنم   امتم لیلا جنگ عطش تو را از یوم کنند عمه ات زینب نباشد علی اکبر کنند
ای خلیفه خاکم بسر چه بگویم که آخرالامر آن جوان نازنین را آن فرقه بی دین در حضور پدر بزرگوارش
با شمشیر و نیزه و خنجر پاره پاره کردند از استماع این کلمات فریاد و خروش از حجره سکینه سفاح
بلند گردید گفت بس است ای سدیف دلم را بخروش و بدرد آوردی الصبح الصبح غلام کرد گفت الصبح
بزرگان بنی هاشم همینک حضور رسیدند فلم بسامی ایشان درگوش و از بنی عباس کسی
بطلب صبح اول مرتبه اسم برادر سفاح را خواند که نفس در آن مجلس حضور داشت
صبح گفت کجا است ابراهیم ابن محمد ابن عبدالله ابن عباس کسی جواب نداد سفاح گفت ای
سدیف چون اسم بنی هاشم که آقایان نوانند مذکور میشد یکی یکی جواب میدادی
چون نوبت برادر من رسید گفت شنیدی سدیف گفت مرا حیا نگذاشت عرض کنم سفاح
گفت بتو سوگندت خدا و بروح محمد ابن عبدالله سوگند که اگر میدانی مرا مطلع کن از آنچه برادر من
سدیف گفت ای امیر مروان بی ایمان برادرت را بجرم و خواری میکشت و فرزندان علی را خلف او
اینک بر مسند ما زنشسته در مجلس حضور دارد سفاح منقلب شد بسوی عبدالملک بن مروان نگریست

وگفت ای سدیف کیفیت شهادت برادرم بگو حکایت کن سدیف گفت مروان بسر برادر در بوت
کاو گرفت و کوره حدادی بر شکم سینه آتش افروخت و در سه روز ده هزار تازیانه بر برادرت زد تا
ناهلاک شد سفاح گریبان درید و فریاد و اغاه عشیرتاه واقوماه بفلک رسانید پس عمامه خود
بر زمین زد بیکبار به آن جوانان که بیرون از محل کمین بقصد قتل آن فرقه بیدین با شمشیرهای کشیده بر آمدند و دور
بغیر از چهار طرف بسته شده جای ستیزه نیافت گریزا ابرا جل چادر کشید و ملک مرگ بار بید
صبح امید آل زنار و بشام گرد بند اشتند آنکه قیامت قیام کرد در یکدقیقه شمشیر زدن تیغ
بر دلان دریای خون از هر طرف موج زن روان زنان بحر خون نهنگ بلا قصد روح دشت
گرداب لعنت زن طوفان نوح دشت چون از لوث وجود خبیث ایشان ملوث گردید بنی
عباسیان از آفات ملاقات صبح و شام فرقه بدنام و ننگ بنی امیه آسوده شد سفاح امر کرد
که فرشهای مجلس بروی نعشهای خبیث ایشان انداختند و طعام طلبید با سدیف و یاران
صرف کردند اینچنین کنند مکافات دیگر احوال ظالمان بصف حشر چون شود

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس امیر تیمور

نه تنها آدمی بر عترت اطهار میگرید بحال آل پیغمبر در و دیوار میگرید فلک زآه ملک با ساکنان
عرش میلرزد ملک در نه فلک با ثابت و سیاره میگرید لباس نیل در بر چهره کاهی شال در گردن
امیر المؤمنین با احمد مختار میگرید ز برق آه محرومان زشک چشم مظلومان کهی صحرا میسوزد کهی انصار
میگرید ازین آتش اگر ظالم اگر مظلوم میسوزد درین ماتم اگر عبد بن اگر دیندار میگرید بحال
سید سجاد چشم فاطمه گریان چه بیماریکه بر حال دل بیمار میگرید با تم داری فرزند پیغمبر
درین ماتم دل روح الامین چون چشم حیدر زار میگرید ازین آتش اگر موسی کلیم طور میسوزد
در این ماتم

در این ماتم اگر عیسی بروی دار میگرید اگر یونس بکام ماهی از این رنج مینالد وگر یوسف ازین غم در بیر
بزار میگرید نه تنها انبیاء نالند کز بیداد و صبر زین غم الضاری کز شود محزون اخبار میگرید
زغیرت بسر زد از اهل آتش جوهری کاری که گر سنگی شود مستحضر ازین کار میگرید اما
در تواریخ مسطور است که چون نیر عالم آرای مشرق شهریاری و کوکب گیتی افروز افق
جهانداری همای بلند پرواز اوج سلطنت و عنقا و سیمرغ زرین پر و بال قاف حشمت و سلطنت
امیر تیمور گورکان زنعد آن استماع ستمهای شامیان در مصائب شام محنت انجام نمود شرار
حمیت جام باده غیرت در کاسه منش گفت ظاهراً بهوای تسخیر بلاد و باطناً به نیت انهدام
بناهای ظلم وف دلشکر کشید و عبر بلده از بلاد که در تصرف یزید به بنیاد بوده میرسید لوای
غیرت می افراشت و گردن گردن کشان آن را شمشیر در عرصه حیوة می انداخت بلکه آن بلده اشهر
لوط میساخت چون دل از کار تسخیر توابع شام پرداخت خورشید وار سراپرده اقتدار بسمت
موز شام کشید و کوشید تا شام را بحیطه تصرف در آورد چه شام سفله پرور آل حیدر تلخ
کام از وی چه شام تیره صبح تیره بختان کشته شام از وی چه کشور منبع اسباب [illegible]
و غم و بیمی چه کشور خالی از دینداری آخر زبیدینی امیر تیمور شام را دلا بیی دیجور [illegible]
تیمورش در عین شر و راگرچه قصورش بالذات فطرت ظهور [illegible] در عین قصور بود از حیثیت آبادی
ظاهر منظور نظر امیر تیمور گردید لیکن از آنکه بزرگان شام مطیع و منقاد گردیدند بعون تیمور رسیدند
که انبیاء الامیر و الی این کشور بود در پس پرده عصمت دختری که هر حلقه از گیسوانش چون کمند مشکین در
گردن اهل دل دامی و هر شکرین خنده از لعل نمکینش آرام بخش دل بیمار آرامیست شکر مندی
لعل نوش خندش چون پابند زلف چون کمندش بشکر خنده لعلش غیرت [illegible] تنگ شکر
چو [illegible] شور شکر از شکرش محتاج شهدی زلبی لعل شکرین عهدی امیر تیمور از

از وصف صورت با سعی به جمعی سپرده اسباب عیش آراسته و شهرت ام آئین بست
آن دختر را درخواست نمود چون اسباب سور آراسته شد از هر طرف صلای عیش در دادند نازنین
با مشاطگان بحمام فرستادند پس امیر تیمور صاحب جمع خود را طلبید فرمود   گفته مشاطه
چون مشاطه که آن ماه انور سو برون آورد چه جوز از خرگه حمام دختر سر زرنج حسن بهم چه خورشید آشکار
چه عریان شد بروی ناقه عریان سوارش کن مپوشش از محرم و نامحرم اندر شام ز خرگاهش بکرد ان چون
گنه کاران خجل در چار بازارش اما بنا بفرموده امیر تیمور آن شخص مأمور با حضار خواص و عام صلا در
داده و ناقه عریان نیز بر در حمام فرستاد چون مردم شام از این قضیه مطلع گردیدند بزرگ
و کوچک گریبان دریدند و بعرض تیمور رسانیدند که ایها الامیر   چه جورست این چه ظلم است این چه بیداد
ندارد هیچکس ظلمی چنین یاد چنین فعل از بزرگان [illegible] نیست   خدا خوشنود و پیغمبر رضا نیست
نماید دختر بعصمت بی نظیرست نه آخر بابت دختر امیرست   چرا آئین نهادی آئین غم است این نباشد این
عروسی ماتم است این امیر تیمور بحضرت برایشان نگریسته گفت باعث اینقدر داد و فغان چیست منظور من
ازین عمل نه ظلم و نه کینه است بلکه مرا گمان که قاعده و قانون شما چنین است که دختر بزرگان را سر برهنه
در بازارها بگردانید و این عمل را نهایت احترام میدانند شامیان عرض کردند ایها الامیر
که این بیدینی اندر کشور ما حلقه بر در زد کی از امت پیغمبران بیعصمتی سر زد مسلمان بر مسلمان کم پسندد
این پاسخ تو خود کو کفر محض است این چنین و انگه مسلمانی چون سخن باینجا رسانیدند امیر تیمور گریبان
تا بدامن دریده و اشک حسرت از دیده بارید و گفت ای سلطان طایفه بی حیای بدنام و ننگ وای
بر بیدین پرستان پر حیف شام فرنگ اولاد کدام پادشاه نجیب تر و بزرگتر از اولاد رسول خدا است اکرام
جز کسی عزیز تر از دختران فاطمه زهرا است که بیچادر و معجر و با کجاوه برهنه بر شتران برهنه سوار کرده و کوچه های
شام در بازارها گردانید چه ایشان ننگ مادر حسین علیه السلام پوشیدید و لعنت جگر گوشه اش کشیدید
نخلها

نخلهائیکه جبرئیل از آب رحمت آبیاری کرده از پای درآوردید و خانه را که بنای قدرت حق و گلشن
سرسبز و ویران کردید آتشی که نمرود مرده برای خلیل افروخته آتش افروختید و سرادق کرده
حور العین طناب بیدینی سوختید   این حسین آیا عزیز خالق اکبر نبود یا که زینب خواهرش ناموس پیغمبر نبود
از بنی قطع نظر این سلطان طایفه این حسین آخر مسلمان بود خود کافر نبود مرد و زن دیدید اولاد پیغمبر
با حجاب غیرت ای بی غیرتان [illegible] در انگشتر نبود   دختران شامی اندر پرده و کلثوم سر
برده و بر رخ حجاب این فرقه کافر نبود بر سر زینب بیفکندید کهنه معجری   حق پیغمبر مگر مقدار یک معجر نبود
ای فرقه بدنام و ننگ ای منافق ترین کفار فرنگ در وقتی که اهل کوفه که [illegible] اطاعت زیاده مرجع
بر میان بستند عهد و بیعتی که با مسلم بن عقیل کرده بودند شکستند مسلم بی کس و تنها در عرض
سبابت عبید الله ولد الزنا گذاشتند و دست از یاری او برداشتند مسلم بیکس و تنها که شنید
مسلم مردی بود دلیر و صاحب شمشیر در بهادری و دلاوری همچو او بی نظیر از بیعت کوفی
چه جوشم شیر و مردانگی تن تنها او عمار به چندین هزار شقی النفس کوشید تا شربت شهادت نوشید
جامه مردان ز خون گلگون شدن   فخر باشد بهر مردان ننگ نیست   اما مسلم چون
دل از جهان برداشت تشویش اسیری اهل [illegible] لعنت گر اسیری زنان جگر گوشه فخر
نور کس بود اهل بیتش [illegible] لشکری [illegible] حسرت نرگستانی بیمنودند جوانان
خود کشته شدید و فریاد العطش العطش طفلان نمیشنید   ای بانگ پای اهل حرم در میان نبود
تشویش آن جنت بجای زنان نبود   مسلم وقت کشتن اگر شور شین داشت تشویش کوفه آمد ز آن
حسین داشت تا امروز کوفیان ستم پیشه و غل رسوای حق والسلام شد از چنین عمل کرد آن
بیحیا طایفه روزگار لعن هر کس شنید و گفت بجوی هزار لعن ای بی حمیت طایفه بیحیا بی شرم
باانکه شنیده و دیدید که فرزند احمد مختار سبط حق شهید کردید زنان او که دختران پیغمبر شاه بود

با اسیری در آمدند بار آوردند بازارها را آیین بستند و به تماشای عترت پیغمبر خود بیرون رفتند
افسوس افسوس که امروز در جهان نبودم که [illegible] بیناموس قطع النسل شود از جهان براندازم
امروز [illegible] این تباه آخر یزید کافرکیش یکولد الزنای بیش نبود و شما خلف امت پیغمبر چندین
هزار مسلمان بودید [illegible] بخدا قسم فراموش نمیکنم اهل بیت رسول خدا را در وقتی که چون
عقد گوهر [illegible] و زنان ایشان [illegible] بمجلس یزید پلید با ایمان میبردند
خوانده [illegible] خلافت یزید گردید خوار عترت [illegible] زینب [illegible] سایه [illegible] از مهر اجتناب
شده سر برهنه داخل مجلس چه آفتاب [illegible] که فاطمه را نور و عین بود یعنی سکینه که عزیز حسین بود
بر چهره‌اش چه دست تعدی گشود شمر [illegible] طپانچه که نیلی نمود شمر آه آه واویلاه فریاد از آن زمانه
طایران شکسته بال حرم را با دست بسته بطریق اسرای روم و فرنگ [illegible] یزید حرام [illegible]
بنام و ننگ وا داشته بودند یکی از اهل مجلس آن لعین مرد از اهل حرم محترم غلام خود [illegible] میکرد
یکی از آل رسول [illegible] کنیزی طلبید [illegible] در مجلس یزید ملعون مرد فرنگی [illegible]
[illegible] یهودی حمیت کرده [illegible] لعنت خدا بر آباء و اجداد هر چه
شامی [illegible] از سخنان [illegible] جواب [illegible]
زبان بمضمون این ابیات گویا گردید   آنکه نبود خاک راه مصطفی در خاک [illegible] سینهٔ بی مهر
پیغمبر به خنجر چاک باد   هر سری کو [illegible] اولاد رسول [illegible]
دختران [illegible] آن امیر فرمود [illegible] مقبول [illegible] دشمنان خدا و رسول [illegible] طایفه [illegible]
و قدر پیغمبر خود [illegible] در خرمن دین [illegible] گران آید که یک دختر
شامی را سر برهنه بر شتر سوار کنند [illegible] دختران محترم فاطمه [illegible] چادر و معجر در بازارهای
شام و غیر شام در میان خاص و عام گردانیدید پس سر برهنگان [illegible] دلاوران خون آتش خشم
انتقام شو

شکار شو بقتل آن فرقه [illegible] اشارت فرمود در آن لحظه بر دلان دلاوران در آن الکه [illegible]
بوم ستیز با شمشیرهای خونریز در آمد قتل عام نمودند بجنبشی که اطفال شیرخوار را هم در مهد سر بریدند
پس شام را خراب نموده شیاطین را با ایمان سوی نیران فرستاد و این کشوری که الآن شام میگویند
در عهد یکی از سلاطین متأخرین آباد شد علی لعنة الله علی اعداء الحسین

ای دل ببین سپهر [illegible] عزا ببین   [illegible] ماتم سرا ببین از بهر نخل ماتم سلطان کربلا
در دست مهرای مژه پر خون لوا ببین   ای آسمان [illegible] یوسف قبا ببین
شد آسمان بکام دل [illegible] یزید   نیرنگ بازی فلک بیحیا ببین از بهر مدعای چنین مدعی [illegible]
بر مدعی دین نگر و مدعا ببین   یارب [illegible] ذلیل فرزند نازپرور [illegible] ببین
بر بالش خلافت [illegible] یزید   ز تکیه [illegible] نگر و متکا ببین آل عبا که زینت باغ ولا بیند
در معرض سیاست آل زنا ببین   یا مصطفی [illegible] پر خون [illegible] ارسال شد [illegible] ببین
گر خون چکیده دل طفلان [illegible] صبا ببین   مرغان [illegible] گلستان خویش
از شصت ظلم غرقه بخون [illegible] ببین   [illegible] از بار مرگ [illegible] جوانان [illegible] ببین
از زادهٔ [illegible] بر آل خویش ظلم [illegible] ببین   بر دختران غمزده دربدر نگر
بر کوه و کان [illegible] ببین   ای دختر رسول خدا [illegible] حسین [illegible] امت رسول خدا ببین
[illegible] خویش [illegible] کربلا [illegible] ببین   ای [illegible] صبح [illegible] حسن مجتبی بگو
در کربلا [illegible] عزا ببین   در بزم عشرت [illegible] از خون [illegible] جوانان حنا ببین
زینب ملول [illegible] ببین   چون [illegible] فاطمه نوعروس
آشفته حال [illegible] خدا ببین   [illegible] ببین

رابستگان زانوی غم و معتکفان محنت و الم بمضراب جنگ تعزیت کنج کاو جراحت ناسور
برده دل اهل مصیبت کردند که چون پنج نوبت دو پنج گاه کوس نوای شهر آشوب
مخالف بر غم حجی زبان در عراق راست گردید عشیران همایون حسین یک یک از
بزرگ و کوچک با دست از خون بسته نگار از مخالف غزال با از حصار حیات کشیدند
جوانان سرو بالای شاه مظلوم که هر یک بر شاخ ناز دستشند شربت روح افزای شهادت
از دم خنجر اشرار نوشیدند   زان نو شکفته گلها شد گلستان چه خالی   کشتند عندلیبان
کرم ضعیف نالی صید حرم در افغان که ظلم کیش صیاد فریاد از اسیری داد از شکسته بالی
از طول عمر دلگیر پیران سال خورده وز ناشکیبی جان سیر طفلان بخورد سالی
بگذشت بر اسیران در کوفه ده شب بعد زهر روز سال شمسی هر شب سه هلالی الحاصل
چون یاران و برادران سرور شهیدان یکان یکان از صهبای محبت محبوب بی نیاز سرگران شده
دست از جان شستند و قرعه گل گشت چمن بنام غنچه قاسم ابن حسن افتاد آن جان
نثار موکب همایون سلطان کربلا و آن لاله نوخیز حسن مجتبی [illegible] تشریف بزرگ
عارضش [illegible] بلکه هنوز بحد تکلیف نرسیده و از عمر وی یازده سال گذشته بود با وجود
صغر سن آن شیر بچه بیشه شجاعت که از حیدر کرار میراث داشت [illegible] با چهره چون آفتاب
بنظر عم بزرگوار آمد و بزبان حال عرض کرد که ای عمو جان   نمی آید زگلزارت صدای مرغ نالانی
که مرغان حرم سو در کمین بنشسته صیادی   نهالی نیست کاسایش توان در سایه اش کردن
زپا افتاد اگر سروی بگلشن بود شمشادی   تمنای شهادت برده از دستم عنان [illegible]
هوای جان نثاری بر سرم افتاده امدادی   چون آن سلطان بیکس و یار قاسم دلدار
خویش را مصمم معرکه کارزار دید [illegible] عنان اختیار از دست آن شهریار بیرون برده

نتوانست

هر که آمد گل زباغ
زندگانی چید
رفت عاقبت
بر سستی اهل جهان
خنده بر رفت

نتوانست غمخواری نماید قاسم عزیز خود را در بر کشید چندان سیلاب اشک از دیدها گشود که هر دو بیهوش
افتادند بعد از لمحه چون بهوش آمدند شاه شهید فرمود ای برادر زاده رشید من   تو شمع روی جانم
برادرم حسن [illegible] عزیز منی تو از جان گرامی تر یادگار دارم که یادگار منی ای برادرم
شمع [illegible] تو شمع محفل من [illegible] داغ تازه بر دل من هر چند قاسم الحاح بیشتر
میکرد گریه [illegible] آخر الامر [illegible] بسوی خیمه برگردید دید که یک یک
از اقوام و اقارب خویش [illegible] الان [illegible] آراسته [illegible] وداع می نمایند
و با شوق تمام چون ذبیح الله بقربانگاه میروند جراحت دلش ناسور شده [illegible] کرده می
خواهد که گفت   یکصباح ای آسمان چون غنچه خندان نیستم   [illegible] الم چون [illegible]
[illegible] در میان کو گر چه صید لاغرم اضطرابی دارم اما در غم نیستم نوجوانان کام جو [illegible] شهادت
من مگر قابل قربانی شاه شهیدان نیستم آن طفل ناکام جگر خسته چون مرغ بال و پر شکسته [illegible]
الم نشسته بود که چشمش بر تعویذی افتاد که پدر بزرگوارش ببازوی او بسته بود و وصیت هم فرموده
بود که ای فرزند [illegible] چون راه چاره از چهار طرف بسته و لشکر غم از شش جهت [illegible]
شبیخون آرد این تعویذ را بگشای و بموجب وصیت عمل نمای چون تعویذ را گشود و دید که نوشته است
ای قاسم   در موکب [illegible] افتد چه [illegible] آشوب قیامت [illegible]
یعنی چه در آن زمین [illegible] عم تو در آن زمین خونخوار [illegible]
فرزند آن روز برای خویشتن پسند [illegible] الحال [illegible]
بشوق تمام بخدمت عم گرام خود آمد و وصیت نامه پدر بزرگوار را بحضرت داد و عرض کرد
ای عمو جان [illegible] امداد کن شرح [illegible] وصیت [illegible] دادم کن در گلستان تو سرو قمری بی بال
برم مطلبی [illegible] از شهادت رقم [illegible] سلطنتم داده [illegible]

آزادم کن آن امام شهید چون وصیت نامه برادر را بجا برابر خویش سود دید اشک چون مروارید از دو
دیده بارید آه سرد از دل پر درد برکشید و فرمود امروز دیدن این وصیتی است که پدر بزرگوارت فرموده
که تو در یاری من بعمل آوری مرا نیز وصیتی کرده است که امروز در باغ تو بجا آورم و فاطمه ام که نامزد
تو است بدست تو بسپارم پس دست قاسم گرفته بخیمه درآمد بگریه گفت کجا اند دختران مهر عرب
کجاست مادر اطفال یتیم زینب کجاست خواهر محنت زده حسین ام کلثوم کجا است مادر دل ریش قاسم
[illegible] دمی بقاسم محنت زده حسین یار شوید بگرد شمع چه پروانه جان نثار شوید ابو البلاء اهل حرم
از مرد و زن بود در آن امام ام حلقه ماتم زدند علیا جناب زینب بحضرت آن سید عرض کرد
کای برادر جان تو پشت و پناه اهل بیت در شب تاریک تو در روز سیاه اهل بیت با وجود آتش
دل اهل بیت افسرده اند باز گریانی مگر کلثوم و زینب مرده اند دل زار زینب بتاب افتاده در تاب
خواهرت زینب بمیرد این چه بار سبب رست امام شهید غریب که میت و عزیز بود ای خواهر خواهای
زینب فلک در قصد آزار من است آسمان در فکر آزار دل زار من است چرخ میخواهد که این غنچه امید
ویران کند من در این فکرم که مجلس سوری چنان بندم گفتم بکدام ای محنت نصیبان غم زده اهل بیت
از حنای عیش قاسم دست و پا گلگون کنید بکدام ای زینب شغل شادی قاسم گوش طفل نادر
حسن سوی رخت دامادی بپوش ای ام کلثوم کبوتر قاسم بمشک کلاه بوی و مادر قاسم
مبارک باد بگوی ای ام لیلا حجله عیش قاسم بیارای و فاطمه ام زینت [illegible] ای ابا در قاسم
بر خیز عود و عنبر با آتش بریز ای عباس لوای عشرت بر پا کن و اسباب سور مهیا کن ای عون
قاسم [illegible] بیپدری [illegible] دلبری زمانی عقده دلسوی بگشای ای آن ستمزده کار [illegible] خدمت قاسم
در مهیا کردند [illegible] در قاسم دلسوخته قاسم بزبان حال میگفت ابیات [illegible] ای غم عشاق کی بابت
این چه نو دامادی است در سرای ماتم [illegible] خواهم [illegible]

فلک همچه بزم عیش فرزندم شوی ویران فلک کو حسن تا ببیند رخت شادی در بر است
این چه دامادی است کای قاسم بحیرت در است آه از آن زینب جگر خسته قاسم با پدر [illegible] چون جان [illegible] در بر
گرفته فرموده بدرد یتیمی الیم است قاسم زمرگ حسن ملول و غمناک است قاسم من [illegible] قاسم تو نیز باری
غریب است و زینب غمناک است قاسم [illegible] اهل بیت اطهار درآوردی [illegible] بشغل آرایش قاسم
گلعذار مشغول گردیدند یکی آینه و مصحف در مقابل صورتش می نهاد یکی چون طره عنبرین بپابوسی [illegible] افتاد
و یکی از گلاب پاش عنبرین بحلقه های کاکل گلاب میپاشید یکی از دو دیده [illegible] در خم گیسویش دلهای مجروح
میخراشید یکی از سر منزه جشنش خط بروز [illegible] رسید میکشید یکی به [illegible] نگاه میکرد و آه میکشید
[illegible] دلهای سپند در مجمر و صفت او کرم [illegible] میگفت مصحف اندر مقابل [illegible] صفت آل رخ نکو
میگفت مژه اش در مقابل چشمش سخن از خنجر عدو میگفت سرمه چشم از سیه بختیش حرف [illegible]
سیاه او میگفت شانه با صد زبان بگیسویش قصه هجر مو بمو میگفت کاکلش سوی زبان [illegible]
عنبر آگین [illegible] میگفت نطق مقابل طاهر آینه شرح خویش رو برو میگفت پس امام شهید [illegible]
قاسم طلبید و فرمود قبای تازه هست قاسم گفت آن جناب فرمود از زینب بیارید و قبای [illegible]
حسن و بدست مبارک آن قبا را در وی پوشانید و در [illegible] برادرش بود بر روی [illegible] عمامه امام حسن
چون [illegible] قاسم [illegible] پس آن [illegible] با دو برادر خویش عون و عباس در میان
حجله قاسم نشستند و مهر ارادت و [illegible] شهادت عقد خورشید و ماه بستند [illegible] فاطمه را گرفته
بدست قاسم دادند برادران [illegible] از خیمه بیرون رفتند اما قاسم گاهی [illegible]
[illegible] میگریست [illegible] ناگاه آواز هل من مبارز من جنود الحسین از
لشکر اشقیای [illegible] بلند شد گر رفت از دست دل افغان و آهش فتاد از گردش آتش
[illegible] سر خورد که [illegible] غیرتش شد

صدا راست

صدا راست بکام دل دمی نخفته بر خواست اما فاطمه نوعروس داماد قاسم برادرش بمجلس
گفت ای پسر عم رشید من چه خیال داری و [illegible] خود بگو بعیساری قاسم بزیر انداخته
متحیر بود که چه بهانه جوید و جواب عروس [illegible] چه بگوید ابوالعلاء بس ان [illegible] بال
حال کرم سئوال جواب نشنه فاطمه سئوالها چند کرد و جواب نشنید گفت رفتی نوعروس بیقرار
از دست رفت گفت دست از دامنم بردار کار از دست رفت گفت بگو این سفر کن اضطراب
خود ببین گفت [illegible] رست بابت [illegible] خود ببین گفت زینب عمای ای پسر عم ببین را بر خون کنم
گفت دختر عم من حق داری اما چون کنم گفت ای نا دیده کام از من جدا [illegible] گفت لیک ناکامی
مرا مقصود بود گفت [illegible] نشین در عالم عروس بی حنا گفت خواهی بست از خونم حنا بر دست
گفت همره [illegible] لیکن دل صد پاره نیست گفت الله در دست میکونه ولیکن [illegible]
گفت وه آه از تشنگی مردم ای پسر عم تشنه ام گفت آری تشنگی عام است من هم تشنه ام
گفت ای قاسم [illegible] بود در مشکلی گفت از قتل حسین و واز [illegible] [illegible] گفت ای
قاسم جسم برد آرام و طاقت از تنت گفت عباس و اکبر در سر ری رفتنت
گفت الی یادم بود این [illegible] قاسم نامراد گفت با غمهای شام این غم نمی ماند بیاد
گفت [illegible] کنم [illegible] گفت سهل است این نخواهد ماند بر سر هجرت گفت از وصل
تو دیگر در کی یابم نشان گفت در صحرای محشر در میان کشتگان از مکان فاطمه
نوعروس قاسم از وصال نوعروس خروش از اهلبیت عصمت و طهارت بلند شد

حمل شهادت
قاسم علیه السلام

شد چه قاسم کد خدا سرو روان فاطمه آسمان داغ نهاد از نو [illegible] فاطمه این چه شادی
بود و دامادی که تا افلاک رفت ناله [illegible] و زینب و دختران فاطمه [illegible] بهر کوا جوشت

کذا رفت

[illegible] است آه زینب گریه تا قاسم فغان فاطمه آن چه عشرت بود و عیش الشیعه کرباد [illegible]
جسم حسین رجان و پیغمبر روان فاطمه [illegible] دلجوی داماد یتیم اندر جهان کاش بودی مجتبی آرام
جان فاطمه تا لباس عیش پوشیدی عروس خویش ای عروسی کاش میشد در زبان فاطمه [illegible]
خوف مخالف یکطرف [illegible] عیش آه آه از عیش با غم تو امان فاطمه کاش بودی مرتضی تا کو
دادی روز عیش جهیز داماد چشم خون فشان فاطمه آن زمان کز حجله بیرون رفت قاسم جگر گفت
شد [illegible] کامی بیرون از جسم جان فاطمه آن زمان کز خوف میلرزید جسم عروس در لحد لرزید جسم ناتوان
فاطمه جوهری خواهد چو بکر در طوف بقیع خاک بر روید بمژگان ز آستان فاطمه حجله نشینان
زمن نامرادی و گوشه گزینان غمکده ناکامی و نشادی ناکامان زاویه فراق و بار سرای بان
جسم اشتیاق سوخته کان دوری و دخمیان جراحت مهجوری آتش افروز کانون سینه های
محبین کرده اند که چون قاسم گلعذار حجله آتشبار در حجله نامرادی قرار گرفت گاهی
با عروس [illegible] راز و نیاز در میان و گاهی شکایت بخت ناساز کار به زبان عروس
بداماد میکرد و داماد زار زار میگریست عروس چون طره داماد پریشان داماد
چون چشم بخت عروس گریان قبای طاقت داماد چون [illegible] عروس دریده و طایر هوش
از سر عروس چون رنگ از روی داماد پریده که ناگاه آواز هل من مبارز از لشکر مخالف
بلند شد قاسم پریشان حال عروس گریان گشته اقبال [illegible] کامی وداع کرده بخدمت عم بزرگوار
آمد و عرض کرد یا عم امان از شماتت اعدا امان زمر شوق شهادت پرید طایر هوشم
عمو فدای تو گردم که ملازم حلقه بگوشم نشنم بر آتش مرا شماتت اعدا چگونه بر آتش نشینم و
نخروشم بوحش و طیر [illegible] این کروه بقاسم نمیدهند مگر من کم از طیور و وحوشم رضا مشکل
که رود کاردان [illegible] حال جوریه جنم می طلبد [illegible] اما آن شهر بار کم سپاه از بسیاری

[illegible]

اشک دا آه قاسم بگریه درآمد و بزبان حال فرمود   ای طفل ناز پرور تو که خدای من داری هوای
کشته شدن از برای من بعد از عموی خویش تو غمخوار اهلبیت در هر بلیه باش هوادار اهلبیت
کردد هزار بار چه عمت بزیر تیغ کردی تو چون شهید بروی خورد دریغ اما خبر شهادت آن
سید مظلوم آتش در نهاد قاسم محروم افکند در خروش آمد و عرض کرد عمو جان
گر تو خواهی کشته شد پس با جدائی چون کنم چون رو جا کردم یتیم این که جدائی چون کنم داغ دل باشد
ببزم هم شمع کافورای عمو بی تو باشد سور عیشم جمله گور ای عمو ای واویلاه چون شاه شهید دید
که آن شاهزاده اعظم را هوای شهادت بر سر افتاده است و در جان نثاری بی اختیار است صورت
او را بوسید لباس او را چاک زده بشکل کفن در وی پوشانید و شمشیر خود بر دست او داده
بر مرکب سوار کرده و فرمود تو زود برو که عمت نیز از عقب می آید پس قاسم ناکام بعقب خیمه آمده و فریاد
کرد   زناران مانده ام و البرز چشم تر خدا حافظ وداع آخرست ای آل پیغمبر خدا حافظ
نکرد و کر نثار جان سر دیگر چه کار آید مرا بار لیست برادر کسی ای [illegible] یاد ر خدا حافظ اهلبیت
بر دور سر قاسم حلقه ماتم زده هر یک بنوائی مینالیدند [illegible] دل سوخته قاسم بزبان حال [illegible]
رفت فرزند نرسیدم وای وای کرد از جای امیدم وای وای کشته شمشیر کرد حیف حیف
آنکه چون گل پروریدم وای وای جمله اش سرخ [illegible] آه آه بزم عیشش خوب چیدم وای وای
پس قاسم نوردا با اهل حرم را وداع کرده رو بمیدان نهاد راوی گوید که اشک بر رخساره اش
جاری بود و در رقم رجز خوانی فرمود   ان تنکرونی فانا ابن الحسن سبط النبی
المصطفی المؤتمن هذا حسین کالاسیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن
پس بزبان حال میگفت   ای لشکر کافر زکین بیرون رفته از راه دین ببین بخنجر چه
کونید چون باشا خصومت کنید سید انبیا [illegible] شهید در فکر [illegible] بر سید زین [illegible]

هر یک از اصحاب انصار ما عزیزند بردر کربلا چه ظلم است این ای سپاه شریر که آل پیغمبر صغیر و کبیر
ز خون گلو کرده لب تشنگی خراشیده لبشان ما در یکی روا نیست که حرم بر جا چه تقصیر دارند اطفال ما
یکی العطش العطش میکند یکی هردم از ضعف غش میکند منم قاسم آن نوجوان دلیر که ترسد ز شمشیر من شرزه شیر
منم سرو نوخیز باغ حسن منم آنکه رمح جهان سوز من [illegible] جن و ملک گرفته است باج از
سما تا سمک منم حامی دین پیغمبری منم وارث رتبه حیدری اگر جان سپارم بپای حسین شوم کشته گرد
د فدای حسین بمعراج اعزاز جای من است بهشت برین خونبهای من است زهی سرخ رویی که در دشت [illegible]
شمارند م ازبا و را حسین کسی نیست ای لطف ما حرام که گیرد بجز از شما انتقام [illegible] هزار از صد چند
صید ابا بهل من صار ز بند کرد از ان فرقه کفر کیش کسی پای جرأت [illegible] پیش ننهاد [illegible] پس با ابن سعد کرد
و گفت ای ملعون آیا رعایت نمیکنی در حق ما قرابت رسول خدا آن شقی گفت آیا کفایت نمیکند ترا که
گردن کشی آیا [illegible] نمیکنید یزید [illegible] شاهزاده بغضب در آمد آن یادگار شیر خدا چون شیر غران
با تیغ بران [illegible] خویش سر بر قلب سپاه زد به یک حمله سی و پنج نفر شقی [illegible] چند
عمر سعد ازرق شامی را که سپهسالار فوجی از سپاه بود طلبیده گفت که ای ازرق [illegible]
[illegible] دلاوری مشهور منظور من آنست که قدم بمیدان این جوان هاشمی گذاری و سر او را نزد
من آوری ازرق خندید و گفت ای پسر سعد لشکر کوفه دشنام مرا با هزار سوار مقابل میداند تو مرا بمیدان
کودکی میفرستی که هنوز وقت سواری او نیست [illegible] که مرا شود اگر عمر سعد [illegible] و گفت
ای ازرق   [illegible] طفل [illegible] چون حیدر صفدر [illegible] بنی هاشم [illegible] ز صغیر و کبیر
[illegible] عجب دارم ازاین که نشنیده علی جوان
نوجوان رشید بگهواره از در زهم بر درید که دیده است در عالم [illegible]
بذات و صفات الهی قسم بروح رسالت پناهی قسم نباشند گر تشنه در کارزار

از جفوم یکتن زنا صد هزار از تیغ قدیمش ناموس سر جدا است چنین قوم کو طفل خواندن خطاست
ازرق ملعون علیه اللعنة گفت ای پسر سعد چون مرا از غیب تحریص مینمائی و برمبالغه می افزائی چهار پسر رشید دارم
لابد و ناچارم کو یکی بمیدان این جوان بفرستم پسر بزرگ خود را بمیدان قاسم فرستاد زاده ازرق
تیره نهاد آن شهزادهٔ نمرخود بنیاد رو بسوی قاسم نهاده چند طعن نیزه بسوی وی انداخت
قاسم دامن سپر از خود گذرانید چون نوبت بقاسم رسید تیری از ترکش بر آورده کمان برسر کشید ::
برافراخت شست ذو الجناحین کمان بر کف آن نوجوان دلبر کمانی که از قوس برده گرو چرخ قضا ::
قضا تیر او را بنه خطا است کای بخبر قضا که بر تیر او دمبدم گفت خطا نوک نیزه در دست آن تیره شبر ::
پر جبرئیل امین و شست تیر کمان کرش تا گوش چون بر کشید کاتر خوش آمد بخاطر رسید او بسر گرد چون
اژدهای دهان زهر گشوده چرا فعی وان نهادند هم ... بگفتند احسنت بر گوش او که ماه در خم در سجود
توایم عدوی روان حسود توایم چو ما در نهادیم در راه تو بزن کز سپهرست بدخواه تو بنوسین بپرش
لبت و درشت زجا جست و جابرنج خم جست چون زادهٔ ازرق از اسب در غلطید سوای او سو
بر دست پیچید مرکب بجولان در آورد و ... را بمیدان کرد اسب بر زمین افکند و مرکب ... بسوی
دوانید که اعضای لخت لخت خورد شد ازرق آه سرد بر کشید یک یک پسران خود بمیدان فرستاد تا آنکه چهار
پسران گمراه از تیغ و تیر آن شهزادهٔ دین پناه در حضور پدر سیاه راه جاه و بیل جهنم رفتند ازو
ناخوشنود از دماغ ازرق بر آمد ناچار خود قدم بعرصه کارزار نهاد و فریاد کرد کای جوان هاشمی گشتی
جوانان مرا کم بر یک نظیر خود ز شنید قاسم زبان گشاد بمضمون این سخن گویا گردید ز رفتن چار پسر
اشکبار دو بکیری عین مباش که خود هم معتمم سفری رخون طلبه خود غافلی چو بیخبری ز مرگ خود که
غافلی چنین چو بیخبری آنکه چون شهید بهشت شدی ... در معرکه قاسم به دیدی کشتن گردید چرا گمان ملعون
مبارز ... شیخ ... دلیر و قاسم طفل یتیم و صغیر پسر مظلوم کربلا برای آنحضرت قاسم رو بسوی عرش
کبریا کرده

کبریا کرده بزبان حال عرض کرد الهی با عزاز ختم رسل بآن شخص کامل آن عقل کل یعنی
شاه مردان علی که باشد ... بزهرای مرضیه یعنی بتول بحوراء الانسیه بنت رسول
بحلم حسن باب این ناشکیب بخون حسین ناتوان غریب بباقی اولاد اطهار حسین باصحاب ثابت کردار
ببین قاسم زار ناکسیته ... ازرق شامیش بقاسم رو آورد زین دست برد
که این خورد سال است و آن سال خورد در آنکار درمیان قاسم و ازرق وارد طعن نیزه رد و بدل شد
ازرق بغضب در آمد نیزه بسوی شکم اسب قاسم زد که آن حیوان زبان بسته از پای در آمد
و قاسم مظلوم پیاده شد جناب مظلوم کربلا بیکی از یاران فرمود که قاسم در باب ... فلان
مرکب بوی رسان چون مرکب به وی رسید آن پسر زادهٔ ابوتراب بتمکنت
رکاب جست ... ازرق از تیغ حوالهٔ قاسم نوجوان نمود قاسم از خود
گذرانید شمشیر آتشبار ... بر گوش زده چون خیار تر دو نیم ساخت غریو از سپاه
بلند شد قاسم ... عطش گرام ... عرض کرد یا عماه العطش العطش بزبان حال
نظم عمو ز شدت ... توانم ... بدل ... جانم ز بیجیدن
ز بیشماری اعدا مرا ... ز تشنگی کار ... حضرت
گریست و خاتم خود در دهان وی گذاشت شهزاده فرمود چون مکیدم گویا چشمهٔ شیرین است
پس قاسم بعقب خیمه آمد اهلبیت صدای شیههٔ اسب قاسم شنیدند از خیمه بیرون دویدند مادر قاسم
دست در گردن وی در آورده میگفت چون بمیدان رفتی البرد حزا... قاسم
آتش هجران فنا دای مولس ... قاسم ریختی آبی بر آتش مادر غدیر را ... کنی
زمیدان قاسم فاطمه نوعروس عرض کرد که ای پسر عم وای اینقدر غم چون نهادی
رو بمیدان آتشم بر جان زدی باز برگردیدی و بر آتشم دامن زدی مرتبه دیگر از وداع

قاسم صدای الفراق الفراق بلند شد و از این شور و شیون محشر در آن زمین شده است
وداع مادر پسین کرد و از زمین برخواست قاسم بر یک اسب سوار و بوصف جمال گذشت مادر قاسم
از عقب فریاد زار جهنده زار زار نالید و بر زبان جاری کرد رفتی ای قاسم سیه شد روزگار مادرت
رحم کن ای نوجوان بر حال زار مادرت شد کنارش از اشک گلگون رشک جیحون ای پسر
تا چو طفل اشک رفتی از کنار مادرت بار دیگر روی برگردان بسوی خیمه‌ها تا ببینی گریه‌های
زار زار مادرت گر تو گردی کشته من گردم بهجران مبتلا نیست ابکار ای [illegible] دلمند کار مادرت
ایکه از مادر جدا میکنی با اختیار غافلی از گریه با اختیار مادرت [illegible] سفر فرزند چشم
از من مپوش در رهت باز است چشم انتظار مادرت شاهزاده [illegible] بر قلب لشکر
کفار زد و شکست فاحشی بر میمنه و میسره لشکر انداخت از [illegible] ساخته چنان [illegible]
با آنکه روح بیدین گود که ما مهر با بدست تیغ تخمین کرد [illegible] لبی بچون زر نشنه که سر خورد
زینت زخم فزون ترکیب اوست خورد زخون ناوک [illegible] خنجر کاری زخیمه‌ها زره گشت چشمه‌ها
جاری خنش زکوشش لبریز با تحمل شد کفن بکرد [illegible] از خون چهره گلگل شد حمید کوید من
در لشکر عمر سعد بودم و میدیدم آن طفل سوگوار ازاری پوشیده و بند نعلین جیش گسیخته بود
پس عمر سعد ازدی گفت بروی حمله خواهم کرد من گفتم ای سنگدل [illegible] اگر این جوان
رو مرا الشمشیر زنند من دست بسوی وی نمیکنم این جماعت که دور او را گرفته اند کفایت میکنند
او سخن مرا نشنید از کمین ضربت شمشیری بر آن مظلوم زد که بر رو در افتاد و شیبه بن سعد شامی لعنه الله
نیزه بر پشت مبارک آن شاهزاده زد که سر از سینه وی بیرون کرد و از اسب در غلطید و فریاد کرد
عمو جان شد فدایت قاسم افکار ادرکنی گرفتارم بجنگ فرقه اشرار ادرکنی زتیراندازی
صیاد دور از دنیا آخر نوا خان بلبل گلزار از کف رفت ادرکنی شد از قتلم عروسم بیوه اند

حجله امادی شد از خون جامه داماد بر گلگلنار ادرکنی اما چون آواز استغاثه قاسم نوجوان
ناکام بگوش عم گرام بزرگوارش رسید چون عقاب صف‌ها شکافت خود را به نعش
قاسم رسانید و شمشیری حواله عمر سعد ازدی که قاتل قاسم بود نمود و بیشتر از دیده قاسم
بجان قاتل او را بنیران فرستاد اما وقتی که سر وقت قاسم رسید که آن [illegible]
پایمال سم ستوران شده مرغ روحش بشاخسار جنان پرواز کرده آن حضرت
گریستن شدیدی پس نعش قاسم برده در قتلگاه در میان کشتگان خوابانید و قاسم نجیب‌گاه
برگردید مرویست که بعد از قاسم ابوبکر ابن الحسن علیه السلام رفته بضربت عبدالله غنوی لعنه الله
شهید شد
الا لعنة الله علی القوم الظالمین
شب سید العاشقین شب تنه دار [illegible] دل را کی از خواب جدا عاشقان سحر خواب حرام شده و ام
عین احباب ای محبان لا ینام واعظ انجمن عشق منبر گرفت و دهشت ما کافی از سر گرفت
چون منبر گرفت و همه خیال گشت و اعظ قدایلی جمله حال جام وحدت پر شد از درد و بلا
الصلا ای درد نوشان الصلا ای مدرس درس عشق آغاز کن پرده از اسرار مکنون باز کن
از معشوق و نیاز عاشق و دلنواز جانگداز عاشقان لحظه دیگر دل عشاق شد در جوی فرقه جان
کام [illegible] از وصل دوست در طریق عشق نیاز شور بود جوهری تا خود حجاب خود شدی
کی بدار آفتاب خفا شدی شب عاشقان را آمد نشام بمضمون عجبا للمحب کیف ینام ففکر
از زبان بر داشت و طاوس لیل از شهر ... افزونتر شعبده بر پشت [illegible]
طریق جنگ و شعبده بازی بود چنانکه سپهر مهرهای سیمین کواکب را پنهان نمود هلال بهر گردید تیر صیدر
لشکر صید برده دار خورشید کرد بهرام در خروش بر جیش طبیعت سر از آتش زحل بر کام فرسائیت
زحل آفتاب افکند چو شب شد کاندرین بیابان کاخ تنها با تنی شد گرد کشتگاه
٥٢١

شد و اعلای مراتب چراغان شد ز قندیل کواکب در آن تیره شب ای بس که دارد سلطان
عقل سلیمان وار بساط رسالت گسترده و در مسند کیاست قرار گرفته رای وزیر کبیر مملکت آرای اقلیم
شهود و نظام الملک عالم وجود به پیشگاه فرحاضر گردید ندیم تدبیر که کیاست و دلیر چون
سوسن ده زبان رطب اللسان دارد و غنو و هم در چارسوق عناصر نشسته و براه داری خیال راه
محاسن و لشکریان طریق آفاق و انفس بسته سلطان عقل ندیم تدبیر سوالی طلب خفته فرمود
که ای تدبیر رای دلگشا سرمایه خلقت ز مزاج کاملست سرمایه خلقت مرا که خورشید
خرد خوانند چرا امتزاج ترکیب عنصر شد چرا سرمایه خلقت انسان از قهر دارد و آتش و آب این عجب باشد
که چون باشد بهم لطف و غضب مایه خلقت ندیم تدبیر عرض کرد که کار حکیم عالم از حکمت نوع آتشین
آب و آتش بیرون از مصلحت نیست آب و آتش عشق و رنج گل و خار قهر و آشتی رحمت و غضب اینها لازم و ملزوم
یکدیگر و نیست هر [illegible] که عقل [illegible] سرگشته گرداب حیرانی و غوامض اند با کشتی عقلا در روی
طوفانیت [illegible] موسی کلیم و مرد بیابانیت روزی شبان وادی ایمن و کلیم قادر ذوالمنن موسی ابن
عمران علی نبینا و علیه السلام با حضرت نبی اکرم راز و نیاز بود که ندایی از مصدر جلال خداوندی رسید یا کلیم
حضرت کریم [illegible] مطیع و چند [illegible] در امواج توهم [illegible] بهم رسیده و در قلزم کوه منزل دارد
برو بنزد آن بیابانی و بآن [illegible] تو دانی و تو دانی [illegible] و اندیشه اصلاح ما   [illegible]
زر جهت [illegible] جان بکبر اندر بر [illegible] از رخ [illegible] غبار [illegible] عذر خواه از نزد ما او بگوی
که دولت در عشق بازی صادق است ناز معشوق نه شغل عاشق است گر تو برق در نزاع افروخته
[illegible] تو غبار انگیخته گر رخ [illegible] ربنا [illegible] سبحان الکلیم چون [illegible]
رب [illegible] موسی کلیم بپای طلب [illegible] وادی مقصود گشت [illegible] که [illegible]
وادی ایمن یافت [illegible] دید [illegible] از خویش وارسته و بد در هم شکسته [illegible]

احس

از رحمت جوانی دلگیر بلکه در جوانی از کثرت اندوه بیرا آتش نفس دید که آب رخ اعتبار بخاک ریخته
و از جاه آبا گریخته گاهی اندر مصنوع الهی در تفکر و تعمق [illegible] یکدو لحظه اگر از کثرت گریه بیهوش
میبرد آتش [illegible] و حضرت موسی بنزد آن بیابانی آمد   رسید و دید نشسته است محو حیرانی گرفته از غم
گوشه بیابانی دمی [illegible] گریه را خواندی [illegible] و از دیدن اشک افشانده بیهوش [illegible]
باز ناله سر کردی چنانکه عالم [illegible] حضرت موسی با احترام تمام بروی سلام کرد و ابواب عاطفت
و مهربانی گشوده و نوازش بسیار کرد آن جوان بیابانی سر از بستر خواب [illegible] علیه السلام عرض کرد ای جوان
ترک [illegible] نشسته [illegible] و در رتبه ضلالت مجنون است   جواب داد کلیم
الله [illegible] تو خوانی کلیم حضرت [illegible] منم شعله افروز [illegible] طور منم موسی [illegible] عمران
به [illegible] آمده ام [illegible] حضرت حق عذرخواه آمده ام [illegible] صلح [illegible] امتناع چرا بود
به سبب [illegible] نزاع چرا نزاع [illegible] ملول [illegible] منتهای [illegible] بیت
چون نام کرام حضرت جانان گوش زد [illegible] وادی حرمان گردید [illegible]
[illegible] از هوش رفت [illegible] کلیم [illegible] عرض کرد
[illegible]   [illegible] نزاع [illegible] استماع [illegible]
اسمای حضرت [illegible] رحیم [illegible] رحمن [illegible] رحیم و رحمن است [illegible] خلقت [illegible]
نقصان است   [illegible] آن بیابانی [illegible] صفت [illegible] اعتبار کند
[illegible] احتیاط [illegible] کند [illegible] بنای [illegible] بیابانی [illegible]
[illegible]   [illegible] آتش طور [illegible] دل [illegible] نزاع [illegible] بیت
[illegible] خدا [illegible] نزاع [illegible]
[illegible] که اول نزاع است [illegible] خدا را کلیمی در محفل [illegible] کلیم [illegible]

۹۱۲

اما هرزه کاران غضب که آتش بی تحمل طور است با منظور شعله نار نور است که جزو جلال با رحمت

نقصان نتر حم الهی است و از خلقت نار و اسم رحمن بود بیت [illegible] که نام خدای ما رحیم است

البلیغ جلال نوی رحیم است غفار کریم قهار فرق است نور محض و نار آید زکرم [illegible] یا رحیم [illegible] آتش

چون حضرت موسی [illegible] خانه و عبادت بود [illegible] از آن بیابان استماع [illegible] به اعراض که در چنین طره [illegible] بیابانی

بر آشفت و گفت ای با ادب [illegible] و بیرون تا جهد طاقت [illegible] در فضای این ایمن [illegible] توهم [illegible] زد

و سیمرغ خیال [illegible] که حضرت کریم کلیم [illegible] مرتبه بار کلیم خود [illegible] لن ترانی گفتم

لن ترانی شنیدم [illegible] ضعیف [illegible] قدرت آنکه زبان [illegible] کار حکیم [illegible]

عتاب آمیز کلام [illegible] با اختیار گریست [illegible] جاری [illegible]

حضرت [illegible] در رسید که [illegible] فرمان دادم [illegible] طلب [illegible] غضب [illegible] زبان

حالت [illegible] که از مصدر جلال خداوند عالم بکلیم رسید که یا موسی گفتم از تن [illegible]

[illegible] مصلح الآثار [illegible] [illegible] معقول کلم الناس

علی قدر عقول [illegible] ضعیف [illegible] لطف عمیم حضرت کریم [illegible] سزاوار خلق [illegible]

از احوال [illegible] بلکه چنین [illegible] که [illegible] ساخته و برو [illegible] و آتش [illegible] فروخت

و عاملان اعمال [illegible] خواهیم سوخت [illegible] که فضای قرب و محبت [illegible]

و ساحت [illegible] حضرت [illegible] عظیم است [illegible] کمال محبت [illegible] آن [illegible]

و نفاق منافقین که [illegible] آتش آن جحیم آن قوم [illegible] خواهند [illegible]

فرقه به آتش [illegible] خواهند سوخت یا موسی [illegible] صحرای کربلا [illegible] حضرت کلیم بالهام [illegible]

کریم [illegible] در میان [illegible] نظر کن چنین [illegible] صحرائی [illegible] در [illegible]

خطاب [illegible] حضرت موسی [illegible] نظاره [illegible] از خلقت [illegible]

[illegible]

لکن کجا چه آمد زار زار گریست چه اینکلام خوش الهام از کلیم شنید نظاره کرد عجب دشتی [illegible] دید

و دید صحرائی [illegible] که نوجوانان خفته در خاک هلاک آن یکی لعل [illegible] از قحط آب

دیگری برادرت [illegible] از خون خضاب در حضور [illegible] خیر البشر اندر آن صحرای پر خوف و خطر [illegible]

دهقان در [illegible] آبیاری که [illegible] خونهای پاک عون و عبدالله و جعفر یک طرف قاسم و عباس و اکبر یک طرف

هر یکی از خنجر و تیر و سنان تشنه لب [illegible] حسین یک طرف [illegible] افغان [illegible] یک طرف [illegible] ملک [illegible]

یک طرف روح الامین [illegible] [illegible] الجن [illegible]

[illegible] الکرام ممتحن [illegible] دختران [illegible] بنات النعش [illegible]

[illegible] نظر [illegible] دختر [illegible] دیده آمد [illegible]

هوای کعبه [illegible] در نظر داری شنیده ام [illegible] عالم [illegible] سنگی و خود کجکلهی

[illegible] سینه من در [illegible] داغ [illegible] ممکن نه [illegible] روی [illegible] همراه

[illegible] و دیر [illegible] را [illegible] نمی توانم [illegible] توانم [illegible]

[illegible] توانم [illegible] خنجر توانم [illegible]

زنم سینه و سر [illegible] نتوانم [illegible]

[illegible] در گردن انداخته و در [illegible] لشکر دشمن [illegible] صوامع [illegible]

[illegible] خویش [illegible] آل احمد المختار [illegible]

من عترة الاطهار خواهم [illegible] کوفیان [illegible] لان [illegible] کوفیان لان [illegible]

لان [illegible] برای زنان لان [illegible] آخر زمان لان

الطفلین [illegible] حضرت [illegible]

طریق آیند [illegible] کنند [illegible]

[illegible] ۴

۹/۲۰

بر تنهای بود غریبی و بی کسی و باولاد و با نصیبی در زخم هدف ناوک الم میکنید زهی که زینب ضعیفه در سیم
مکنید ابوالولاد که بنا نقطه اسلام و جهت دایره کفر در میان گرفتند و آن جناب سید خواهر محافظت از بار
کردند باران گردند نبی و دختر مصطفی زبار ستمگر ظلم و کینه هم نه از بار الشمر در عوان
شربت ظالم ضربتی بر دست حبیب آن حضرت زد ظالم شهر دیگر ضربتی بر ابروی مبارک زد و سنان ابن انس لعین نیزه
بر سینه مبارک آن حضرت زده صندوق علوم ربانی خود حصین ابن نمیر ظالم تیری بر دهن مبارک زد و ابو ایوب غنوی تیری
بر حلقوم آن حضرت زد ظالم دیگر نیزه بر پهلوی آن حضرت زده بر رو در افتاد آن حضرت مجروح بر وی ان رد [illegible]
و نیاش می ابو الحتوف شدید العقوق تیری بر پیشانی نورانی آن جناب زد خون جهنم از تیر بر پیشانیش
خون و ظلمش بر رخ نورانیش چون شد خورشید و لشکر کفر کشتند زیر سم اسب بیکس حضرت آن خون
میگرفت بر ریش و صورت خود میمالید و میفرمود هذا القی الله مخضبا وجهی و منغضبا حقی خون ز حنجر در ریش ریختند
فرقان تکلاد چنان شد تیغ از پا فتاد و کشیدند با هلهله سوی او دویدند در در حنجر بریدند هر بار یک ستم جلاد از
بکنار گرگ آدمی خوار خنجر از خانه طاهار زینب جیب زد لبینه کای وای یتیم شد سکینه جان مردیا بند
متاب از این مصیبت عظما و محشر کبرا شور نیزه زد و بیهوش افتاد بیهوش آمد عرض کرد یا موسی بخوان
شهیدان کعبه در نقض شده بیرحم در بار بار لشکر دور او شکر گرفته اند و بر کشتن تنها رحم نمینمایند کافر کافر
کافر شد این جلاد در چنین بیرحم بروی داجب عزت کسی کرد فرزند جوان بیابان اینکه دو صد بارها
زیر تیغ ستمی است باعث الحال کاینات حسین است جد کبار شرف جناب مصطفی مادر او فاطمه زهرا خیر النساء
ابن الحسن که مادر او مادر احمد و پدر او بنده ای جلاد بیانها همه جلادم غریب دوستی
صحرا خواهند طلبیدند مهمان و کجید و مکر بیغاره نمودند از آوارم و انصار بی سر باخود شهیدان شد سر خواهند
بریدند او جهان از آن عایشه خواهند که هر کاه ایمان [illegible] یک فرزند یا و لادت خبر خوش نیکونه رفتار
سرای الشاه چیست جای با بی اختیار گریست ارسول سوی آسمان بلند کرد عرض کرد الهی

هزار در

هزار مرتبه گر بر شود زمان جهنم شود که این قوم شر رجهنم برای سوختن این گروه روز قیامت کرد شعله دوزخ
زبر ماز جهنم سزا اگر به قدر عدد چونکه ممکن است و هر دو جهنت محکم کردگار جهنم کشند چنین تا مرد زاده پیغمبر
کم است بهر چنین امتی هزار جهنم آن بیابانی روی محبت کجا تاب الیم از سر راه بیجا به خوندم و بیشان کرده
چرا این شنیده موسی در دیده جانبه نجات فرزند فلک را جفا و ظلم جفای نکند بکنف الهی کار نمی کردم
رهی ناگه ز دعوالصلح بر کردم ز در تیغ تو دیگر خواطر تشویش غفت و لیکن سزای چنین قوم غیر از آتش
بلی جزای چنین قوم ناری باید بکی کم است جهنم هزاری باید از این نزاع مانع جز لبهانه مراجعه کار خود
نبار رباند چون سخن با ینجا رسید ندیم او بر پایه سربر بوسید السلام عفو کنیف حق این اشکال من
دانستم که خداوند کریم جنت و جهنم را از شهید و جدا ساخت که و آمیختن آب و آتش علامت آن
سلطان عفو بود و در برم کرم صحبت بود ناگاه مجنون خود از بسط فلک محمد آرامشه کردن
بکاشانه لیلایی غیر آمد سخن کوتاه شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس شهادت علی اکبر

درستان کرده ام بابستن دل آه از دست آه از دست دل باز دردی و دیوانگی اف سر نام
باز شیدای دل دیوانه ام منتظر شش بر هیچ غیر از او نیست برز بالش غیر نام دارت نه
گر بر آن آمد نفس کی شد فرو ذکر آمد شد نباشد غیر هو طایفان در کعبه و در سو منات
گر صد خوانند در خوانند لات ور نمیخواهند غیر از دوست کیست آنکه اینطور انام او کیست
جان نشد علم و عاشق عین روح نور حق این هر روی با تیغ چنین هر شنی راجع اصل سو
ذره جوید مهر عاشق وصل سو جان شد عین روح از دل آری آری عین ذات صدق
روح را با جسم معنوت اینجا نیست تقوا بو اوست اینکه سکنف از بدن در شمول
مالک روح و نه مملوک تنم روح را این کار الف نیست ربط جسم و جان [illegible]

جسم ولیکن چون دار هند از انطلسم نور حق ماند جانانه جسم قصهٔ سوانح اکبر بر دل است
لامکان کرده ممکن منکلت نه از آلایش آن تن پاک شد روح قدسی بلکه [illegible] برافلاک شد
تیغ بن ملجم بفرق بو تراب ریخت گر خون بر محاسن همچو آب طالب و مطلوب و حبیب [illegible] همه
لازم ملزوم و آن یک و اهمه گر رسد رنجی بتن بر جا رسد گر بجان بر حضرت جانان رسد
شیوهٔ متوافق کار مرثیت الفصل جو دو جان کم در دریت گرچه از مصحف [illegible] آدمیت
دفتر غم سر نوشت آدمیت کلّکلن ایجاد و شبنم غم است حاصل ذریهٔ آدم غم است
یادم آمد زین زمین خوفناک کربلا تا وای انجا نهای پاک از جهان کان عشق نور و نور عین
یعنی اکبر قرة العین حسین سوی قربانگه ذبیح القدس آن یا چه روح از جسم لیلا شد روان
جنبش اکبر و شیر پریشان حال او مادرش سر زان و سنال او که خدا آرام جانم میبرد
همچنین سالم جانم میبرد الخدا اشبها بروز آورده ام تا چنین رعنا جوان پرورده ام
همچنان سالها سودا [illegible] ام تا نگنید امروز در سر [illegible] ام الخدا آگاهی از سوز دلم
هر شبش شمع شبان افروز دلم جدّ به مادر و فرزند جان نیست [illegible] جان جسم تا توان
الخدا عمری چه جانا پرورش کرده [illegible] کردش با جان ازحمت [illegible] منزل شش
آه آه از حسرت داما [illegible] الخدا شبها نخفتم تا سحر روزها در خدمتش بردم بسر
تا شود لشکر سرو [illegible] روزها شد عصا [illegible] الخدا شد بر جوانم کار تنگ
دشمنان خونخوار اکبر تا ها جنگ گر نگون [illegible] تیر و تیغ زنجوانه [illegible] در تیغ
الخدا [illegible] و صال زنت که [illegible] اکبر [illegible] ام لیلا [illegible] سیر [illegible] سر
[illegible] برادر [illegible] دیر نور عینم از نظر مفقود شد یار [illegible] عنبار آلوده شد
برد کر خون در [illegible] لشکرش تا از آن لشکر [illegible] آید برش فامتی [illegible] شمشاد

(بر زمین)

بر زمین تر ز عقیق سایه وار عارضی گرد تا بالین رشک رنگ خواهد از گرما شدن مهتاب رنگ
آن لبی کش [illegible] جان فزود تر ز لشکر با عطش گردد کبود یارب [illegible] با [illegible] اعتبار
میشود از نیزهٔ کین زخمدار یارب این جسم به از صد جان پاک خواهد از تیغ ستم شد چاک چاک
آن تنی کز برگ گل نازک ترست یکسر آوار سنان و خنجرست [illegible] کوه گهدار
بروی از دست ستم [illegible] اختیار یارب این [illegible] انگیختی خون اولاد پیمبر ریختی
آه آه از جور [illegible] آزرم چند نرم کن یارب دل [illegible] چند تا حیا از [illegible] کنند
یا نظر بر مادر پیرش کنند آفتاب طالعم شد در حجاب کوکب بختم نمی جنبد ز خواب
اکبرم فرزند پیغمبر بود یا عزیز خالق اکبر بود شد پریشان طرهٔ پرتاب او
یا رب آگاهی ز حال [illegible] او [illegible] عتاب [illegible] پرورش رفته در میدان نبرد مادرش
حال او سوی [illegible] تیغ و تیر [illegible] این [illegible] سینه [illegible] ام لیلا ز [illegible] آه و کرم و سرد
چون ذبیحش [illegible] قربانگاه کرد [illegible] طوفان [illegible] راه او بر [illegible] فلک [illegible]
شرح [illegible] نقش اکبر [illegible] جوهری [illegible] آتش [illegible]
چنین [illegible] آتش [illegible] قربانیان کوی [illegible] متاع [illegible]
جو [illegible] عین الحیوة [illegible] خطان [illegible] قدم [illegible]
[illegible] صحرای [illegible] کربلا [illegible] دفتر صد [illegible]
رقم زد که چون [illegible] سموم برگ ریزان [illegible] آل احمد مرسل [illegible]
[illegible] حسین [illegible] کردید بر خوت [illegible] کربلا بوی عبیر
[illegible] خوابیدند [illegible] روز [illegible] که بروز [illegible]
[illegible] روز حسین [illegible] گردید [illegible] علی اکبر نوجوان
سلاح

صلاح چو دم بر اندام نازنین آراست فت [illegible] بر سر وی جام امن [illegible] آن شیر بیشه هیجا عقاب
از جا بر انگیخت و [illegible] کار زار نهاد که در دل الم فرقت اهل بیت کاو در سینه غم ها در
نابشمرد [illegible] دانست قربان شده در نظر آماده [illegible] حسرت آمیز نگاهی بسوی اهل بیت داشت چون
آن یادگار حیدر کرار در برابر لشکر کفار آمد زبان بر رجز خوانی گشود ای فرقه فارغ از بیم [illegible]
نهاده بر کفر اسلام نام روا نیست [illegible] بیرون ز دین مسلمانی و محض کفر این چنین شعار
[illegible] رسول نموده در عالم و ز قبول شما آخر اولاد پیغمبریم مرا از تیغ حنیفت داوریم
لکن [illegible] زینب [illegible] حسین اولاد [illegible] حسین یزید ستمگر ز نسل زنا است خلافت زنا
زاده [illegible] خلافت [illegible] حق [illegible] حسین لا اظالم [illegible] حسین برای زنا
[illegible] که لعنت بر آن [illegible] منم که جدم رسول آخر است که سر [illegible] حلقه انبیاست
منم آنکه در [illegible] عم [illegible] بروز دعا حیدر [illegible] مرا [illegible] ذوالفقار علیست مرا [illegible] ز تیغ و ولیست
ز شیر خداست [illegible] حسین [illegible] از بدر [illegible] است [illegible]
از ابلهی است چه شمشیر [illegible] از نیاب [illegible] زهره [illegible] آب چه کریم [illegible]
[illegible] سینه [illegible] ای ابن سعد لعین [illegible] منم [illegible]
شبیه پیمبر علی اکبرم [illegible]
[illegible] آب [illegible] عقاب چنان [illegible] که گوید [illegible] آفرین آفرین
[illegible] شور [illegible] چون [illegible]
[illegible] علی اکبر [illegible] زبان [illegible] گشودند و از عمر سعد [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ابن سعد گفت ای لشکر [illegible]
[illegible] علی اکبر حسین [illegible] این [illegible]

[illegible]

در آن وقت [illegible] شهید [illegible] ابن سعد فقطع الله رحمک کما قطعت رحمی [illegible] النسل [illegible] فقطع
همچنانکه نسل مرا قطع کردی [illegible] علی اکبر هر چند مبارز طلبید [illegible] حیدر کرار [illegible]
ذوالفقار بر کشید و [illegible] لشکر [illegible] قلب [illegible] میمنه و میسره [illegible] لشکر
متفرق [illegible] [illegible] طرف [illegible] خان [illegible] سعید [illegible]
خصم [illegible] از جا کند فلک [illegible] از [illegible] عالم لاهوت [illegible]
[illegible] صوامع ملکوت [illegible] [illegible] لشکر کفار [illegible]
در آن [illegible] بر [illegible] عنان [illegible] بر گردانید [illegible] یا ابتاه العطش
[illegible] السید [illegible]
[illegible] قطره آب [illegible] [illegible] شهید [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] زبان مبارک در دهان وی نهاد و علی اکبر [illegible] [illegible] روایتی خاتم [illegible]
[illegible] در دهان وی نهاد و فرمود [illegible] [illegible] بر رو که فاطمه مشتاق روی [illegible]
[illegible] دست [illegible] علی اکبر [illegible]
[illegible] میدان [illegible] اکبر [illegible]
[illegible] سوم [illegible] الهی [illegible] کردم
[illegible] کردم چنین [illegible] فدای امتان [illegible] علی اکبر [illegible]
[illegible] عمر سعد ابن [illegible] حکیم ابن طفیل [illegible] هزار سوار [illegible]
کرار [illegible] هزار سوار [illegible]
تا قلب لشکر [illegible] ابن سعد [illegible] مردم [illegible] علی اکبر [illegible]

لشکر از جا در آمدند درآمد آن شهزاده جنگ جو بلا حمله در گرفت از چار سو یکی نیزه میزد به بازوی او
یکی خنجر میزد به پهلوی او چو ابر احاطه خیمه زد بر گردش ز نیزه بار بر پیکرش ز جور زره چشمه ها شد روان
ز هر چشمه جوی خون شد روان ز زخم ... سینه خود از تف تو گفتی که بر گنج ... زنبیل که ... خود از فور
عیان گشته بگفتار شق القمر نه پای سواری نه تاب ستیز شد از کار ... رفت ... ز اسب بر بر کجا ...
عقابش ... آورده بر جوان عقاب در آن حال منقذ ابن مره عبدی علیه اللعنه ضربتی بر فرق همایونش زد که تا جبین
نورانی شکافت آن نوجوان ناکام خونین ... از بس ... پای ... خود ... عنان ... گذاشت اقا آن حیوان زبان بسته صاحب خود را در میان لشکر ... دید که هر کسی ... ضربتی بر آن
شاهزاده میزدند پس آن حیوان شاهزاده را از میان لشکر کفار بیرون کشید و به بادیه نهاد در آن حال علی اکبر العطش ... فریاد
کرد و با ابتا ادرکنی ای پدر علی اکبر مظلوم مقتول خود را دریاب شد شهید ... از جا
در میان لشکر ... حسین ... بلا جستجو ... یوسف گم گشته ... که
امام مظلوم بهر طرف ... آواز استغاثه علی اکبر از جانب ... می آمد ناگاه چشمش ... که عقاب
علی اکبر افتاد که بر ... سر خوانه ... از ... به بادیه ... کاهی ... شاه ... عزیز
میکرد وای یعقوب کنعان ... چو یوسف ... بیا با من که اکبر ...
نهال جوان ... چهره ... که عقاب ... امام مظلوم ... بگفت یا علی یا علی ... گفت
ناگاه مرکب عقاب ... رسید و ایستاد چون شاه شهید نظر کرد فرزند عزیز خود را دید که بیهوش ... در میان خاک و خون
می طپید ... و پیاده شد و ... قتل الله قوماً قتلوک چه سود
بعد تو از عمر و این دنیا که خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا ... دست ... طرف ... جوان
علی اکبر ... ای حسین مظلوم وای ... زینب ... خدا ...
وای ... مدینه وای ... سکینه ای قوه ... قلب لیلای
نامراد

نامراد وای بابه امید واری آل پیغمبر وای ... خورشید ... شخص
همتش ... محبت ... مرا ... از حیات ... غریب ... بگفت
برای وادی ... ناگاه ... بر حسرت ... جشم ... با ... زحمت ... طفل
تا جوانه ... غافل ... در جوانی گشته شد بر جوانان ... نوجوان ... اکبر از عالم
آگاه ... دل ... آگاه ... علی اکبر ... بزرگوار ... کشته ...
عرض کرد ... آن ... گرفتار ... بلا ... کربلا ...
... منزل رسید ... و همراهان از ... رسیده اند ... من
وا مانده ... کار ... فرزند ... ای علی
العلام ... کشته ... خدا و مصطفی و مرتضی ... خون ...
... مظلوم ... فرزند معصوم ... سئوال ... جواب ... بگفت ای اکبر ... حالت
بگفت ... بگفت الطفل ... بگفت ... بگفت ...
... بگفت ... ملاقات تو ... بگفت آرزو ... بگفت آرزوی ... دلم
بگفت از تشنگی ... بگفت ... جام آبی بگفت خواهشی داری ز زینب بگفت ...
... بگفت میروی ... بگفت ... بگفت ... بگفت از خیمه
رفتن دارم اکراه بگفت ... بگفت ... دارم از سکینه بگفت این زخم ... بر تن
بگفت تیر ... بگفت ... کاری تو بگفت ... تو بگفت ...
بگفت ... بگفت ... بگفت ... بگفت ... جز رفت
بگفت ... جوی خون رفت بگفت ... بگفت ... بگفت
این نوجوانه بگفت حیف ... پس علی اکبر ... عرض کرد ...

می بینی ام کلثوم مظلوم فرمود چه چیز بود ای فرزند گرامی عرض کرد که ای پدر بزرگوار هذا جدی رسول الله [illegible] جام
بر کف دارد دیگری به من میدهد و من عرض میکنم که یا جداه العطش [illegible] هر روز [illegible]
حسین من هم بسیار تشنه است یکی مرا بجهت او نگاه داشته ام [illegible] باز گرد [illegible]
روح شریف [illegible] رحمان پرواز کرد آن بزرگوار نعش فرزند [illegible] در میان کشتگان [illegible]
گوید [illegible] در وقت شهادت علی اکبر دیدم زنی بلند بالا مانند آفتاب تابان بیتابانه از خیمه بیرون آمد و فریاد وای
علی اکبرا میزد [illegible] عمات [illegible]   علی اکبر بسوی روضه رضوان سفر کردی مرا [illegible] مصیبت [illegible]
سیر کردی [illegible] چنین [illegible] زینب   جگر کردم عمه جان [illegible] قطع نظر کردی   سکینه [illegible]
برادر ماتم [illegible] تشنه [illegible] مرا [illegible] و دلیلای حزین [illegible] رفتی سوی [illegible]
[illegible] خنجر [illegible]   الضعیفه [illegible] دو کریست [illegible]
[illegible] شهید [illegible] که این زن کیست گفتند زینب خاتون دختر امیر المؤمنین علیه السلام
در آن [illegible] از [illegible] خیمه برآورده میگریست [illegible] بر طرف [illegible] میگریست [illegible] از وحشت
و دهشت [illegible]   طفلی [illegible] طفلی [illegible] کامی [illegible]
جعفر نام گرام آن طفل چشم زینب چراغ کلثوم آرام دل [illegible] از گریه باب امید [illegible]
[illegible] گریبان [illegible] خویش [illegible]
بوی [illegible] آن طفل معصوم [illegible] شهادت [illegible] صحیح منقول [illegible]
ابو طالب [illegible] که در [illegible] صحرا شهید شد علی اکبر بود [illegible] اختلاف در این حدیث واقع
شده [illegible] چرا که اول [illegible] فرزند عزیز [illegible] در راه خدا قربان [illegible] اقوام و بنی اعمام
و برادر [illegible]   گرد اول نور چشم خویش قربان بلی ::
تا [illegible] از دیگران نتوان گذشت



[illegible] خویش [illegible] از غمها [illegible] دیوانه در ویرانه
[illegible] عالم [illegible] کدام [illegible] خلوت چشم و دل [illegible] خویش گریه کرده [illegible]
بر حال خویش [illegible] آتشین [illegible] چو شمع بر فروخت [illegible] سوخت [illegible]
تا سحر که [illegible] آتش [illegible] سوختیم [illegible] زار زار که [illegible]
[illegible] که [illegible] آتش [illegible]
حوادث [illegible] که [illegible] بلا [illegible] صد محن [illegible] وطن
[illegible]
[illegible]
[illegible] فیض [illegible] در راه [illegible]
[illegible] قبول [illegible] قبول [illegible] آل مصطفی
[illegible] فتنه [illegible] از [illegible] اطفال [illegible] چند [illegible]
بر زبان [illegible] حکایت [illegible] سخن [illegible]
[illegible] در کوفه آن [illegible]
[illegible] خاطری [illegible] همراه [illegible]
[illegible] کربلا [illegible] حسین
[illegible]   آن یکی از خوف اعدا [illegible]
دیگری [illegible] العطش که سکینه [illegible] خویش [illegible]
[illegible] آه آه [illegible]
[illegible] تشنه [illegible]

برنا موس مردان جان دهند نه بدشواری دهند آسان دهند ننگ مردی نیست با هر بوالهوس ننگ ...ی
ننگ ناموس بس نه همین شهادت کربلا ظلم شده که بلای بی بلا در ازل چون در دو غم تقسیم شد
وقف آل ابراهیم شد گوهر دندان پیغمبر شکست جبهه نور انه حیدر شکست جد خیر الانبیا یعنی خلیل
یافت فرمان از خداوند جلیل که تو سوی جون مهر تابنده چهر گفت به یکدانه دردی و مهر تو لا جنب وحت ذبیح
مینماید در محبت بس قبیح چون محبت سوی جانان خوشتر است صد چو اسمعیل قربان خوشتر است
بعد از آنکه شرف دولت تسلیم داد خلعت خلیلی با براهیم داد ریخت در پیمانه سر در دو بلا تا شود واقف ز درد کربلا
جوهری از سر مالف ظاهر فصیح کوشش کن نقد خلیل است و ذبیح خلیلان را سرای محبت و ذبیحان منای کوی دوست
قربانیان کعبه رضا و تسلیم و کرامت یافته کان وفدیناه بذبح عظیم بعبارت فصیح و ملیح قضیه قربانی حضرت ذبیح
چنین رقم زدند که چون قربانی راه خدا و ذبیح کعبه وفا قوت روان خلیل حضرت اسمعیل آفتاب جمال تابانش
خورشید مثالش عروج کرد در نصف النهار سپهر جلال و جمال بحد کمال رسید لشکر ملاحت پسر شور در کشور
ایجاد انداختند جلوه بر در شهر بند صبر و سکون پدر تاختند همین نگاه ذبیح که کبوتر حرم سو رم داده
بچنگال تصرف و لوله در بنیاد آرام خلیل انداخت زد محبت چو حلقه بر در شهر دل شناسد و ز پسر
انجه در راه طالب و مطلوب حسن یوسف کنعان با یعقوب از همه آن بنای صبر خلیل شد بتاراج حسن اسمعیل
شبی قلب سلیم خلیل الرحمن و وقف صفای محبت جگر [illegible] بود بیدار و مردمک چشمش از غبار [illegible] کحل
خواب گران بار گشته و در آن خواب دل یار کرم و صحبت خواب خوشتر از بیداری اغیار بود خطاب [illegible] از مصدر
جلال الهی صادر شد یا الخلیل اوفا من ای بانی کعبه وفا ابراهیم ما از تو خواهش است ابراهیم
بر فرقت تو [illegible] دیگران بار جرات در خلوت یار جای اغیار جرات دانی چه بود خدمت جانان کردن فرزند عزیز خویش قربان
کردن چون ابراهیم در خواب شد این حکم قربان کردن فرزند نمودند با جرات اسمعیل طلب فرمودند ای جگر اسمعیل جان بهوای
فاخر بپوش [illegible] او ما سرمه ناز بکش و کمند کلاله [illegible] مرا و ما [illegible] با ابراهیم

نظم

شرح حال ابراهیم خلیل الله

برای زینب آه جگر از زمین برخواست بر زینب جامه ز فاقت قبا سمی از آنست زلف شد و رنه جان نمانده بلبل
چه نغمه خواند خویش سینه که چشم اسمعیل شاند غالیه چون بر شکنج گیسویش به بر کشید چو جانی که بدرد او بر رو لیش بگریه
کفتهای ناز پرور مادر ندامت بگل سبز و خضاب جان زبان کسی سخن اشتیاق بشنوم دلم ز زلف بوی فراق تو شنوم
مرا زمانه بهجر تو مبتلا نکند اگر که ریخته زنگی فلک خدا نکند اگر باجرا ز کیفیت معامله اطلاع نداشت و بر سر طره اسمعیل
مرحله های کوچه به پیچ و خم فراق می بندد اما آتم لیلای خسته جگر در دل سوخته علی اکبر انداخت و از سخنانه ادرکنی
جوانان از سمت قربانگاه صدای مهابت اخشیده و از خون طپیدن آن ذبیحان کوی وفا در حرکت آن خلیل کعبه خدا
معنی قربانی فهمید میدان آن ذبیح الله تا از قربانگاه بر نمیکردد چون دید جدا شدن گلعذارش اکبر خلف
بزرگوارش قامت با جامه الفت لازم آراست و رخصت نمی گرفت و برخواست برادر من او بزاری کفت از دیده بگیای آب
خون [illegible] کفتهای پر عزیز مادر بنشین دمی ای علی اکبر تا شانه کنم کاکل تو بشنوم بگلاب سنبل تو بهمان
نظری باد اغاز تا باد دیگر نرمه ناز چشم مرا بهمان [illegible] نکاهش چون طالع خود کنم [illegible] زلف روز [illegible] خواهد
بودی [illegible] کاهواره بودی تا [illegible] هنگام [illegible] کام مراد [illegible] شب به سحر بیدار [illegible]
در پای تو [illegible] کشیدم کام رد [illegible] پیری ام کردی تو عصای پیری ام منهم [illegible] آیم با دیدن بوسه تو
چشم تو برده [illegible] مشغول سر رشته گیسو [illegible] جبرائیل آفت [illegible] برگرد تو جهان [illegible]
از باده عشرت [illegible] شمع [illegible] در مجمر تو سپند شوزند در حجله جنت قرار گیری
[illegible] شود [illegible] پیری عقیق لب [illegible] خواند در بزم تو [illegible] گذارد
مسلم بکفن [illegible] جعفر عم بزرگوارت [illegible] عیش [illegible] کدورت [illegible] الطاف بیکرانه دلجوی
برادرانه زینب [illegible] لباس پوشد کلثوم بشغل عیش [illegible] در حجله سکینه خواهر تو آیینه بهر [illegible]
اندم [illegible] مهجور گویم با دامبارک باد این سور ای اکبر [illegible] مادر ای یوسف گلعذار مادر آخر [illegible]
کرده [illegible] کفن قبای شادی اکنون چگونه [illegible] کویم [illegible] اما چون [illegible] و وفات اسمعیل

بتشریف کرامتهای قربانی مختلع گردانید و طرهٔ نسیم ناکش سوی بدنداشت خنجر فراق بر پیشانی کرد چون روزگار
خویش را هم بجهد حضرت خلیل الرحمن کار دورستی از ما جو طبیبان آن ضعیف بخنجر فراق زده برسید ای پیغمبر خدا
کار دوالک خصم درسن آلک بستن است مناسب جوانی دالت مخنت ابراهیم فرمود شاید که گوسفندی برسد از ذبح تا دم
در انکار ابلیس طبیب تشکیلی از اشکال خیزد ما جوا آمده و گفت   در کانت اینکه دار در عزم مهمانی خلیل
نیست مهمانی و دلیل فکر قربانی خلیل گرچه دشوار است کشتن سلاله همچون ذبیح اسمعیل هام نخواهد اکنون تا خلیل
این پسر گر کین شود مقتول در دست پدر که بیاد ذبیح و گر نخیزد نا خلیل نخل امید طلب نیاید جز پشیمانی ثمر
از ندامت که بعد از پشیمانی خلیل ما جو چون کبوتر اسمعیل آشفته بانگ بروی زد ای بیخبر کدام پدر
پسر عزیز خود را بدست خود ذبح کرد ابلیس گفت میگوید در خواب دیدم اشارت بقربانی فرزند است کمان می
برم این خواب از وسوسهٔ شیطانی نباشد ما جو فرمود   متهم چنین دیگری نبود بنا دانم خلیل که کند کار [illegible] باز آمده
بنشانی خلیل این اشارت [illegible] زمانها رفته اند که طلب است گر کنند [illegible] همچه اسمعیل قربانی خلیل شد یقینم اینکه
شیطان با که ستیز فطرت کم شنا کرده نه بیند خواب شیطان خلیل [illegible] ابو رحیم کاهی اسمعیل و رنج با ابراهیم
عنکبوت [illegible] لعاب وسوسه [illegible] در کار آن [illegible] از آن گر [illegible] سر از صید آن [illegible]
باز ماند و مایوس برگردید [illegible] کنند صید باز سلطان [illegible] بس اسمعیل [illegible] در بر گرفته فرمود
ما در مرا [illegible] کاغذی رفتی و کار من ز غم بیچاره ساختی چون مبشور شنیده ستم فخر عالمین زینب [illegible]
[illegible] حسین [illegible] از دختر رسول در [illegible] زاده [illegible] حسین
[illegible] کدام تو سوخته علی اکبر حسین ما در بر [illegible] جوان با در تو بار [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] کرد [illegible] ملا الاعلی [illegible] چون حضرت خلیل [illegible]
بقربانگاه رسید صورت [illegible] فرمود یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک یعنی ای [illegible]
دیدم در خواب [illegible] ذبح [illegible] قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین

یعنی ای پدر

یعنی ای پدر بکن آنچه مأموری و ما موری [illegible] اینکه بیابی مرا اگر خدا خواهد از صبر کنندگان اسمعیل عرض کرد
ای پدر مراد حقیقت [illegible] کوشش کن [illegible]   تا از جزع نشکنند [illegible] ای پدر [illegible] دست و پای مرا
محکم ای پدر دامان خویش جمع کن [illegible] ممتحن [illegible] دامن تو نگردد [illegible] من ترسم [illegible] از خون
از قوت [illegible] شوم [illegible] بر تیغ خویش [illegible] آید چه بر سرم [illegible]
قربانیم [illegible] تیغ تیز زیرا که مرگ سخت [illegible] ای پدر بزرگوار سلام مرا [illegible] من برسان
و بگو که [illegible] حقیقت [illegible] از [illegible] خاک [illegible]   و حقیقت دیگران [illegible]
[illegible] توقف [illegible] اندر این صحرا [illegible] جبریل [illegible]
[illegible] تو [illegible] چون [illegible] دل [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] حق [illegible] ابراهیم [illegible] آن جسم [illegible] بقصد هلاک [illegible]
دست و پا [illegible] زنجیر محبت [illegible] اطاعت [illegible] و چهره [illegible] خورشید و ماه [illegible]
از نهادن [illegible]   در راه خدا خلیل [illegible] آن کار که نه آدم [illegible] حوا کرد [illegible]
بنای عرش [illegible] بسم [illegible] آستین بالا کرد [illegible] خنجر [illegible]
[illegible] اطاعت [illegible] بیم [illegible]
[illegible] فرمان [illegible] جای [illegible]
[illegible] خنجر [illegible]   [illegible] امروز [illegible]
زبانت فراق [illegible] خلیل امر [illegible] اطاعت حق [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] فرزند گرامی [illegible]
[illegible] از مصدر جلال [illegible] ندای یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین
ان هذا لهو البلاء المبین وفدیناه بذبح عظیم [illegible] سید [illegible]

علیشی چه حضرت رسول والامین گوسفندی در [illegible] الیکو بوالجلیل خدا بعوض فرزند دلبندت آنکو سفند نو
ذبح اسمعیل بو بنگر که چنین دل خواه شد گوسفندی کشته گشت و او ذبیح الله شد آهی از بهر
اسمعیل حق دل نرم گو گر نه بر جان باز ما غذا از روی یار شرم کو آه آه از خنجر خونریز دشت کربلا وا دو وا داز
جور شمر و سر گذشت و کربلا شمر چنین نهاد خنجر آن بیدین بر گلوی تشنه لبان مظلوما حسین رحم طفلان
آن مظلوم بر یاد نکو شرم از ایزد حیا از روی پیغمبر نکو اولاد بلا در وقتی که آن سید حق پرست با زمایه
رکاب خالی کرد بر خاک غلتید از کثرت جراحت سست شد واز لب بیرون شیر گریبان نعش جا گرم چون تیغ تیز
بر برآورده بود بر سر سید ضرب بر آن حضرت مبرزد آنجناب بزبان حال فرمود چه جبرت ای بی از خاک چهاب
آرزی من آخر نطفه پیغمبرم از جد من شرمی رسد هر کس من آزار داد زنیغ شمر با برم چه بد کردم بهر یک از شما
کا بهر نیسم او ادارم دهید آب حسین از تشنگی رفته زتن نالش گر گر گوسفندی میکشد اوقات بدهد آب نش با این هم
عجز والحاح که جرعه آب نداد و متعرض جوالش نشد ان شمرو لدالزنای نامرد با مظلوم آنچه میخواست کرد آنا چون
حضرت خلیل بعوض ملک جلیل آنگوسفند را بعوض ذبح اسمعیل ذبح نمود مشام آمد که اگر فرزند خود در راه خدا قربان
میکنم البته اجر عظیم میشد ندا رسید که یا ابراهیم محبوب ترین نیک کان من در نزد تو کیست عرض کرد که پیغمبر آخر
الزمان ندای دیگر رسید که اسمعیل و را دوست میداری یا چنین فرزند او عرض کرد که البته یا رب جگر احمد خطاب
مستطاب رسید با بفرمان گرامی ابراهیم همین سرور در چنین شمر دل همین شاهی که او و نام برای
همین بیکس نام او حسین است که فرزند رسول عالمیان است پلیدی شقی از نسل حرامی را قلیم شقاوت شمرنامی
کشد در کربلا خنجر بر ولیش کند آزرده از خنجر گلویش شود چون تشنه لب قربان ما بود با تشنه ذبیح ناز نا
حضرت ابراهیم از استماع این قضیه نالید گریست که رسیدن شد بوی ندا که رسید الجلیل بیاید فدای این بود جلال
خود سو کنند که تو گریستی بر حسین ابن علی و زیاد از آن که اسمعیل دوست خود در راه رضای ما قربان میکردی

ابرقان

بر خاکیان اگر چه فقط کم ستم نکرد [illegible] کم نکرد [illegible]
کشش و بی شوق قسم نکرد تا ظاهر شد [illegible] نیز ستم نکرد ظلمی [illegible]
از ان غدار نسبت با اهلبیت امام امم نکرد آبه برای عترت اطهار هم نداد شربی ز زودی [illegible] نکرد ظلمی
برا بیره عرب لشکر عرب کرد ظالمی ز عربت عجم نکرد سلطان دین ز قتل [illegible] نکرد
فلک ابشت خم نکرد از غم آه اهل حرم هر از آسمان یک نیزه از سنان مخالف الم نکرد آه از وی که در دیار کربلا
دیوزه شربی او بکقدم نکرد بر [illegible] ذوق شهادت ز اهلبیت فکر اسیری حرم محترم نکرد ::
شد چون سوار غیر علی اصغر صغیر کس همرهی با آن ملک محتشم نکرد گفتا بین سعد تو را گر چه کلک صنع
بر لوح سینه آیه رحمت رقم نکرد جرم حسین چیست که همچون تو [illegible] بود صنم نکرد
آب بده با بمنو من از خدا بترس کز ظلم بر کبوتر بام حرم نکرد [illegible] رنجیت
بر روی کش التفات نداد و نظر نکرد جز تیر حرمله ز آن قوم هیچکس ز آن طفل رفع تشنگی درد و غم نکرد
تنها همین دلش ز [illegible] لبش نسوخت رحمی به تشنگی آن طفل هم نکرد تشنیده کس چنین ستمی هیچ ظالمی
نسبت بعبد نامه یهود این ستم نکرد در پرورش نازک بست اصغر صغیر صیدی که تیر خورد ز صیاد رم نکرد
زین رنج عمر گاه در این عرصه جو هری مبهوط مانده فرق وجود عدم نکرد چوگان بازان کوی سعادت دیگر
تا زان گوی شهادت مشتریان متاع زنگ دی خریداران کالای جوانمردی انگه بر فقه پر غصه شهسواران خروج
نکبا شر جراحت سینها مجروح کرده بودند که چون حضرت عشق از لمعات نظر عشق بمحبت خویش صیقلی یافت
فرمان واجب الاذعان غالب در عالم الست بینه از کوشش [illegible] عشق حق پرست بمصداق آیه وافی هدایه ولنبلونکم
بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین در محبت خویش گوی امتحان
در میدان انکندند منکر از آن فرقت چشیدند بلا کو تا بو خوردند بلا از شیشه و صلا در داده که ایها العباد
ایطالبان گنج محبت طلب کنند و بران دلها صفت دوا بغیر جای دولت بار احت آشنا نیست [illegible]

کو لیشز غیبت با راحت آشنا نشود آشنای ما از خون وضو هر آنکه کند عبادتش مقبول نیست در حرم
کبریای ما ما پرورده ایم دشمن و در خون کشیم دوست کس در وقوف نیست چون و چرای ما بخط بسته طاق اول که
کرمضمونش موقوف بر جانسپاری بود طالبان مطلوب ازل اراده بردباری بر آمدن متاع شهادت خریداری کرده بنای دیگر [illegible]
در بار عشق بار لیست گران و بازیه محبت یاد میتالت [illegible]   نه هیچ طالب این بار سر ساکه گذرد
سر قدم سخته اول قدم از جا گذرد حب جاه و زن و فرزند و مال طلب این محل نیست که این طلب نیز بگذرد
بس غوغای محشر خیز صحرای کربلا بحث کردند و در نظارهٔ مجلس در آمدیکی در خون طپیدند جوانان گلعذار گلگون عارضان
زنان ما تمدار بکطرف العطش العطش طفلان شیرخوار از تصور غوغای چنین خلق اولین و آخرین بلکه انبیا مرسلین هم
طاقت این بار گران ننهاده رسیده اهم بر افکنده   در نعیم قرب ما قابلی را نام ب قابلیت ما بلکه قرب سلطان
در عوض ساقی بزم در انتظار که تا باده فیض در کام که ریزد و کدام جوان مرد ما بیک جان همت از جای بر خیزد
برگشت چه سعی که لبریز بلاست بگیرد نگردد از زمین قامت راست شه شهید از سر غم انجام گرفت
مردانه بکشیده از جا بر خواست کوه گران بهای محزون شکل کشته با اقتربت الساعة وانشق القمر و شقه افروز
شبستان مبلغ ان المتقین فی جنات شفا گر جبین ایوان هدایت خورشید آسمان ولایت باغ من
حبیب جدا قوت بازوی علی المرتضی بحیا آل عبا گنج شکسته طوفان کربلا حسین مظلوم آتش همت
بر سر آن بار گران داده انگشت قبول بفتاده و قدم بزر و دیع نهاد   از همتش جهان عالم در یافت نسبت زمین
آمد بوی خط [illegible] الهی که چه جسین کردی براه ما چه با غلام جان نثار هستی بکار خانه ما صاحب اختیار
ریزد چه خون پاک نواز شفیعی تو غمگین مباش از این که منم خونبهای تو اما در وقتی که مظلوم آل عبا بصحرای
کربلا دید که گلشنش از نخلهای سرو دستی قامت [illegible] تهی کرد دیدن مثل عباس علمدار و در برادرش [illegible] دست تهی بر زمین
در خاک و خون غلطیده و مانند علی اکبر جوانان در پیش چشم از تیر باران حوادث بانی صد جان حسرت
جوانیرا بخاک برده آن امام عالیمقدار از زمین شرف رکبی ابدید   بلا در سقف بر ما اعلی در بر ابر
اشکیان

نه یکی مصیبت نه یکدو مادر بجای دلنشاه دلها کمندی بگردنش زن چند اطفال چندی
نه همدم بجز دختران خونینش نه یاری بجز شهیدان جدینش نه عباس میدانه قاسم نه اکبر
نه قصد و نه مسلم نه عون و نه جعفر نه خدمتگاری که بهر جانبش بود نه سواری بگیرد رکابش
در آنکه آن سید حق پرست آن العهد و زالت بخاطرش آمد عرضی کرد الهی   گواه باش بعهدی
در حضور تو بستم ستاده بر سر اقرار خویش بودم و ستم هزار بار الکر گشته میشوم تو شاهدی مرا رضای تو شرط
راضیم بر ضایت با استراحت بنای خویش جهد نکردم زنبن گشتم خلاف عهد نکردم به بجای اتمام
حجت آنگاه از بلند ندا کرد که هل من ناصر ینصر آل محمد المختار هل من ذاب یذب عن العترة الاطهار هل من
تقی یرجو الشفاعة جدی و ابی و امی الابرار یعنی آیا دیگر یاری کننده هست که یاری کند اولاد احمد مختار
آیا دفع کننده هست که دفع شر کند از عترت اطهار آیا پرهیزکاری هست که امید وار شفاعت جد و پدر و مادر
من باشد و ما [illegible] فریاد رسی روز قیامت امروز فریاد رسی کند از هیچ طرف آوازی نیامد مگر از خیمهای
اهل حرم که از بیکسی و بی یاری آن امام فریاد و فغان بلند شد آن بیکسان بیکمر به گریه ابتدا نمودند و فریاد و آه جانسوز
بفلک رسانیدند   زینب عابدین زار خسته خروش انجم مرغ پر شکسته بیکجا زینب از غم افسرده
نوا خوان جنبیده فرزند مرده زینب خروش ام کلثوم رو بصحرای کربلا و ماتم محروم سکینه چون
یتیمان از دیگر سو نشسته دست گرسنگی بر زانو رقیه همچو صید تیر خورده بحیرت هر زبان بر ده عروس
ناکام گشته انبان [illegible] بند دیدن [illegible] زینب وام لیلا دین کربلا چه گیسوی علی اکبر پریشان
در آنکه خانه کربلا بجنسی از آتش زبانه زنان و چشمی چون ابر بهار اشک ریزان افغان خیزان از
خیمگاه بیرون آمد ام کلثوم سر و پای برهنه بیرون دوید و فرمود ای برادر زاده عقیل من بکجا میروی
بهار کربلا فرمود ای عمه مکرمه یعنی ای فرزند رسول خدا چگونه از بیکس کردن گم که مکرمی امانی که بجز زبان
التماس میکنند و طلب یاری می نماید و کس یار [illegible] نمیرسد بگذار که این نیم جان را فدای پدر بزرگوار خود نمایم

ام کلثوم با بیمار کربلا در سخن بود ناگاه   افتاد چشم بر سر سردار کربلا بر نیزه از تن جدا سردار کربلا ‼

فرمود کای عزیز زین عابدین   ای طلعت تو شمع شب تار کربلا بر گرد از این راه چه جاری و طلبی داری کی

تو طاقت بیمار کربلا   چشمان از غم مرگ بپوش ای پسر تو نه بینی گل صد پاره مانده زیر گلزار کربلا رحمی بر حال

بیکس بر حال اهلبیت   خون گریه میکنند در و دیوار کربلا   در کربلا چه قافله میبندند بار شام غیر از تو کیست قافله سالار کربلا

ای بیکس مریدی کی بعد از پدر به وادی خونخوار کربلا   پس ام کلثوم چون نوحه امام مبین حضرت سید الساجدین

بر گردانید مظلوم کربلا فرزند بیمار خود را در بر کشید و فرمود امیدوارم بعد از من اهل حرم محرمی ندارند مرا داغ علی اکبر

و عباس کشت و مصطفی شهزادگان تو غنیمت جز آن نسل امانت از تو بی خواهد ماند یتیمان مرا بعد از من بچه‌های چراغ

بنواز و در ماتم من صبر و شکیبائی را شعار خود ساز در آنجا آن بیکس محنت نصیب بر زلف لام غریب حلقه ماتم زده

و میگریستند یکی میگفت عمو جان من صغیره زارم و طاقت اسیری ندارم یکی میگفت برادر جان رحم کن بر من ضعیفه‌ام

و بیجا جان و از خانمان آواره یکی میگفت ای پدر من زهر فراق تو چشیده‌ام و درد بی پدری نکشیده‌ام   سلطان

مظلوم با بیکسان گفت یک لحظه باید ترک فغان کرد هم بینام هم بمعنیم دهر اینچنین خود جز اینچنین نکرد

ما را از اول عهد این چنین بود نتوان شکایت از آسمان کرد زینب با فغان که ای خواهر بار مصیبت پشتم کمان کرد

بر قتل احباب که صبر کردم در کشتن تو که میتوان کرد کلثوم محروم با شاه مظلوم الوداع و الامان گفت

که تنها بار با بیکسم بالیت رحمی بر بیکسان که پس ام لیلا در خدمت شاه خونابه حسرت بر رخ ریز که

کز دست اکبر دارم شکایت زان بیوفا که آن نوجوان که رخ بچه جانه از من جدا ماند باید نامهربان که

از آه و افغان ما را الم منع در سینه آتش نتوان نشاند که یکی سکینه در دامن باب انگشت خود و از غم نشانی که

که بابا جان من تشنه کام هم برس که امعظم از کوفیان که عمم به آب رفت و نیامد آیا تو ای باب خواهی چنان نکرد

بابا بغربت ما چه بسر کشیم   ما را به طفلی باید رها کند که سلطان دین گفت بر شما ... گلزار

با بیکسان گفت کز حرف آن طفل جان سوخت ... آتش بجان زد حرف اسیری باید به طفل

خواطران را

خواطران نکرد او شهزاده طلی دل ... عاقبت کرد در شام خواب که ... آمدم در آغوش

شوری که شد جوش خوان بیا که هر چه ... اهل حرم در دل

خروش و غوغا از خیمه مادر علی اصغر بلند شد شد شهید بر شبیه که دیگر تقدیر تا زخم داد ... عرض کردند

که ای مولای جن و انس از بی آبی شیر در پستان مادر علی اصغر خشکیده و از بی شیری علی اصغر بهلاکت رسیده

امام مظلوم فرمود طفل معصوم مرا بیاورید بلکه قطره آبی برای او بخشیم مادر علی اصغر قنداقه علی اصغر را

بر روی دست گرفته عرض کرد   داغ اصغر برد لم کرده آن نهاد و از بیکسی طفل شیر خوار دستم رفت داد از حیا

اکبرم آب آوردم شمشیر خورد و جان سپرد   اصغرم بر دامن مادر ز قحط آب مرد   شاه شهید از غم بر خنگ سوار شده

و قنداقه طفل معصوم خود بر روی دست گرفته در مقابل لشکر کفار آمد و فرمود ای دشمنان خدا و رسول اکرم

شرم کنید کاری این طفل صغیر بیگناه است   تنها همین نه جرعه آب کسی نداد آتش کسی بنداد و جوابش کسی نداد

چون بیکسان ستیزه خود بگریه داده بود بهر جواب که لا تکن البشارا بود بیکسان شنیدم بر سر و دینیز جوابداد

آنگهی بغیرت آمد و بر اصغر آمد ادا مردی از قبیله بنی اسد را دو حرمله بن کاهل یکی بشنید تیری که از ... بجانب

لشکر امام مظلوم انداخت و فریاد کرد کای حسین   امیر ما به سعد ای امام مبین بر روی اهل حرم تو آب آن کجی

نمیتوانم اگر در صف بر کفار دهم علانیه آب برای شهزاده نه دریغ تو فرستادم ای امام زمان بحلق علی اصغر

بیکسان آن طفل صغیر از ضعف تشنگی چنین قمری ضعیف نحیف کرده ام ضعیف تا بیکسان حرم شد و نیاد

مهر خوشی بر لبش نهاد   از شفقت کمین چه بر چشم از کمان گذشت تیر از گلوی اصغر و اصغر ز جان گذشت

بگذشت جان از حلق علی اصغر صغیر بر دست مادر و زهر آن نفس تیر آن طفل ... مکلمتی بر روی باب گرد

بحسرت نگریستی بیکسان که بلخی وی چه در آغوش باب رفت بستان خیابی کرد و کشید و بخواب رفت شهزاده آن

طفل معصوم بیکس شهادت جراحت ... امام مظلوم گردید و دست مبارک را در زیر گلوی آن طفل گرفت چنین پر خون شد

بجانب آسمان افشاند و بر زبان عرض کرد   بابی بیکسان تا حق حلقوم اصغرم بار بابا صغیر بخون

عزم حلقوم مار تحلی طیبۀ عباس نوجوان آن نازنین جلاله بجا رابرم کرد دست و با خضاب تحنا کرد قاسم

کربان بار شد بر تیغ اکرم کرد دهزار باران الکرد رضای تو از زخم تیر و نیزه شمشیر نکرم کر خواهم بیا فزون بان

شود سوار کرد و هزار [illegible] خواهم [illegible] اینکه به جرم [illegible] تحنکی [illegible] کنج عشق [illegible] بلال

ستید مظلوم طفل معصوم خود سر بروی دست کرفته عنان [illegible] سوی خیمکاه بر کرد انید و فریاد کرد که ای مادر

علی اصغر بیا که طفل تو سوی آب کم ... بیا لبتان که برد اصغر بروی دست من خوابش بیا لبتان که حد تشنی

زانکونه که سیر آبش بیا لبتان که طفلت برد نیخوابد ز سر آغوشش بیا لبتان که کردم لحظۀ از کریه خوابوشش

بیا لبتان که افتاد از نوا مرغ خوشی الحانت بیا لبتان نخوا اهد زد دیکر ناخن بر لبشانت بیا لبتان که غیر از من نکرده

هیچ بیغیر [illegible] یا علی اکبر یا علی اصغر چند اهلبیت صدای ناله الام غریب شنید و سر از پا و پا سر از سر

نوالنند از خیمها بیرون دویدند پس علی اصغر بیکناه را از آن شه کم سیاه کرفته هر یک بفریاد و فغان در آمدند و عرض کرده

چه کنم ای کر از تیر و تیغ نیزه و خنجر بزرگ کوچک مانده شهید فرقه کافری تیغ جفا نکاهت دامن خاکش

یکی ز تیغ ستم کشته جانب خنجر و یا کشی حسین ابتهمه محنت شهی وه کناهی چه واقعیست خدایا چه روزی داده ای

در آنکه مادر علی اصغر کشته افتاد بر طاق شکسته بار [illegible] بر سینه چسپیده بزبان حال می کفت ... زد ستم ای علی اصغر

سوی جنان رفتی جهان ویران بکام دل از جهان رفتی ز مهد سینه مادر ملول کردیده بکاهوارۀ اغوش خیر النسا رفتی

نورا هوای علی اکبر جوان بر سر فتاده سوی علی اکبر جوان رفتی من از تو منفعلم ای پسر که با لب خشک

بخاک تیره از این تیر خاکدان رفتی ز سنک حادثه ای طایر بهشتی من ز باغ دل بسوی خلد برین ان رفتی

سکینه چشم براه تو و تو از نظرش چه بود دیدم امیر زینب کارفتی اهلبیت دو مانم الطفل صغیر نوعی

کریستند که حد دیدن نه هیچ کوشی نشنید بد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

چون ترک کفر برده ستم از نظر دید رخت حیات یوسف دین باخبر در دید بدین ید

برده ناموس انبیا دست ستم شکوفه در سر بر بهکند در دید صبح دهم چه محرم چه رخسود جبیب شاه زبان

باد سحر در دید صوف شب عامه نشکین بر فکند در دلش صبح دلی علی ... خنجر در دید خنیا ظلم بهر کی جابجا

سر تا بپا بر دید و زبان با لب در دید خورشید مضطر به رخاد رکشیده سر بکرفت دست طاقت تا باختر در دید

بینی دمی که دختر زهرا از خیمکاه بیرون دوید و مجری بلی بسر در دید آمدم که منزل آب بود تشنه بر ادرش

وز نوک تیر فرقه بیداد کر در دید آمدم که سینه علی اکبر ز تیغ و تیر چون برک کل بر ابر چشم پدر در دید

آمدم در شهر [illegible] زحرعه حلق علی اصغر والاکبر در دید بر حجم ظالمی کرد آغوش باب ستم از نیزکان کاری

بر در دید فریاد از آن قبای کلی کرشت دین جیب حبیب صبر ستید و جیب دلش در دید تیغ اهل کین صفوف

مخالفین از حمله چه صف صف شیخ الاسر در دید چون شیر خشمکین چه برافکنده الجناح از کاروان ملک میره

بر در دید سکان عرش ملک العرش بهر سپر شه پرده حجاب بپیش نظر در دید آمدم ای شیر خسته برد آن بحمله

چندین صفوف سپاه شقاوت اثر در دید صدر و ذبیح حیدر هر یکی بکر شکست قلب جناح و میمنه بر یکدیکر در دید

بر هر که زد لب سنان ناشکافت بر هر کز تیغ آفت لب بانکم در دید موافق ذوالفقار دم جان حیات

بر جان نقش ز اجیب جبین در دید اما بحکم کشش از ان کشت تیر جمست ان مرغ بر آور بر در دید از کبوتر مقصود

بنجاه و در خمکین اعضای پاک خیر البشر در دید از جور آنکه خاندان جبال رفت و ز ظلم آنکه پرده اسلام بر در دید

ناسکینه سش در آغوش جیب شفق شکوفت تا جهیه شمر علامه چه شق القمر در دید تا شب شب برفتر غم ظلم جو هری

بر جیبش فتنه شوای دیکر در دید در الضحای خول آن شام چون بیکسی مظلومی فرزند خیر الانام جان بنهار سید و بر پرده که

ظالمان کوفه و شام پیراهن صبوری افلاکیان در دید کیوان سیاه پوشید و مشتری خرید از خنجر بهرام کر دید خورشید

با دم صح مغلوط شکی برده و فات جید در دید عطارد جوان [illegible] رشته کمند شکوه هلال ابر از عرق الفغا کرد

عرش جیبان جون کرسیان جد لرزند و کرسی چین کشتی شکسته در کرد اب فتنه بر خروشش بجید کریست کان

مصیبت بکسی چه از تیغ جفای نامرد پوشیده و افسوسان کرام کاتبین خط النسخ کشید و دفتر موضوع کنید

از تحریر این حکایت اهل بیت بهم از خجلت کتب و قلم از شرم اگر وجود در هنگامی که امام حسین بعد از شهادت جوانان
نازنین دست از جان شسته اهلبیت را وداع بازپسین نمود مضامین این ابیات میفرمود   رنج بیحد کشیدم کیست یاران
داشت روزگار چنین بتقدیر من نگران دشت روزگار در حیرتم ببین در آورد این چه دستی لشکر ما ببلای ستم روزگار
گردن شان این تیر لشکر به بار برم یکطرف نعش جوان گاه دشت روزگار رفتن حسین با زینب و کلثوم با اهل بلا با فاطمه با سکینه
با رقیه علیکم منی السلام داستود همگی از من سلام بر شما باد وداع میکنم شما را وداع بازپسین این جواب بحجت بزرگی
هر یک گفته و این تیغ بخوابی عظیم تسلی داده و فرمود ایمخدرات سراپرده نبوت وای پرورش یافتگان بارگاه
طهارت و عصمت   چرا نه زینب و کلثوم را زگون کرده چه سرو قامتم از لشکر زین نگون کرده کنند خبر
مخالف چه بر سر برادرانم زنجیر و تیغ چه ملحق بتوم ببارانم چه پاره پاره تنم بوگان انتظاره کنید مبادا آنکه چو کفن چاره پاره
پاره کنید بمرگ من بگیسین ناخن آشنا مکنید گره ز زلف پریشان خویش وا مکنید هزار مرتبه صد چاک زخم کین بر من
رسید که نشود چنین شهادت دشمن ولی ز گریه اگر خون زدیدها ببد [illegible] سرا از قفس من که حق دارید
[illegible] شهر یاران غنا جناب زینب طلبیده بعد از نوازش لب بروی آن شیر دلاری بیشمار فرمود ای [illegible]
بتول عذرا [illegible] سراپرده عصمت و حیا زمان وصال گذشت و نوبت فراق رسید   اگر فرقتی [illegible]
گرد فتر عزا [illegible] در دامن خاک رعنا جوانان در پیش چشم خفته هر یک شد نوبت من در خاک [illegible]
مرگ تو ما را امید [illegible] حالم چه در رزم کرده [illegible] جسم چه از تیر کرده [illegible] جز تو ندارد پشت و پناهی
زنهای بیکس اطفال کوچک چون بهر بالش گریه سکینه در درد [illegible] اندک منهای بروی راه یقین [illegible]
از قفس [illegible] افتد چه در تنگ چون کودکانم کرد دسته بار [illegible] سکینه [illegible] وقت [illegible]
ها فراق که بینی و بینک زینب [illegible] که ای برادر [illegible] بعوض آنکه چاک از زخمهای دلم را رفو نماید و سر را در فراق
[illegible] فراق آمیز میفرمود   تا بدینها [illegible] از آتش عشق [illegible] رخت
ماتم در ختم و اشتم [illegible] که جدی چون [illegible] پیغمبر داشتم [illegible] چون اجل محروم کرد

از صحبت

از صحبت مادر [illegible] عمری سایه بابم علی بسر کرد او بر سرم که یتیمی روزگار امروز بیخت [illegible] خون علی درد دل کرد
ریخت بود بعد از جد و بابام امیر [illegible] مادرم کلثوم و جدم مجتبی با جم حسین در عزای مجتبی [illegible] ماتم
بیند از ستم حلق حسینی [illegible] گر تو خواهی کشته شد بریک اما غمخوار کیست با چه تسلی برادر و بعد از [illegible]
مظلوم کربلا از استماع مکالمات زینب به دست داده فرمود ای خواهر جان بخدا قسم چندان که زهر فرقت من بر شما ناگوار است
شما را در میان دشمنان گذاشتن صعوبت از رسن دشوار است اما چه کنم با قسمت که روزگار انگیخته و کمند جان از چهار طرف
گسیخته ای خواهر [illegible] بعد از من اطفال [illegible] مادری کن مبادا آنکه فاطمه ام کسی [illegible] سکینه [illegible]
خنجر [illegible]   [illegible] کودکی نگهدار صغیر [illegible] بهر بلیه تو غمخوار [illegible] علی الخصوص بزین العابدین بیمار را
زا آتش [illegible] داغ بود در آزار است [illegible] سکینه [illegible] خواهر از تو در سفری [illegible] بگو [illegible] که به [illegible]
[illegible] کهنه از کنیزان طلبید چه [illegible] چون کربلا [illegible] اهلبیت [illegible] آنجا نه کهنه [illegible] زیر جامه ها که غیرت
حلهای بهشت بود بپوشید زینب [illegible] البرحال اهلبیت [illegible] جامه کهنه بپوشید [illegible] آنجناب [illegible] فرمود
ای خواهر   [illegible] امروز حیف خواهد که سرم از خنجر [illegible] جدا خواهد [illegible]
[illegible] خواهد [illegible] خواهد
از تنم جامه [illegible] آرد [illegible] خواهد [illegible] رنگ گرمای بیابان
بلا خواهد کرد [illegible] از استماع کلام [illegible] امام مضمون فراق شنیده [illegible]
بزرگوار [illegible] طلبید اول سرو بالای که [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] زینب [illegible] چون سرو قامت [illegible] کفن [illegible]
[illegible] کفن [illegible] زینب [illegible]
[illegible] خواهر [illegible]
[illegible]

برخواست و بسر زینب رسید و فرمود که ای خواهر مرا کشتی
مرا کان که جگر چاک جهانم کند بیرم   مرا کان که جو بیری کند زمین کبرم
کند جوان از عباس دستگیری من   شود فدا علی اکبر عصای پیری من   ای نور دیده علی چاره پرورد نم به پیش چشم
تو خورده پاره پاره کفن کردم   اگر وصیت الله دستگیری تو من از پس شهادت اصحاب جلیل و کفن در آن هنگام سکینه خواهر
بدامن پدر بزرگوار افتاده عرض کرد که ای پدر نام هیچ از دست یاغیان بمرگ در داده شاه شهید گریست و فرمود ای
دختر که من کسی که یار و مددی نیست سرانجام کارش چنین است من شما را بخدای سپردم ... با ایشان وداع
نمود سفارش سکینه به پهلوی ... نموده پس ... ای وجه فایز ... خویش ... با سلاح ... آراست
بسر نهاد جبه عمامه سید الشهدا ... گشت ... رجب رسول خدا جبه لبت ... جنگ ... بر زکار ... کمر طوق جنگ
... کار ... آهن ... صدای نعره ... بلند جهان آینه جوان گشت ... بر پشت
جهار ... گشت ... شیر ... فرمان بر رجوعت که ... از سید شهدت
... گشت ... علی ... بر ... تا ... از سید ارواح
جهت ... کمانه ... چه بر کف ... کفار جنان نمود که شد ... طلب ... هر طرف ...
کشیش ... اصحاب ... ذکر ... خدمت اصحاب ... بر ... حرم ... طلبید ...
نظیر نداشت سوار شد ... رکاب ... نداشت آن ... لطیف ... در آغوش فاطمه زهرا بود ... اصلحه
کارزار آراسته شد برق شهادت کف افزانند و قدم همت به بعضی ... الله که ... جون ...
قدر ... آن ... بالش ... فرق ... یم ... آماده ...
سواری آن ... کم ... خواهند ... زنان ... بودند ... علی ... گرفت ...
یتیمان ... از گریه ... می شوند ... نداشت ... کنیزان که بر کف ... مبارکش ... بودند
... جبرئیل امین ... مرد ... بعضی ... مرد ...
کرشته ... مرد آدم ... فرزند ... نبی ... زکریا ... مرد

گفت یعقوب که ... یوسف ... سوی چاه مرو گفت ... سوی دار جون ... بیکناه ...
... ظلمات ... مرو ... آورد که ... مرو ...
که ... بپدر ... مرو ... بزرگوار ... طفل ... واع ... رکاب ...
چه ... سواری ... جبین ... خود ... گرفت ...
... زینب ... در آن ... امام ... دست ... نمود ... قدم
... دیگر ... این لشکر ... ناوک ... میدان ...
... در عرصه محشر ... شهادت ... گذرانید
... در کار ... دین ... زینب ... سعید ...
زیر بغلش گرفت جبرئیل امین جون اهل بیت ... شهید سوار مرکب ...
خروش ... زینب ... از عقب ... جگر ... می گفت
برادر ... رفتی بمیدان شهادت ... رفتی ...
لوای ... رفتی ... اندرین وادی ... ماتم ... رفتی
... خواهری دارم ... رفتی ... اندر ... رفتی در آن ... آل عبا فرزند
... سید الشهدا ... کربلا ... زار ... و بالای پدر بزرگوار ...
... بچاه رفت ... خبری ... گردش افلاک ...
... کرد ... عظیمی ... می کنند ... بر آنند ...
... سود ... علی ... از آنجا ...
ابن سعد ... فرزندان ...
... آن حضرت جان ... شهید ...
... زاده ... قبول رضا ... رضا شدم ...

گذشتم از سر جان بهر اقتدای یارم که روز حشر شوم شرم گنه کاران جهت بعضی شهادت که منظوم با این جهد
زبیر و رد کار ما مورم در آن وقت آواز الوداع الوداع و فریاد الفراق الفراق اهل بیت شهید با عنان کربلا در …
ملاء اعلا گردید … بنهاد چشم انتظار … رو جانب آن طایفه کافر کیش شد غالب …
… اختیار … رحمت … الجولان در آورده …
گفتار آمد زبان … و از کلام مبارک این الفاظ … این ابیات … ادا فرمود

كفر القوم بان قد رغبوا عن ثواب الله رب الثقلين حنقا منهم وقالوا جمعوا واحشروا
الناس الى حرب الحسين بالقوم من اناس رذل جمعوا الجمع لاهل الحرمين ثم صاروا
وتواصوا كلهم باجتياحي لرضاء الملحدين لم يخافوا الله في سفك دمي لعبيد الله
نسل الكافرين وابن سعد قد رماني عنوة بجنود كوكوف الهاطلين لا لشيء
كان مني قبل ذا غير فخري بضياء النيرين بعلي الخير من بعد النبي والنبي القرشي
الوالدين خيرة الله من الخلق ابي ثم امي فانا ابن الخيرتين فضة قد خلصت من ذهب
فانا الفضة وابن الذهبين من له جد كجدي في الورى او كشيخي فانا ابن العلمين
فاطم الزهراء امي وابي وارث الرسل امام الثقلين عروة الدين علي المرتضى
هازم الجيش مصلي القبلتين عبد الله غلاما يافعا وقريش يعبدون الوثنين
من له عم كعمي جعفر وهب الله له اجنحتين في سبيل الله ماذا صنعوا
امة السوء معا بالعترتين

محمد زعفر ضبی

شد وقت آنکه جن و بشر … همه
کرو… همه با تیمار نوحه گر همه شد وقت آنکه منفطر و منهدم شوند ارکان چرخ … همه
شد وقت آنکه … گنبد … همه شد وقت آنکه فرقه جن ز … فرات
ریزند خون … همه شد وقت آنکه … کرو … همه
شد وقت …

شد وقت آنکه فاطمه با حوریان خلد آیند در زمین بلا نوحه گر همه شد وقت آنکه از نفس … کربلا …
جوش … همه شد وقت آنکه از … حسین پوشند چشم … همه شد وقت آنکه اهل … حسین
نیلی کنند رخت مصیبت … همه شد وقت آنکه لشکر بیدین ز راه ظلم بندند … همه شد وقت آنکه
از ستم … کردند دختران حسین در بدر همه شد وقت آنکه … آتش …
بحر و بر همه رهروان منهاج … معراج … جز …
بحور کمالات … جهان … آتش … جوانان بهشت … العیون
خواص عام طوفان البکاء اهل اسلام نام … چه نام شهادت … خامه …
قلم … در هنگامی که آن …
و آن تشنه لب زلال … ارادت … یعنی حسین … فاطمه … رسول …
برای خون خواهی علی اکبر … افلاک …
شسته … از حیات … کارزار گردید چه سلطان دین … رزم
در او قدم … جنگ
… افلاک … عظیم …
… خصم …
…
… ذوالفقار …
برای …
… کنبد …

ه ای تو ای نور دیده روحی فداک یکی گفت الصید جهانم جاکرت چه شد قاسمت کو علی اکبرت یکی گفت
اندر چنین روزگاه که دیدست شاهی چنین کم سپاهی یکی گفت امی دردا که چه کم کردیم فرزند خیر البشر یکی در فغان که
فدای حسین ببین سر خونینش گرد ای حسین یکی نوحه گر که ملائک بگو علی زین حکایت را خبر کن نهان فرزند
نام آورش زین چنین مجروح لشکرش یکی گفت ای خیل کروبیان ندارد خبر فاطمه در جنان که کردند بی دست شاه جبر
حسین کشته شد و خواهرانش اسیر یکی گفت ای اکبر کار مجید چه تقصیر دارد حسین شهید ندارد درین بیکسی جز تو کس بفریاد این شه
بیکس رس در آن کار فرزند خیر الانام در صف دشمنان کوفه و شام با گریه که جز بر نیزه خویش تکیه داده و دل بر مرگ
نهاده بود ناگاه دشتی عجب سیاه پوشی با هیبتی مو نیکو صفت امام غریب آمد جوان عارض خورشید مثالش چون
ماه تابان ظاهر از نسل بنی آدم اما باطن انسان کامل و کامل انسان باری گفت فرزند غم گو نام تو در سلک
ارباب وفا گفت زعفر   جن زعفر در لباس نبی آدم تمام بنده جن زعفر در ظلمت اما آب حیوانم بصورت در لباس
معاذالله خطا گفتم نه جن سرتا بپا روحی نه جن بپا بسر جانی مجسم گشته از کتب عالم لمعه نوری تجلی که از جلد
شیاطین مشکل انسانی نکند رخت جان در کشتی در دو عالم نوحی چه نوحی زانکه جن نیکو محضر ظرفی
تو گفتی روح آدم فطرت در جلد ابلیسی تو گوئی که جادو در گرد دیوی سلیمانی با بیست هزار از جان جان خبر
شنیدی خوان کربلا خبر تا خوانم مهمان [illegible] جن زعفر که [illegible] آن شهر [illegible] جگر آمد عرض کرد که السلام علیک
یابن رسول الله روحی و جسمی فداک یا ابا عبد الله حضرت جواب سلام باز داد فرمود که کیستی [illegible] که در چنین حالتی
بر من سلام میکنی زعفر عرض کرد یا مولای من   منم کمینه غلام در تو زعفر جنی بپای بوس [illegible] سلطان لشکر جنی
منم کم درجه بر العلم چه حیدر و جعفر فکنده ولوله در کاخ کفر عسکر جنی ز لطف [illegible] مرا لقب [illegible] شاهی
نشانده خواند امیر پری و مهتر جنی تو شاه جن و انس ای پناه خلق دو عالم چه احتیاج به جن [illegible] و جنی
چه یاری تو نکرد آدمی اجازه یاری بده به جنی و [illegible] کنار بر سر جنی چه [illegible] داخل شد [illegible] شهیدان
چه در ره کار تو ریختند خون زعفر جنی الشهدا بار علم بردار اکنون جهاد با فرقه اشرار نوبت ماست ما را [illegible]

تا بانخبرهای آن شاه بر دو ما را از لشکر کفار بر آورده سلطان مظلوم فرمود ای زعفر دلم از رنج کافر به تنگ آمده است
بهار عمر جوانان دیدیرا جزاک الله فی الدارین خیرا ای زعفر خداوند عالم ترا در دو عالم جزای خیر دهد [illegible]
بی جاه جد طیب و پدر طاهر نبی [illegible] آمد [illegible] از مروت است بلکه ستم است زعفر بگریه درآمد عرض کرد که
فدای مروتت شوم یا اباعبد الله   ز اکبر و قاسم مضایقه کرده و فدا نکرده بر بیکسان آل پیمبر ستم نبود احباب
جان نثار جوانان گلعذار کشتند بی جرم [illegible] ستم نبود دست [illegible] جدا گشته در خاک و خون طپید عباس
همچو گل بر زمین ستم نبود شد پاره پاره جسم علی اکبر چون گل از تیغ و تیر و نیزه و خنجر ستم نبود از خون خضاب ریش تمام
مروت است بیکسان حکیم علی اصغر ستم نبود یا ابن رسول الله مرخص فرمای تا ما نیز ملابس آدمیان با آن جمله کنیم
و خونهای خویش در [illegible] تو بریزیم حضرت فرمود ای زعفر کافر دنیا بیزارم و مشتاق لقای پروردگار گردیده ام
در عالم المنا با چنین دیده ام که امروز بفیض شهادت [illegible] خواهم کرد [illegible] ظلم [illegible]
و جانم داری [illegible] قیام و اقدام [illegible] زعفر با چشم گریان باز [illegible] دید [illegible] منصور ملک با چهار هزار ملک
بپا بوس آن جناب [illegible] عرض کرد که یا ابن رسول الله روحنا فداک از جانب حضرت رب الارباب [illegible]
و جان نثاری تو ماموریم [illegible] سوزی ده تا خون اقربای تو را باز خواهیم آن جناب [illegible] منصور
کرم فرمودند [illegible] از این قوم [illegible] صبر از غم [illegible] عباس [illegible] کرم [illegible] داد من [illegible]
[illegible] قطع نسل [illegible] علی اکبر [illegible] دریغ قاسم [illegible] شهید [illegible]
[illegible] رخت [illegible] چه کفش [illegible] سلام مظلوم منصور ملک نوازش نمود [illegible] عروج فرمود
[illegible] در آورده و در صف [illegible] لشکر [illegible] بر خوانده [illegible] زبان [illegible] فرمود   ایا [illegible]
زعفر [illegible] بیرون رفت از دین خیر البشر دیگر [illegible] امام [illegible] منم وارث [illegible]
منم حامی دین پیغمبر منم آنکه جدم رسول [illegible] بر دوش [illegible] سوار منم [illegible] فیض [illegible]
منم آنکه [illegible] از فیض فرمان ده [illegible] منم [illegible] شیر خدا منم [illegible] باغ خیر النسا

منم آن حسینی که با لفظ پاک نبی بارها گفت جانم فداک که بابای او سید اوصیاست که جد او خاتم انبیاست
بحق من که فرزند پیغمبرم بزعم شما کافران کافرم بالاسلام یعنی چه این نام چیست نیم گر مسلمان من اسلام [illegible]
که انکار دارد با جان من که از حق حدیثیست در شان من که گفتی نبی [illegible] سوار [illegible] صفدر و کبار
منم [illegible] حسین نور عین حسین این منست و منم از حسین چرا بسته شد راه بر من کنم [illegible] تقصیر من
چه کردم بجز آنکه خواندم شما را چه کردم بغیر از هدایت بخلق برای پلیدی [illegible] نسل [illegible] ستم کاره [illegible]
نمودید [illegible] چه کارهای خونین [illegible] من بجز آنکه دنیا طلب نیستم حمیت نگارم عرب نیستم
ابا دشمنان خدا و رسول [illegible] طلب [illegible] قبول مگر نیست [illegible] که تا رو کنم سوی روم و فرنگ
از آن شاه ای سپاه ستم عراق عرب تا عراق عجم گر از من نخواهید [illegible] میروی تو ام من از این جا [illegible]
و یم مطلب ان اگر نگذرید بر احوال اطفال من بنگرید سکینه بمیرد گر از قحط آب چه خواهید گفتن بمحشر جواب
کنند عابدین العطش العطش [illegible] از تشنگی [illegible] نبود رحمی بر احوال من دهید آب از بهر اطفال من
[illegible] دین روا [illegible] قوم ظالم [illegible] این لشکر [illegible] کند جنگ مغلوب در کارزار
شما صد هزار و من یکتنم [illegible] رفتید جوانان قدم [illegible] کاران
سپاهی و یکتن چه جنگ آوری نه انصاف [illegible] مروت [illegible] اگر کشتن من شمارید عزم درآئید یک یک
بمیدان رزم چون سخن بانجا رسید شمر پلید فریاد کرد که [illegible] هذا حسین [illegible] قبول کردیم
اما صلاح در اصلاح است دست از خلافت بر دار چنانکه برادرت با معاویه صلح کرد تو هم با یزید بیعت کن [illegible]
[illegible] دشمنان امان [illegible] فاطمه [illegible] شهیدان فرمود که خدا [illegible] با بیعت [illegible]
مباد آنروز که من با فاسقی بیعت کنم پس آن حضرت مبارز طلبید یک یک از لشکر مخالف می آمدند و طعمه شمشیر
آن حضرت میشدند و میفرمود القتل اولی من رکوب العار والعار اولی من دخول النار
یعنی در راه خدا کشته شدن بهتر است از قبول کردن عار و عار بهتر است از داخل شدن در آتش الا لعنة الله

علی القوم

علی القوم الظالمین

آمدم که شاه تشنه لب از صدر زین فتاد لرزید چرخ و عرش [illegible] زمین فتاد و [illegible]
ز چرخ [illegible] اوج [illegible] ابروی [illegible] جبین فتاد پنداشتی که صبح قیامت طلوع کرد چون آفتاب
شرع نبی بر زمین فتاد اسلام یافت [illegible] و رونق گرفت کفر چون کار با مقاتله کفر و دین فتاد
کوشید آنقدر [illegible] فوج فوج [illegible] دلان [illegible] رو بیمین فتاد کوشش [illegible] چون تمام شد
زان پیکری که خاتم دین [illegible] فتاد پس [illegible] عالم ز عهد نامه گویا که شد مجسم [illegible] پهلوی زین فتاد
چون جای آفرینش کون و مکان حسین [illegible] عهد نامه جای آفرین فتاد گفت هزار مرتبه [illegible] اگر
تقدیر شد [illegible] مقدر چنین فتاد جسمی که چون عقیق [illegible] فتاد
چون زخم خورد [illegible] خسروی [illegible] چون پاره پاره مرکب [illegible] بر زمین فتاد [illegible]
از تارک مبارک روح الامین فتاد خورشید [illegible] از این حرکت [illegible] شد غبار [illegible] کلف بر جبین فتاد
هر سو کمان کشی چه حرم [illegible] شد بهر کبوتران حرم در کمین فتاد آه آن دمی که نوبت غارت بخیمه گاه
بر خیمه امام زمان عابدین فتاد زنان [illegible] در آن [illegible] زمین [illegible] آواز [illegible] فتاد
زان آتشی که [illegible] سرادق [illegible] شعلها [illegible] فتاد [illegible] رقم نظم [illegible] نطقی که [illegible]
هزار آفرین فتاد [illegible] سوار [illegible] عرصه جدال [illegible] براق [illegible] معراج [illegible]
در [illegible] میان قاب قوسین [illegible] تشنه گان [illegible] محنت و غم [illegible] طوفان
ظلم و ستم جان نثاران [illegible] رضا [illegible] آل ابراهیم [illegible] کرده
بجولان در آورده مبارز طلبید [illegible] بلا کردید که چون شه [illegible] علی [illegible] نور علی
بجای خاندان رسول خدا حسین در مقابل [illegible] کوفه [illegible] تمام چنین [illegible] اتمام حجت
و مکرر [illegible] غیرت آمیز فرمود چه دید سرور دین هیچ حق و حجت نگذارد [illegible] فرقه [illegible]

عروج که زدار بلا بچرخ نهاد بلی سپهر صحبت عیسوی سلوک به [illegible] روشن

خون چند درانداخت از جنود [illegible] بلاس امام فرمود ای اهل کوفه و شام انا ابن علي الطهر من

آل هاشم كفاني بهذا مفخرا حين افخر وجدي رسول الله اكرم من مضى ونحن سراج الله

في الارض نزهر وفاطمة امي من سلالة احمد وعمي يدعى ذا الجناحين جعفر وفينا

كتاب الله انزل صادقا وفينا الهدى والوحي بالخير يذكر ونحن امان الله للناس كلهم

نسر بهذا في الانام ونجهر ونحن ولاة الحوض نسقي ولاتنا بكاس رسول الله ما

ليس ينكر وشيعتنا في الناس اكرم شيعته ومبغضنا يوم القيمة يخسر فطوبى

لعبد زارنا بعد موتنا بجنة عدن صفوها لا يكدر ای قوم اگر خدا اقرار دارید و برسول

که جد من است اعتقاد دارید و منکر قیامت نیستید بر من ستم مکنید و بیداد روا مدارید چون کوفیان

نیامدی بر حم مردی آخر من که سبط رسولم رحمی [illegible] پسر زهرا نام آور نبی [illegible] بجهان دختر نبی

که [illegible] مصطفی که [illegible] مصطفی جد من رسول [illegible] دختر رسول [illegible]

رسول کبریم [illegible] جعفر حسین [illegible] حسین [illegible]

رحمی بطفلهای صغیر و کبار من ای ابن سعد رحمی در آب کل [illegible]

[illegible] خویش [illegible] حق [illegible] بکر [illegible] قطره [illegible]

[illegible] الطفل من [illegible] العطش [illegible] العطش [illegible]

[illegible] صغیر و کبیر [illegible] آل رسول [illegible] مملکت روم و فرنگ از مکالمات

آن بزرگوار [illegible] لشکر [illegible] کرده خروش از دل برکشیدند و فرقه [illegible]

قومی [illegible] نزدیک شد که لشکر ابواب [illegible] خویش در مقام [illegible] آیند

جمعی از اشقیای لشکر [illegible] و شیث [illegible] ربعی از قلب لشکر فریاد کردند که ای پسر ابوتراب [illegible]

دراز مکن

دراز مکن بجان ما تو را [illegible] با یزید بیعت کن تا از این مهلکه [illegible] حضرت [illegible]

روزی که من با فاسقی بیعت کنم ای شمر من و بیعت فاسق [illegible] بیداد [illegible] طایفه [illegible]

[illegible] حق [illegible] فرق [illegible] مشغول [illegible] در خانها [illegible] از حضرت

معبود [illegible] محمود [illegible] در محکمه شرع ضرورت شهودی حاکم [illegible]

نمرود فرعون [illegible] و عیسی یهودی ابن سعد بانگ بر لشکر زد که مگذارید فرزند فاطمه دیگر سخن گوید

[illegible] ایشان تیرهای بلا [illegible] هزار [illegible] آن بزرگوار [illegible] تیر [illegible]

حضرت [illegible] بعقیده [illegible] آن حضرت در آن تیر باران [illegible]

[illegible] تیر [illegible] کلام خدا [illegible]

[illegible] برای آنکه [illegible] سواری [illegible] بجهادی که [illegible]

[illegible] حیدری [illegible] کنند

[illegible] تیغ [illegible] حیدر [illegible]

[illegible] خون [illegible] آن امام [illegible]

مبارزان [illegible] لشکر [illegible] مبارزت آن

حضرت [illegible] یزید [illegible] آمد [illegible]

[illegible] سوار [illegible] حسین [illegible]

[illegible] این همه [illegible] دعوی [illegible]

بس [illegible] مرکب [illegible] چون تیغ [illegible] از خصم [illegible]

[illegible] از لشکر [illegible] کوفه [illegible] مردم [illegible] کوفه

[illegible] این شخص مبارز حسین است [illegible]

اما زحرم سرا نهیب ها از صولت آن یزید شانها در واهمه دختران نورسس بر سینه زنان زنان بیکس
زینب خیافت افغان لش جبر بدید به حیا لش با چهره زرد و چشم خونبار از خیمه برون دوید با چادر
با آتش تشنه لب آمد چشم بر نیزه فغان کودکان و دل شرربار غم لیث لرزان دست سکینه را دست
بگرفت بروی دست مهیا کرده بروی عرش برو ها از سینه کشید زینب ای آهی سوزان که شعله نار بگرفت کرای
خدای زینب شد خلق ستم برای زینب شاه هم از حضین الهها بر جا بیکس تنها این شخص نام او برید است
در حوصله خالد و ولید است من در دل از وهراس دارم تشویش از مشکل دارم تنهاست حسین غم نصیبم
رحمی بیمار و غریبم بر دست سکینه دست حاجات رو کرد بفیض مناجات که داور شکسته بالان فریادرس ضعیف نالان
بنگر بحقیری سکینه رحمی بصغیری سکینه یا رب تو نصیرها گواهی ما بیکس و دشمنان سپاهی پشت پدرم ز قتل اصحاب
خم گشته و رفته از تنش تب از بهر حرم در اضطراب است در مرگ برادران کباب است داغ علی اکبر جوانش
بگداخته مغز استخوانش جسمی به ازلکوه استقامت ز نجم کجا رسد سلامت از تشنه بظلم کردار یا رب پدرم از انگه دار
یک سلسله از بزرگ و کوچک خفتند بخاک تیره یکسیک ما مردم ستمزده بیکس داریم همین حسینی و بس اما چون آن کافر
مطلق در مقابل آن امام بر حق آمد آنحضرت بانگ بروی زد که ای بیر کشته افتاد تباه مرا بگشتنی کرجلیس آتشخانه مرد
من می آید آن مردود ازل واید مشوم جواب نداده شمشیر حواله آن امام مظلوم نمود یزید ستم پیشه گو کیش
که بود شانه انتقم بنام خولیش بنا در دو شمشیر بازو فرود که سلطان دین بیکس هستی نمود زد شش النجان تیغ کین بر یک
که از نکبه و از دو دست شد و عیان شد آسوده ز نبی از آن هم یکی درجهنم یکی در جحیم در آن وقت شد شور محشر پدید ز مرگ یزید
از سپاه یزید بر آمد ستی و زد در آمد زمین رسید از جهان آفرین آفرین از هراس شمشیر آن امام امام غلغله از سپاه
کوفه و شام بر آمد و هوای مبارزت فرو نشستند اسد اللهی از سر انگرو که راه بیرون رفته مبارزی قدم بمیدان
نمیگذاشت شعله غیرت نور الهی بنیاد کشتی و دریای رحمت اسد اللهی بطلاطم در آمد با همان شمشیر خونریز بروم
ستیز بقلب صف و صف دو هزار نامرد نامرد با ضرب لوله و غلغله در سپاه مخالف انداخت هر کرا بر فرق زدی تا کمرو هر کرا

بر کمر زدی

بر کمر زدی چون خیار بریده و نیم ساخت آن شیر دین نباه از جلوات بهار دست قدرت چون بکمین بلغ
رسیدند آن بزرگوار بهر جه کرد بر جبین و لب رسید و دیگر باره از عنیزه مبارز می نمود انا ابن رسول الله و چو عطش بران
جناب غالب شد لحظه توقف میکرد و میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم آخر وزنا انگونه اسد الله الغالب
کاری کرد و مقاتله با شرار نمود که از ابتدای خلقت تا انتهای خلقت کسی نشنیده و کسی ندیده و نخواهد شد

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

با شوکت و شان سبط رسول ثقلین با تیغ و سر بقد شیر دو حنین شد تشنه شهسوار ده هزار دغز سینه بی جسد شد
لب تشنه حسین گیر و زصف در مین خداداد حسین فاطمه بچون لخت خداداد حسین گیرو زصف در مین خداداد حسین
بعد از نبی و ولی زمانه تنها کرمرد حسین بوده و اولاد حسین لگد خانه از پای [illegible] هزار زنان پنجه و بهر زبانه هزار
شرح جدال و قتال مظلوم کربلا را موزی شده از شجاعت آن حضرت رقم نزدی صیت دلاوری و آوازه
بهادری فارس میدان کربلا گوش زد اهل عالم کردید مورخین دفتر مبارزت مبارزان ایران و طوران
با جملت و عرق انفعال شستند اگر کاوش نصیبت آنحضرت بنای طاقت ساکنان آسمان و زمین را تاب [illegible]
دبیری و دستان شهرات العفد یار نوشتی و قصه فرامرز و نهمتن نخواندی مروی است که آنحضرت در هنگامی که با
فهرش و زیدن کرد [illegible] با تیغ آتشبار خاک هستی مخالف را بباد میداد طایفه از طوایف جن پرواز
کنان رسیدند و عرض کردند یا ابن رسول الله ما در سلک جنود کان و جان نثار انیم مرخص فرمایید که با وجود
زمانه امتعرفه تا یک ساعت جان هلاک بیفکنیم آنحضرت فرمود جزاک خیرا باید مر القوم اکنون
ترک جان ملکوت میدانم بچون آغشته خواهم شد بر اه دولت میدانم نباشد ای شهادت بر رضای جد و بابم
رضای جد و بابم رضای اوست میدانم القوم دانید که نبدار بی در خواب دیدم جد بزرگوار حوسو
که فرمود یا حسین ان الله عز قد شاء ان یراک مقتولا ملطخا بدماءک مخضبا شیبک بدماء [illegible]

مذ بوها من قفالک وقد شاء ان یری حرمات سبایا علی اقطاب المطایا بنات حسین

حضر یکسیم میخواهد که به بیند ترا کشته و بخون آغشته و محاسن بخون خضاب و سر بر سر نیزه [illegible] و میخواهد که به بیند

زنان ترا اسیر کنند و بر شتران برهنه سوار کنند و در دیار بدیار بگردانند ای جنتیان من صبر میکنم تا حضرت الله

حکم کند میان ما پس قال ابو سفیان جنتیان با چشم گریان وداع کرده رفتند این سه ملعون عهدی که با مظلوم

کربلا کرده بود یک بیک با وی جدال کنند از آن عهد هم برگشته فریاد کرد که ای لشکر شام یک بیک بر فرزند اسد الله

الغالب غالب نخواهید شد [illegible] آری [illegible] نتوان طمع [illegible] باید از چهار سو هجوم

آورد [illegible] حسین لشکر شکن عرصه کربلا بر حسین

[illegible] در رزم چو [illegible] البطین حسین [illegible] حقیقت [illegible] بود و از راه

[illegible] که در میان چندین هزار اشقی الناس یکی [illegible] خدا پرستی نبود که در جواب [illegible] گوید

که ای از خدا و رسول بیگانه [illegible] مقتدای دین حسین در خاتم اسلام نگین بر حسین

صد بار بنی حسین [illegible] ابن حسین [illegible] حسین [illegible] چهار هزار کافر [illegible] آن بزرگوار [illegible] در میان

گرفتند راه آنحضرت را از خیمهای حرم مسدود کردند و قومی از آن طایفه بی آزرم [illegible] شمر [illegible] کرد

رو به سرادقات عصمت نهادند آن شهید [illegible] فریاد کرد که ای [illegible] کار متوجه خیمهای حرم چرا میشوید

این حریم [illegible] آن حرم [illegible] سر زنان [illegible]

مظلوم [illegible] زینب [illegible] ام کلثوم [illegible] خدای اکبر [illegible]

پیغمبر [illegible] رحم [illegible] ای فرقه کافر [illegible] شرم [illegible] شمر لعین فریاد کرد که

ای لشکر حسین [illegible] حرم [illegible] از چهار سمت [illegible] حسین [illegible]

که فرزند حیدر کرار [illegible]

تشنگی آنحضرت [illegible] متوجه شط فرات [illegible]

[illegible]

که [illegible] از چهار هزار کس سواره و پیاده [illegible] راه بروی گرفتند آن بزرگوار

با شمشیر آتش بار [illegible] لشکر کفار زد [illegible] نالید [illegible] رعد در فصل بهار [illegible]

در حمله [illegible] حیدر وار [illegible] صفوف [illegible] چون طومار [illegible] آتش [illegible]

داده [illegible] در میان آب فرات راند و [illegible] توسن با وفای من انت عطشان وانا عطشان

والله لا اذوق الماء حتی تشرب یعنی [illegible] تو تشنه [illegible] تشنه [illegible]

[illegible] آب [illegible]

خویش [illegible] آن زبان بسته توسن خاصه رسول خدا [illegible] بود و مرکب سواری علی مرتضی [illegible] بود

[illegible] کمالات باطنی [illegible] حیوان [illegible]

[illegible] آن زبان بسته [illegible]

[illegible]

که [illegible] عطش [illegible] تشنه [illegible] آب [illegible]

تشنه [illegible]

و آخرین سواری [illegible] از آب [illegible] تشنگی [illegible] آن [illegible]

که [illegible] آن بزرگوار آمد خون [illegible] مبارک [illegible]

جای [illegible] آن تشنه زلال [illegible] جانان طلبی

که [illegible] آب [illegible]

آن حضرت [illegible] شط فرات [illegible] فریاد که ای [illegible] آب

[illegible] لشکر [illegible] خیمهای [illegible] متوجه خیمها [illegible]

[illegible] آن حضرت را از شط فرات [illegible]

[illegible] تشنگی آمد [illegible] شد و صدای محبوب الهی ال خواهد نمود   چون شه مظلوم با چشم اشکبار
لب تشنه برگشت از رزم کفار   جسم اطهرش پر ز روح چون نه اندام ولکش هیجان الفرار درج دانش
از خون لعل لب زلال خون محاسن کرده گلنار از در دیار [illegible] سر به چادر و در زیر بار [illegible] با ناله اشکبار
از خیمه یکسر برون دویدند زنهای مضطر اطفال بی‌یار آواره زینب بیچاره کلثوم قد خمیده چشم گهربار
افکندند زینب در گردن شه دست افغان برآورد از سینه زار که ای جان خواهر ما به پناهیم [illegible] خونخوار
این زخمهای جبین [illegible] زینب [illegible] بابر [illegible] کان شد از مرگ اکبر باشد [illegible] بار [illegible]
کلثوم دلریش در درد خویش با شه مظلوم میکرد اظهار کز ما غریبان یکبار مگذر در جنگ اعدای [illegible]
هرچند دانم قدرت کامل [illegible] از مرگ اصحاب و [illegible] انصار فکر زنان کن [illegible] در [illegible]
ناگه زینبو کریان سکینه بر داشت فریاد که بابا بیا در دم [illegible] دست [illegible] با ز کو [illegible] این بار
آخر پدر جان [illegible] رفتی [illegible] از دست [illegible] با [illegible] ای عزیزی [illegible] در دست کفار
خواهند سیلی زد بر عذارم خولی کافر شمر ستمکار زین العابدین سر زند [illegible] آه چون باید [illegible] از [illegible]
با خویش [illegible] گفت [illegible] از [illegible] قطع نظر کو [illegible] از [illegible] مشکل [illegible] آزار [illegible]
تا باز [illegible] بهر وداعت با [illegible] سلطان [illegible] بهر [illegible] بیمار [illegible] طفل
در [illegible] در باب [illegible] سکینه از لطف [illegible] ز اد سو پدر وار
کز صبح [illegible] لب تشنه [illegible] چون سوی [illegible] چشم خونبار
اول [illegible] بر [illegible] آنکه [illegible] کن بیداد کفار کای قوم [illegible] لب تشنه کردید مقتول اشرار
[illegible] از [illegible] قوم جفاکار از درد فرقت [illegible] حالت زار
از فرقت [illegible] باشید محزون [illegible] کوای [illegible]
[illegible] غلطید در خون شه [illegible] بر آنکه [illegible] علم [illegible] محرم [illegible]
[illegible]

بس با زنان گفت آخر وداع است دیگر [illegible] اهل بیت [illegible] شد و [illegible] همچون
[illegible] حضرت اهلبیت وداع [illegible] بر [illegible] سوار شد و مرتبه دیگر رو بمو [illegible]
کارزار نهاد
الا لعنة الله علی القوم الظالمین

از حرم [illegible] چون [illegible] بجنبی [illegible] فلک [illegible] از رفتار [illegible] چشم انجم [illegible]
انجمان [illegible] کرده [illegible] سالار [illegible] بعد [illegible]
خوار است [illegible] شهر کوفه چون از [illegible] ابن سعد [illegible] کرد خون [illegible] اهلبیت
[illegible] خونبار است [illegible] از [illegible] اهلبیت را [illegible]
از خیمه [illegible] است [illegible] از [illegible] یزید ظالم [illegible] آبرو [illegible] حرم [illegible] است [illegible]
از آن خونهای پاک [illegible] گلدسته خونین [illegible] است [illegible] کربلا [illegible]
بر [illegible] است دختر خیر البشر [illegible] در کربلا [illegible] آه عالم سوز [illegible] است [illegible]
کل [illegible] است [illegible] زین العابدین [illegible]
دختر [illegible] حرم [illegible] شمر [illegible] چون [illegible] است [illegible] بازار [illegible]
برد در بازار [illegible] در بازار است [illegible] زبان چون [illegible] این ماجرا [illegible]
[illegible] صحرای خوف [illegible] حصار [illegible] و قدر [illegible] خوفناک روز [illegible] انداز
کنگره حصار [illegible] شهدا [illegible] بر [illegible] بود [illegible]
[illegible] ستان [illegible] فرح [illegible] از [illegible] مخالف [illegible] حجاب [illegible]
[illegible] آمد [illegible] آن [illegible] عالم [illegible] عاقل [illegible]
[illegible] دین [illegible] برد [illegible] محبت اهلبیت [illegible]
[illegible]

که تجلی رو لیش آتش عشق چه نور از در و دیوار جنون عاقد و بهر اقلیم وفا مش قیس لیک در وادی ابتلای
محبت مجنون از کتب معتبره وارد شده است که در روز عاشورا در هنگامیکه جوانان سلاله منتخب جناب آل عبا و نخلهای
برومند افسانه فاطمه زهرا در نظر همایون آن نوح بیابان المرد انگشتی شکسته طوفان ظلم و ستم بجام شهادت از نخلی زبرشهادت
نوشیدند — بخاک افتاده یکیان نامسروی بجای سرو کوکوزان نذروی دیگر جا بطلعتی چون قرص ماهی
... زلف مجر سیاهی یکی مسکیت ایبات و خواهر یکی مسکیت اعدا بار مادر بچون غلطان جوانان از دیگر سو زینب با برادر رنگش از زرد
نقش از تیغ و خنجر پاره پاره بچان داده جا از یکباشان برودی شسته از جا دست بر یک رضیعها محبت جمعیت هر یک
چنان خفته در دامان صحرا که پا از سر نداند و سر از پا — چون ذکر تابی نور دیدها احمد یحیای آل محمد یعقوب کنعان سعادت
و یوسف مصر شهادت یکه تاز معرکه سرافرازی و در رفرف سوار معراج عشق بازی — پیمانه نوش بزم بلا تاج مفرق قبیل
آرام جان فاطمه سلطان دین حسین آن ناجیه محشر خیز را محل بیغای آستی نوجوانان دید و آن باد به بلا انگیز بود
از شکفتن گلهای خونین جز رسر و قدان گلستان نیافت — فتاد بر سر او نیز شوق گل چیدن
قدم نهاد و در آن باغ نهر کردید ... از چراغ آفتاب برج لقیس مکان گرفت بجنگ الهتار خانه زین
بزد و بهجوم چه بنشست نور چشم رسول ... گفت که آن حیدر ثانی دلدل الکریمه مرکب اکبر بسیره تاخت
که همچه کعبه زمین و زکلف فالی جفت زکشته پشته چنان ساخت آن امام کبار که ره نماند برای فرار بر کفار
صفوف لشکر کین ... چنان بهم پیچید که از صفوف ملک روحانی آن شنید و لی مقدمه داور خ که نقوی بر سر
نه ممکن است ... رستی تنفنل ات دستی رضدمه شمشیر دیگر آمدن زخم نیزه بر سر تیر
در آن زمین که نه یکقطره آب جاری بود خورد هزار و نهصد و پنجاه زخم کاری خورد زجوی خون روان آن سیل تیر رفت
موج زنان هزار چشمه دریای علم گشت ... بزدند ناوک تیر آن زار سبل اکبر در عقب ... اورده و فرای حسین
بی خلاف محبت است ای مرو فرزند است ... عشق شده کار انجنین مروت در همین ... عاقبت
آن حضرت کرم مقام دست آن لشکر ... سلطان قیس هندی با لشکر بیشمار ... بزم شکار بر بو
(الفصة لقی)

رفته مشغول نخجیر بازی بود که آهوی سر از کمند منت بعث سلطان کشیده کرکب جبشم سلطان بوقف آهو دوید
مرکب را انگیخت کو بره افروز جان سوز کربلا در دل آهو اثر کرده بیگریخت و میگریست و بحسرت نگاهی از عقب بسوی سلطان میکرد
شوخ چشم آهوی وحشی به بیابان نظر لیلی بود روان نافه چین در جا در ده جا آهو را خرامید از در صحرا
در نظر کوز او در بار آمدن خبر ... امید چو خرامید علی اکبر دشت حسرت آمیز نگاهی بعقب سوی پدر
آن سلطان را از مقصود مهجور و از لشکر ... افکند دامن دره کوهی شستن بیمار شد قیس کرم مجلس آهو میگردید
دار تقدیر فلکی غافل که ستری چون بلای آسمانی بروی نازل شد که با سر چرخ او بکینی و نور سپهر از نیکاه پرتو
قدرتش رنگ گینی — دم علم کرده و دهان باز و چنان تو بکشید که نهیبش میشنیر فلک زهره دریده سلطان
مضطرب شد با خود گفت — نو اگر خانه زین جایگه زیر زمین باشد تقف فضای جهان اگر بر من کنار اینجا باشد
زنده شیر مرگ غافر آهوی مقصود هیچ بی صیاد ... صیاد دیگر در کمین باشد چون قیس ابواب چاره از چهار طرف
مسدود کرد دیده امید بسوی مدینه طیبه نمود که ایفرزند رسول خدا دیابیا جگر فاطمه زهرا — اف
زو بین خوناب در کشتیم و کرفته کرداب شیر گرسنه آهوی وحشی در ما بجاب ز لطف در یاب مرا
ای مهر سپهر امامت سالهاست که بر زد محبت تو را بجز امر و بجز محبت تو کاری بیند دخنام — ای چشم و چراغ
علی ادر کنی ای سبط رسول ثقلین ادر کنی جان بهر نثار تو ملک بدنم قرض الحسن ای حسین ادر کنی
سلطان قیس هندی کرم ... بود تا که و آواز بلند شد — کای ... از خوف ... بخاک
پسر شیر خدا بر سر از شیر چه باک سلطان قیس چون شنید از گرد شهسواری دید که خرام توسن ... باش
دامن دشت ... از قطران گلهای خونین رشک بهشت ... نموده تیغ در با ... یادریت دشت — جوانی دید
مجروح از دم شمشیر جلادان جدا افتاده که تنها در میان گیر صیادان ز الجسم جلا با بدن شیر کین بجالاباش
مشکل کشته اهوان خانه رشد اعفانش ... شیر بچه ای ... آن شیر دادگرای زبان ... تو نمیدانی
که گوشت و پوست دوستان ما بر شیر درنده حرام است ای شیر در زمان ... آل مجموع صورت ... بای ... جنح

شود و بعد بگفت خود رفت قیس خود و از مرکب بزیر افکند رکاب آن حضرت را بوسیده از سبب شفقت حالی
آن شهریار سؤالی چند نمود جواب شنید   بگفتا ای جوانمرد این چه حالست   بگفتا از محبت این سؤالست
بگفت این زخمها بر جسم انور   بگفت از رمح و تیغ و تیر و خنجر   بگفتا بعد از این خون کی روانست
بگفتا سر فرو رفتن روانست   بگفت اینجا ورشت پر بلا هست   بگفتا یار اهل کار سهل است
بگفت این خون کی رشته برخ در آفاق   بگفت این خون وضوی زند عشاق   بگفتا بر سر آمد اسب عتیق   بگفتا عشق
از شوق معشوق   بگفتا چیست فضای سعادت   بگفتا مقصد کلی شهادت   بگفت این شهادت بس عجیبست
بگفتا عاشق نزاید غریبست   بگفتا عشق بازان را اثر هست   بگفتا کار ازین بهتر بگر هست   بگفتا زخمها بر پیش و پشت است
بگفتا پشت بر دشمن نکو نیست   بگفتا چون تو سر از تن بریدم   بگفتا طعنها ز اعدا شنیدم   بگفت اسب آورده پر از فرش
بگفتا تا کند پرواز در عرش   بگفتا از کجا حب عوق خون است   بگفتا از دل بی بر کسی چون است   بگفتا با دل زار تو چون شد
بگفتا از غم عشق بس خون شد   بگفتا شفقت چند بشنبر   بگفتا از همه هیچ و نا زلف اکبر   بگفت از چیست گلگون عارض زرد
بگفتا مرگ قاسم اینچنینی کرد   بگفتا رنگ از عارض پرید   بگفت ایدلا از بر کشید   بگفت از خرم تو بیشتر است
بگفت آن نوک تیر حلق اصغر   بگفتا از دلت آرام رفته   بگفتا اکبرم ناکام رفته   بگفت کم پرکرد لیث و
بگفت آمدی چه قاسم کشته داماد   بگفتا خاطرت از رو هکی شاد   بگفتا بهر زین العابدینست   بگفتا چون تو کس بی خود شو تی
بگفتا خواهری دارم بلاکش   بگفت مرهمی بر جراحت   بگفتا مرهم من بشنو الفت   بگفتا بهر تو فریاد بر شب
بگفتا جز خدا فریاد رس نیست   بگفتا کشتنت امروز عینم   بگفتا شد بلشکر حسینم آمد لقای قیس چون شد
مظلوم را نشناخت خود را بر قدم آنحضرت انداخت و از سر مکان الفکند عرض کرد کای شهریار دلبر
همان حسین رهبر هدایت ست تو همان حسین وارث ولایتست تو کدام بر بینه تو کامران بودی
بر جوی نرخ ستم بینه در آمد بودی مقام قرب نوسم زوال این ستوم فدای تو مولای من جه بلالت
الحکم الفرد دلهای آن امام مبین جاری شد و فرمود ای قیس خم نداری که منافقان امت ببابر بر خونم تشنه اند
(تمام شد)

تا مرا بنگهند سوکند چند بکربلا بر وید بیان شکستند و آب بروی من ببستند و ران و برادران مرا کشتند
چون دیگر معینی باقی نمانده خود با لنفس النفیس متوجه جهاد بودم که صدای استغاثه تو شنیدم و خود
بیاری تو رسیدم از چنگال شیر رهانیدم سلطان قیس گریان گردید عرض کرد ای مولای من لشکری در این
بیابان ستمگر را دارم   شود فدای تو قبیله ای امام تشنه لبان   مرا بهمره لشکر بکربلا برسان
که شور حشر در آتش زنی در اندازم   چنان برزم بکوشم که کاف فرات زم امام مظلوم فرمود ای قیس
داری سر یاری من از یاریها   آگه شدی از درد گرفتاریها   مرگست علاج درد من فرقه نیست
بیاری عشق سوز نیاز نیها   ای قیس امروز در شهادت من ست و البته شهید خواهم شد چون لشکر خود بگر
تا تو مرا بر سر یاری این سخن فرمود و از نظر قیس پنهان گردید

طبع سوی بازار اقطاعی دیگرست باز طبعم سوی هوای دیگرست دعوی شور افکنی دارد قلم
قصه ناگفتنی دارد قلم   با ز ابر طبعم از دریای نار گشت دیگر کاخ مصیبت شعله بار
هر شرر زان شعله آتش فشان گرمی محشر از و افشان دارم از مخزنات رتبت حدیث
امیرالمومنین هر عبارت شد شکیبا حدیث میزند ناوک سراپا گوش شد نیز باران ست و جوشش جوش
او طوفان خلق عالم را صلاح قصه طوفان نوح کربلا روح در زندان مصر تن ملول
از فراق یوسف آل رسول ناگهان طبع مرا الهام غیب داستان گفت بی شک و ریب قصه کی شنید
گفت شنید بای تا مصر فا بر راوی خجسته یاد من آمد باز شور کربلا داستان سکینه در کربلا که خون کین
چه از سر و سنبلی گلشن آل پیمبر شد تهی نوجوانان هر یکی بازوی شه تشنه لب خفتند بر خاک سیاه
عزیز اعوان رسیده آنجناب عزیز اصحاب شهید آنجناب هشت مرد نامی از آل عقیل در کار بسر ورد و شد جمیل
هم ز آل جعفر طیار نیز شد رتبت مقتول ظلم از تیغ و تیز هفت فرزند رشید از نسل شاه حق تعلم ابن مجتبی

بافتند از شرر تیغ و سنان لذت فنا به کوی حسین پاره پاره اکبر یوسف جمال قاسم سم ستوران پایمال
اصغر مظلوم معصوم صغیر زهر در پیکان بجای شیر خورد چون زاخواهر و فادار حسین مانند عباس علمدار حسین
بیرق همت بر دوش گرفت دل افسرده اش از زخم جگر چون مصیبت [illegible] کار در دل [illegible] از افغان
شد بلند هر دو در راه وفا ثابت هم هر دو سرور کرام [illegible] شاه [illegible] رشید از جنگ از میدان [illegible]
ترک جان از بار جانانه مشکلت بشنو یکدم رنج کار مشکلت کار علمدار و فتح جز در میدان و قتیل که زهراهای بی جبار
الرحیل موقع بر ما شد تا خیر شد خبر خوانم شهادت دیر شد نوبت فیض شهادت این است بردن گوی سعادت
با من است گر لب داری هوای وصل حور بهشت عیب شد علمداری حضور دلی برادر بجا علم کن استوار در پیش
برادر همه وار چون علم گردد لوای شاه هم کن به میدان بلا ابراهیم من خلیل اینک نشد قربانگاه من اینجا بیا
همراهم دست و تیغ از خون دشمن رنگ کن بنگر پیش برادر جنگ کن لیلی آم تشنه کام مراد برادر
مهیای جهاد آن کس در وداع آخرین که هر یک نوحه های حزین هر یکی با خواهری در گفتگو زینب
کلثوم و عباس حسین آمدند نام آور جوان مرد شجاع از جلو سرداران [illegible] آری آید از پیوستن !!
با زم ظلمت شد از جانبین مطلع نور زین و عباس حسین کوه دشت از هجوم آور شدند چه در بسیط پنهان شدند
اقوام آن هادی راه نجات را محصور کرده از فرات بعد از آن دست فراخ هر دو از هم جدا اندختند
هر یک از یک سمت لشکر چون نهنگ غوطه ور کردند در دریای جنگ آن برادر همچو شیر کارزار این برادر قلب لشکر
ارواح وار زد شیر و در ضرب کوه تیغ جان گرفت از چشم بی بدرغ دست و تیغ این در پیش افراختی
آن تزلزل در لب راند یعنی ابدیسی ای [illegible] اعدای کفر آن هر شراب گرفتی لجاجی کفر راند [illegible]
بود نشاط بکار اخذ کربی علمدار کربلا در غزا و قتلهای آن دو جوهری [illegible] موسی و هارون دیگری !!
طغرای این ارقام هو و داد و دیگرهای الهوم اطاعت الغیب و فرمان بردار محکم وحدت توحید و
و عهد نامه شیرازان عالم تجرد و تجرید عارفان مقصد ارادت و سالکان مسلک شهادت حجت به مهر عاشقی سرا

[بارمغان]

بارمغان را چنین بید قدرت عشق و اجب الاذعان سپرده اند که چون مقدمة الجیش سپاه الکفر بنقول آن چه
جنگ لشکر معنوی مقصور کربلا اشجع شجاعان عرب و عجم کعبة الامم و قبلة الامم اکمل و اشرف کماهی [illegible]
دریای غضب شیر خدا عباس در جوال امام حقیقی حقیقت شناس صفوف لشکر خناس چون کرکسان هم
دریده و از طرف دیگر در کربلای روز آل عبا بجای مذبوح شبستان فاطمه زهرا شمس المشرقین و ضیاء الخافقین
مو قر بود فارس حسین انت سید الکونین و محی طریق الحسین [illegible] دانای حسین سید و سرور سادات علویه بهر و بهزاد
فاطمه بقوت و قدرت و الشجاعة الحسینیه میمنه و میسره بر یکدیگر قلب و جناح و جناح بر [illegible]
ریخته با نیک العدو المحذور و هیاهوی الامامه در لشکر فی لوا انداخته هر طرف که صف شیر در تیغ رو کردی رزور
هنر بیاد و محال آوردی چنان علامه مرکب گشاده اعدا راند که جنگ و خیمه و صف و سر و تخمی باند بر رزم خصم دار
آنجنان کوشید که هر یک بر تیغ اعراب و مروان کوشید چنان در دو صف از حملهای پیوسته که جبرئیل بر بال دیده بیش
غریق بهر مجال از تیز دستی وی بهر طرف ملک الموت صید و باز به خیمه و حضرت عباس در دنیای تیغ بالاتر کرا افتد کله
رو به او زبسطوت او رفت آن سپاه شیر خروش العدو الالامان کی گریخت همه سپاه کین از سر هیجا افکنده میان آن دو
برادر جدا افکندند بلی بقا عقل اهر زمان جارت که چشم دشمن خونخوار بر علمدارت علم چو خفت نگه آنیه
می شکنند سپاه چون شکند پشت می شکند بقول مفیدان گروه حق شناس احاطه کردند و غالب شدند بر عباس
بدان نهج که جای دیگر بیان کردیم رنجیدهای ملک خون دل روان کردیم روز ظلم آشفته بر بنیاد
و دست او ز لب رو بیرون گشت و آنان امام مظلوم کرم مقاتله و محاربه دلیر قدم زخم لب بر وجراحت بیشمار
چه بدن آن بزرگوار رسید زخم شمشیر بالای شمشیر داغ تیر بر روی تیر جراحت سنان بجای سنان اما بجز جراحت
نهان متعدد از زخم بایان و زشت که کنار از داغ متعدد اش اصحاب انصار و اقوام و بنی هاشم را ... آن
حال آواز سخن آن دا ادرکنی یا اخا ادرکنی از سمت بنی آل که مگوش هوش آن خلیفة الله مطلق رسید به تر [illegible]
عباس نشنید و بحر الجاهی سو بجولان در آورد و قلب سپاه دریده خود را بر نعش برادر رسانید دید که آن شاه

اوج اعزاز با بالهای وطلب شتافت حضرت عباس پرواز کرد آن بزرگوار دست بکمر گرفته فرمود الآن انکسر
ظهری یعنی الحال پشت حسین شکست پس نعش برادر را در برگرفته بزبان حال میفرمود برادر جان بنام اوای بر لب تشنه‌ها
نظر تا آب فرات بستی ز خیمه دور افتادی در این بیابان بنودی گویا خدا پرستی تو شاهبازی باوج عزت چه حاجت
بخاک ذلت اگر چه دارد همیشه دنیا شرنگ شهدی بلند و پستی چو نوجوانم فتاده بر سر شکستی پشتم ز مرگ اکبر
شهید گشتی تو ای برادر [illegible] لتشتاء من برابر تو [illegible] خوش برابرش بجا است حسرت در حضور
برادر خود نمی نشستی بچشم گریان بجنگ عدوان غریب ماندم در این بیابان بیاری من کنار با دیگر کس من دراز دستی
بعهد روز الست با من چه پیمان بستی وفا نمودی زهی تقرب بنزد جانان که شرح اعزازی است پس آن قوم بیداد
یعنی آن لشکرهای ناسزا دست برادر هجوم آورده نگذاشتند که آن امام غریب برادر شهید خود بقتلگاه شهیدان آورد
و نعش مبارک پاره پاره او را در میان کشتگان خویش نهاد آنحضرت با وجود کثرت جراحات از امواج مخالف
پروا نکرده مرتبه آخر با [illegible] رکاب که اسب سوار شد جای مقاتل بود که [illegible] چرا که شهیدانی
[illegible] از عطش [illegible] تو [illegible] با کاری من [illegible] آخرین
سواری من [illegible] زخم تیر [illegible] نظر [illegible] این زخمهای کاری
[illegible] امیدوار از [illegible] گر از شهادت من [illegible] جبین [illegible] روز حشر مرا مرکب سواری باشی
پس آن حضرت [illegible] بسوی [illegible] حسرت [illegible] آن [illegible]
غضب آن شیر بیشه شیر خدا بتلاطم در آمد با شمشیر آتش بار [illegible] بر قلب سپاه کفار زد و نعره
با آواز بلند میفرمود انا ابن رسول الله انا ابن رسول الله و در آن زمین [illegible] در می آورد [illegible]
قوم بد عهد [illegible] مرگ [illegible] گرفت [illegible] رسید [illegible] آن بزرگوار در [illegible] حمله
زیاده از ده هزار [illegible] فرستاد و لشکر [illegible] آن حضرت [illegible] بزرگوار
با صولت اسد اللهی گرم جهاد بود که هاتفی ندا داد که یا حسین [illegible] عاشقی [illegible]

عاشقی با قوت بازو خلاف انسانیت ای فرزند پیغمبر خدا وای پنجهٔ محمد مصطفی بیا و داری از روز [illegible]
بلباس شهادت آراسته و نقد جان پیشکش ما کردی بگذر از قتال اشقیا [illegible] وقت [illegible] دعا
کرد چون ندای ملهم غیب بگوش هوش آن حضرت رسید و از مضمون آواز هاتف معنی جانثاری فهمید و بزبان
حال عرض کرد الهی هزار مرتبه کشتن [illegible] هزار مرتبه حلقم زیر خنجر قاتل هزار مرتبه [illegible]
بود [illegible] مراد رضای تو [illegible] اگر [illegible] اعدا [illegible] دگر [illegible] مخالف [illegible] زند
اهل و عیالم مرا از وادی [illegible] کمینه [illegible] حضرت [illegible] من از کجا چنین منزلت [illegible]
[illegible] حالت مرا [illegible] خجالت [illegible] در هیچ حالتی که مظلوم کربلا [illegible] مبارک [illegible]
و [illegible] جانثاری [illegible] نیزه [illegible] آن حضرت [illegible] که آن بزرگوار از پشت ذوالجناح
نگون [illegible] به پهلوی راست صورت [illegible] بر زمین افتاد و فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله [illegible] قتیل
فی رضاء الله [illegible] جسم کربلا چون [illegible] عقل [illegible] آغوش [illegible] عرش
[illegible] حیدر [illegible] از امواج [illegible] حور [illegible]
[illegible] عیسی مریم [illegible] فلک [illegible] در تلاطم عرش عظیم [illegible] فرش
همچون کشتی [illegible] بادهای مخالف [illegible] زمین کربلا بر خویش لرزید [illegible] زدند
[illegible] حالتی [illegible] قیامت کرده است

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

[illegible]

[illegible] فلک آن آتش [illegible]
[illegible] آن آتش [illegible]
[illegible] جگر [illegible]

اکبر [illegible]

کلبن آتش گلستان گشت ابراهیم اگر نار نمرودی سلامت یافت بیرون زان آتش اما سوخت زین آتش نبود از آفتاب
آمد شکر گرم امروز پندارم که بر خاکش سپهر افروخت آن آتش آتشین کشتند تا چو مرغ روح بر بر روی [illegible] و چه پر
شعله زد از تاب جگر این آتش نه از تشنگی تنها بلکه بود از حرقت [illegible] بزرگی که زد در جان زین العابدین آتش
بخاک مقتل [illegible] فرات و خیمه گاه آمد سپاه و [illegible] آب خاکستر آتش در آن گون خار دشت آتش چون شد
بجهت غالب [illegible] سبط خیر المرسلین آتش [illegible] از [illegible] زانست [illegible] سوزان
از آسمان تیغ از زمین آتش [illegible] آتش [illegible] گردان بلی بر جا عشق انگند عشق اینچنین آتش
بعین [illegible] از داغ باران ملهم غیبی [illegible] گلستان [illegible] آتش [illegible] در کار گرمی آهن [illegible]
شود [illegible] از زمین تا صدر زین آتش عجب نبود [illegible] کرام الکاتبین آتش
با مصطفی [illegible] و این بیداد از امت [illegible] آتش رقم [illegible] جوهری در دفتر [illegible]
در دفتر فکند از خامه سحر آفرین آتش جرعه نوشان صهبا [illegible] تجلی [illegible] راح الارواح اقدام
بزم وصال [illegible] جراحت [illegible] شمشیر غیرت [illegible] جوانمردی [illegible] منهاج ارادت
وارادت [illegible] مواج [illegible] سالکان مسلک هدایت [illegible] والیان کشور ولایت [illegible] دفتر سودای [illegible]
جانان عرض [illegible] در طبق [illegible] غزای [illegible] ارمغان [illegible] قبول بر دیباچه نهاد در قلم زدند که چون
سردار سلسله اصفیا و کاروان سالار قافله انبیا   آنکه [illegible] جهاد چون [illegible] فاطمه [illegible] یعنی زینب
[illegible] فاطمه آنکه چون [illegible] مصطفی پیوسته در آغوش داشت آنکه چون [illegible] مصطفی بر دوش داشت آفتاب [illegible]
ضیا مشرقی مظهر نور خدا فرزند پیغمبر حسین چون [illegible] صبر [illegible] قضا و قدر [illegible]
آن کاروان [illegible] گردید چشم پر آب [illegible] بر روی خاک [illegible]
[illegible] از کثرت [illegible] دلدار [illegible]
ابروی [illegible]
[illegible]

افکند چو خصم تیر [illegible] گذاردست وز دشمن اگر خورد سنان گفت نکوست   آن تیر و سنان آمدش از [illegible]
دوست از دوست [illegible] داد [illegible] در آن حال آن عارف [illegible] مستعد جان [illegible] و مهیای قربانی
گردید [illegible] در میان خاک و خون می غلطید و گاهی می [illegible] از تشنگی عاجز شده می افتاد و فوجی
از لشکر [illegible] بجانب مخالف [illegible] عصمت و طهارت [illegible] آن بزرگوار [illegible] چشم مبارک [illegible]
من [illegible] امروز اینچنین خوار و زار [illegible] داری شرم اگر ای شمر از
جدم [illegible] رحمی [illegible] وحشی و طیر [illegible] موسی [illegible] عطش [illegible]
تو فرعون [illegible] این روز [illegible] در آتش [illegible] تا [illegible] آواز آل
خلیلستم [illegible] امروز داری [illegible] سبط مصطفی [illegible] بود در خیمه
[illegible] هلاک [illegible] آن
بیمار مظلوم علیل [illegible] جواب [illegible] جدا شد
مردم [illegible] حیدر کرار از قلب [illegible]
چون [illegible] آنحضرت رسید آن بزرگوار [illegible] فطرت آدم
[illegible] گردید   آن قبله عارفان
عالم [illegible] آدم [illegible] فرزند نبی [illegible] شاهی [illegible]
او و لایت ماهی [illegible] عرش اعظم قطب [illegible] خلیفه معظم که دجله خون [illegible]
بر آسمان [illegible] شهادت [illegible]
در مذهب عاشقان [illegible] عشق [illegible]
هر گوشه صدای [illegible] اکرم [illegible] بود
[illegible] بود [illegible] عشق است [illegible] جلد ملکی

اگر حجابست از ترکیب عناصری عذابست عمریست که تخته بند جسم ببستند ای طلسم شهباز نگارستان تقدیر علایم
سیمرغ کنج تعلقی در دام زمین عنکبوت تنگنای کام مشتاق فضای لامکانم از صحبت جسم و تن جان ملولست
جان پیشکش تو کر قبولست آن وارث شوق جانسپاری با حضرت رب العزت کرم و زاری کز چار طرف
سپاه بیدین بیرحم چون لشکر شیاطین آن فرقه اهرمن طبیعت وان قوم برون ز مهر شریعت پرکار
صفت بقصد جانش چون نقطه گرفته درمیانش مالک ابن بسر بدبخت زد ضرب عمود بر سرش سخت
کرد به ضرب آن سنگ چون عمامه مصطفی پر از خون بشکافت فرق مبارک جبرئیل دست زد بمبارک
افکند ابو الحتوف مرادی تیری بسوی سجدگاه معبود با جامه عز تاج لولاک چون خوشتر ز جبهه چون کند بر
تیر افکند دیگر از کمین تافت تیری که سه شعبه داشت انداخت آن تیر چو بر زبان زجانب بر سینه آن جناب بنشست
در آنحال آن شهید مظلوم فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله چون تیر بکشید خون شد روان جاری
کردید پس خون مبارک را مشت گرفت بسوی افلاک می افشاند قطره از آن بر نگشت فشاندن
شد این خون بسوی چرخ بلا نشک برون ز مصلحتی نیست این که صاحب ... که بروز حشر ده تا بهای جرم محبان
بحجر شفاعت سپارد خون مبارک پس کفی از آن خون بیا بر سر و روی خویش مالید و فرمود القی الله تعالی
و جدی رسول الله و انا مظلوم مطلخ بدم یعنی ملاقات خواهم کرد بپروردگار و جد خود احمد مختار رسول در حالتیکه
مظلوم و بخون خود خضاب کرده باشم جان به بحر خون سپردن مایه ارشاد امات جانسپاری مایه صبر و قوی
بنیاد ... رنگ برد آن خون چهره ما مانند نیست سرخ رو بودن زخون از شهیدان اجداد ماست
در آنحال آن فرقه ضلال هجوم آورده چون پرکار گرد آن نقطه اسلام را در میان گرفتند در آن حال حصین بن نمیر
تیری بر دهان ... آنحضرت زد که دهانش پر از خون شد و ابو ایوب غنوی چون فرصت یافت ناوک
زهر آلودی افکنده و حلق مبارک را بشکافت و زرعه ابن شریک دست آن دین شکسته ضربتی بر دست چپ او زد
سنان ابن انس ظالم آن جناب ... نیزه در انداخت
یکی ضربتی شمشیر بر دست چپ او ... ش

یکی لعین

یکی لعین بر فرق سر تیغ زد که کلاهش یکی گرز بر محراب شانه اش چنانکه بجنبید یکی میگفت بردی نام او در ...
یکی میگفت بیا که آب داد این تخن ... یکی میگفت بیا که تشنه کشتن ... یکی چون رمح خولی در شکست ...
... یکی چون خنجر شمر ستمگر تشنه خونش یکی گرز جبر و ظالم دیگر ... زاده زهرا ... روز ...
اما چون غیرت ... راضی نمی شد که فرزند او ... کوشش ... کوفه ... ان ...
امر فرمود بصبر و شکیبائی در هنگامیکه باران تیر و شمشیر بر بدنش نازل بود فرزند خیر البشر می بارید دختران نور و شش ...
بیک بزرگ و کوچک بر در خیمه ایستاده بودند و آن قیامت عظمی را میدیدند و از ترس اعدا میلرزیدند و بنا بر صحبت ...
حضرت صبر بسکر میدیدند تا آنکه صالح ابن وهب الظالم مرده دو فرقه خوب نیزه بر پهلوی آن سید جلیل القدر زد
آنحضرت از اسب بر رو در افکند دختر امیر المؤمنین زینب طاقت طاق شد و بیتابانه از خیمه بیرون دوید فریاد برآورد
وا اخاه وا مظلوما وا محمداه وا علیاه کاش امروز آسمانها بر زمین می چسبیدند پس عمر ابن سعد ملعون کرد مضمون
این مقال بر زبان حال فرمود سر آمدای عمر عمرت نکردی چون بما یاری سروار فتا بهتر از اندوه سرداری
سپاه بیکران بکشند و بکشتن همی بکو فرا جک طرف این ننگ بین دعوای دین با کو حسین بزیر خنجر این بیدین
می بینی و شادی کو شتم از مسلمان بودن ابکار فراموش ای وای ازینه اعلیا جنابین یب ارکان زمین
بزلزل در آمد روی هوا تیره و تار شد بادهای سیاه وزیدن گرفت دریا بموج در آمد جنبان
خاک بر سر تخته سموات و سماوات ... اشک از دیدها خون ریختند تنها نه زین بلیه زمین و زمان
گریست بر انبیا و جد کر و بیان گریست بکریستند جد پیغمبران ولی روح الامین زبانه پیغمبران گریست
مالک امیر نار زنار الم گداخت رضوان کلیدار جنان در جنان گریست ای شیعه بنیاد پیغمبر زاده
زهرا در کجا بودند در آنوقتی در آنوقت مظلوم بالب خشک نایاب ... بر روی خاک ... طبیعه
مای صفت آن غریب محزون زد غوطه بیانی رجعه خون بجرم غمش نخون کشیدند لب تشنه سر ... ببرید
در واکه بنود بیسر او زهرای حسین ... ار او نه بر سر او فغان نماید خونگر بید گیسوان کند

گوید افغان و آه و شیون که طفل عزیز بود من صد پاره [illegible] خاک خون نه چون نه مادر فدات چون نه

ای تازه نهال باغ زهرا ای روشنی چراغ زهرا از اول روزگار الطفل بودم تو غمگسار الطفل

[illegible] گاهوارۀ تو بودم [illegible] روز از خدمت [illegible] بناز پروردیم [illegible] ای عزیز مادر

[illegible] دختر راضی شدم [illegible] کز بار رسد بکاکلت [illegible] پروردمت [illegible] از بهر امیدهای بسیار

چون مرگ [illegible] تو امید آخر [illegible] خمیده آخر روز که

مدینه [illegible] ای من [illegible] در خدمت جد خود پیمبر زخمی [illegible] بر پیکر

این بار گران [illegible] جد تو مگر خبر ندارد کین [illegible] سر ندارد

جدت چه بکربلا بیاید [illegible] چرا نیاید ای [illegible] آفتاب [illegible] چون کشته تو را جهاد و اب

زاصحاب [illegible] کسی نبود همراه [illegible] خواهی تو در زیر لوای [illegible] فرزند

بزرگ من حسین کو عباس [illegible] صف شکن کو کان با تو [illegible] وین در جلوت [illegible] پوشی

[illegible] جعفر تا ز تیغ [illegible] لشکر مسلم [illegible] که آورد رو ببندند دشمنان ز هر سو

[illegible] چون [illegible] و در میسره [illegible] کردار کرد [illegible] تو سو علمدار این

حنفیه

[illegible] قاسم [illegible] جان بذل کند برابر تو کرد و علی اکبر [illegible]

[illegible] برفرق [illegible] فخر الکلید از [illegible] تو چون عزا [illegible] خون

جان قبض کند [illegible] ای مایه [illegible] آه مادر ای [illegible] زاصحاب کسی نبود حاضر

زالصاف کسی نگشت ناصر یکتن [illegible] تو امروز تو [illegible] روز من شب کلثوم [illegible]

[illegible]

الا لعنة الله على القوم الظالمين

[illegible] که از کافر [illegible] حضرت اسلام [illegible]

[illegible]

خون پرستی از تقصیرهای [illegible] شکست قبل از آن کآتش [illegible] اهلبیت کشتی اسلام [illegible]

پیر کنعان نبوت احمد مختار رسو [illegible] آن [illegible] مصطفی [illegible] خدا

همچو یعقوب از غم آن یوسف [illegible] شکست [illegible] حسین [illegible] خلیل [illegible] تا که قربان شکست

آه از آن [illegible]

[illegible] چون [illegible] شکست [illegible]

ظالمی بر مخزن علم الهی پا نهاد کافری گنجینه اسرار ربانی شکست یعنی اندر کربلا شمر از لگدکوب ستم

سینه دانای [illegible] شکست [illegible]

در کلام [illegible] شکست [illegible] کربلا

[illegible] شکست [illegible] مخزن علم رسول [illegible] شکست

[illegible] کرد [illegible]

[illegible] روح الهی از [illegible] شکست [illegible]

مسکین [illegible] شکست [illegible] الجلیل [illegible]

[illegible]

وقوف و حقیقت [illegible] البطلان [illegible] شرف [illegible]

[illegible] سوق الثلاثای قسطنطنیه [illegible] تغییر و تبدیل [illegible] و قندیل

[illegible] چون [illegible] الجلیل [illegible]

[illegible]

در میان خاک و خون طپید [illegible] زنبور [illegible] زخم [illegible]

[illegible]

[illegible]

نمرود کشی ادعو بتیغ کسی در آنحالت آن ذرهٔ اوج ولایت و آن [illegible] ملک معراج هدایت نگاهی از یساری

زخم و جراحت سر [illegible] می نهاد و چون تاراج شده اسرار ذات عصمت و طهارت بخاطر [illegible] نشست

جبینانه بر [illegible] اما در لحظهٔ در نشستن بدرنگ [illegible] از ضعف می افتاد پس هر یک از آن طایفهٔ تباه کار

بقصد قتل آن بزرگوار [illegible] زردی بتیغ و تنگ شد درکش چنانکه با اعضای مرتعش

لرزان و هراسان برگشته از آن [illegible] شتند   چون کرد لوای ظلم و کین راست عمر

بو بکر صفت مجلس آراستی عمر [illegible] ببر حم نزار خویش کسی چون عمر

ناگاه آتش فتنه [illegible] در میان لشکر [illegible] نظر جوان نصرانی کیشی افتاد چون خط [illegible] نهاد

نه عارف به نبوت محمد [illegible] طالب [illegible] دنیا [illegible] در صورت ترسا و در معنی یار [illegible]

آراسته کیش نصرانی اما باطنش ملتبس بلباس مسلمانی   چه ترسا [illegible] که در دیر مغان [illegible]

چه نصرانی [illegible] ازرق طاعت بدین داریش عیسی مهابت بکیش خویش عارف مسلکی بود توگوئی

از حواریین یکی بود چه نصرانی [illegible] ممتاز [illegible] محبت [illegible] دل [illegible] پرستی یار [illegible] بود

لکن عیسی [illegible] از اوصیا بود [illegible] سعید [illegible] نصرانی [illegible] و گفت ای جوان [illegible] فرزانه ای

آشنای [illegible] اندرین بیگانه تو [illegible] کیش اسلام [illegible] مسلمانان [illegible] کشتن این جوان هاشمی

اگر بر مسلمانان ناگوار است اما کشتن او [illegible] جایزهٔ [illegible] بسیار است [illegible] اعدای [illegible]

و نویدهای [illegible] بقصد قتل [illegible] جوان نصرانی بقتلگاه فرستاد   نصرانی [illegible] بپیش

هر گام که می نهاد در پیش [illegible] می رفت [illegible] بر طلب [illegible] می رفت [illegible]

آتش [illegible] کباب [illegible] کین شخص [illegible] خون است [illegible] کمان [illegible]

کر کشتن وی [illegible] بود [illegible] از وی اجتناب [illegible] بود [illegible]

با جایزه و [illegible] کسی [illegible] لشکر [illegible] اندیشه ازین کینه دارند هر چه

از [illegible]

ازین شبهه که پیداست آید بتن [illegible] عمر این تخته [illegible] چون من دیگری نیافت دل

سخت دل [illegible] ستم [illegible] خونست چون [illegible] کرداده نوید [illegible] جام ترسم [illegible] فکند

بجا هم [illegible] آتش [illegible] وجاهت [illegible] آن [illegible] جاه جاهت [illegible] در [illegible]

دامن توکل [illegible] غبار [illegible] هر دم [illegible] جا [illegible] یا رب [illegible]

دین ترسا یا رب [illegible] یا رب [illegible] اعظم یا رب [illegible] مریم

یا رب [illegible] کین شخص [illegible] ترسا [illegible] ترسان [illegible]

چون بقتلگاه رسید [illegible] فرزند [illegible] خدا [illegible] حوادث [illegible] آورده [illegible]

مبارکش با عمامه [illegible] ابروی وی [illegible] تشنگی [illegible] قطرهٔ آب [illegible] آن نصرانی [illegible]

متوجه آن جناب آدمی دید غرق [illegible] بنظر آورد مقتول ستم [illegible]

خون [illegible] در جنگ [illegible] زبون [illegible] مجروح [illegible] فرقه [illegible] چون [illegible]

زنبور [illegible] از یوسف حیات [illegible] کام [illegible] یوسفی مبتلای زندان ابتلا خلیلی [illegible]

[illegible] ذبیحی [illegible] کلیمی در طور شهادت کرم [illegible] مسیحی [illegible] رسالت [illegible] اعلا درجات

احمدی از فرق [illegible] سراپا سر [illegible] جوان ترسا [illegible] آن جناب [illegible] در دل

[illegible] آن جوان [illegible] تقصیر [illegible] آن حال [illegible] دیده [illegible] حق بین [illegible]

نظر [illegible] آن نصرانی [illegible] شوق [illegible] خویش [illegible]

[illegible]   جذبهٔ شوق [illegible] گشت آن ویرانه تعمیر کرد

ترک جان منظور [illegible] آن [illegible]

چشم حق بین [illegible] عجز و فروتنی [illegible]

[illegible] آدم [illegible] در جلال و بزرگواری [illegible]   در بحر خون [illegible]

بسمت شاوری برورده خود کدام صدف چون تو گوهری گویا که او صبایه مسیحی که در زمین
شمول صفت اسیر یهود زنا کافری عزا و صبحانه که مسیح زمانه گرفتی مسیح کدامین پیمبری
عارف نیم بحق تو اینقدر یافتم کز بن کان خاص خداوند اکبری گویند مردمان که تو زاولاد احمدی
گویند گو ضیا که تو فرزند حیدری حیدر کدام سرور احمد کدام شه خود کیستی و بهر چه صد پاره پیکری
آن فرقه محبت یزدانی آن شکسته بستند عمرانه که با ر بجواب النصرانه گنود و رضا مین این ابیات
بزبان حال فرموده اند ابمرد ترسا   منم فرزند آن شاهی که جبریلش بعدر بابا بمکتب خانه او انبیا اطفال
ابجد خوان اگر تورات میخوانی وگر انجیل میدانی شناسی جد بابم که بشنید ابمرد نصرانی   لحیط ابنج
باشد نام جدم شنظیا بابم بود حاسن حسین فرزند ایلتنه ایم زخونم جبکه شد دشت کلگلشن
چه میپرسی زنقصیرم به پرس از ابن سعد از من چه میپرسی ... آن جوان نصرانه اشک حسرت از رخ
جاری کرده در قدم آن بزرگوار افتاد و بزبان حال سؤال چند کرد و جواب شنید   بگفتا ای
قبله اسلام چونی بگفتا بسمل بیجر خونی بگفتا خاک ری در چه دین است بگفتا مذهب عشق این است
بگفتا این چه احوال است کو دست بگفتا دل چنین احوال منجوبست بگفتا از زخم بیشه سؤالم
بگفتا خونها جیکر بچالم بگفتا آهت ... سر برو چرخ دوار بگفتا شاه را بنشد علمدار بگفتا قدرت از
پیری کمان شد بگفتا از فنق ... جوان شد بگفتا زخم بیمرهم جیکر بگفتا داغ اکبر داغ اکبر
بگفتا از چه آهت آتش تاثیر بگفتا از کبوی قاسم جبر کیر بگفتا غمزانه بهر تو غمخوار بگفتا شش برادر
داشتم یار بگفتا کو برادرهای محزون بگفتا غوطه ور کشتند در خون بگفتا کشته روز روشنت شب
بگفتا از حسرت کلثوم و زینب بگفتا جدت ای افکار امت بگفتا مصطفی سردار امت
بگفتا ای رابرسایه چه ناوبی بگفتا شنظیا آمد با نجیب بگفتا هست دروی تورا نش آیات
بگفتا مو بمو آمد منوره بگفتا بابت السبط محمد بگفتا مرتضی داماد احمد بگفتا هست در انجیل مذکور
بگفتا فضل

بگفتا شنظیا نابت شهور بگفتا چیست در تورات موسی بگفتا ایلیا ابمرد ترسی بگفتا با ترت
دیگر برادر بگفتا آری حسن فرزند حیدر بگفت کیست آن قبله ناس بگفتا مجتبی مقتول الماس
بگفتا دیگرش نام انجیل است بگفتا حاسن الجیل آن است بگفتا حق ... بگفتا خوانش تو نور
ای جوانمرد بگفتا کیست این در عینم بگفتا شه بیکس حسینم بگفتا این نام در تورات شبار بگفتا فرزند
ایزد خبرداد بگفتا زین تو ترسا زیر دوش بگفتا از غم ابن الجیر ... بگفتا ... این چه حالست
بگفتا ز محتاج این سؤال است بگفتا از کارها کاری که خوب است بگفتا جان نثاری در ره دوست
بگفتا در شیعه با بد عبادات بگفتا کو عبادت بیش شهادت بگفتا خوش خون گشتن چه مقصود بگفتا از خون حنا
مینوبست معبود بگفتا از مرگ دردی هست منهر بگفتا ز نغمه کا ... بگفتا هست کشتن با جراحت
بگفتا آه ای شمشیر شهادت آمد ترسا چون شه شهدا را شناخت عرض کرد که ای شاه بیدار دل تعبیر خواب ملی
الحفر هم رحمه الهی   مرشید تو خواب چشم دل باز کردید نور اسم مسیح ز فرموده ای زرد ... که ز
خوش بیش میدان رخ حور ابنره رنجت عفرزرنشیست مرد نه بر دوش بهشت است عیسی پیمبرت چه
رفتی از هوش بوسه قبای معفرت کش ای جوان نصرانه بر قدم آن بزرگوار افتاد و عرض کرد هزار
جان فدای چون تو بیدار دل شهر یاری که از خواب دیگری خبرداری اول در خدمت آن قبله اسلام و مسلمانان
بشرف اسلام مشرف گردید بعد از آن رخصت جان نثاری یافته بمیدان آمد و کفار ای حرام زاده با من چه
عداوت داشتی مگر مرا مانند خود پنداشتی ... فرزند فاطمه ولدالزنا است   اگر اخفا ...
... چون مرغ عیسی جلوه گر گشتم کنودم ... سیمرغ زرین بال ... بر کشتم تو باطل کور کرکورانه می افکندیم در
تو ما نبی که روس ... اهل نظر گشتم ... رخ ... در ... نشد
تو چون دزدان ز رخ برکرد کافر خلاق من که کافر بودم ... اهل ... ایم ... بیش ... خونین بار ...
کف رو ز ده بنوعی در جهاد کوشید که صدای ... از ... بلند گردید ...

از خمخانهٔ محبوب لایزالی نوشیدند   الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شبی در کنج تنهائی نشستم در صحبت بروی خویشتن بستم سری پرشور و غوغا جانی افگار دلی لبریز خون چشمی گهربار
که نه از فتح طالع طرف بستم نه از کسر [illegible] رستم چه فتح و کسر دیدم احتراز و نشستم همچو غنچه سر بزانو
بکنج بیکسانه گرم شیون که ناگه شد ز رحمت پرتو افکن بظلمت خانه ام مهر منیری شدم [illegible] پیری
بمن هی زد که برخیز الجوع الجوع [illegible] از ظلمت [illegible] نه گمراهی که گویم راه [illegible]
نور الهام غیبی رهنمون است [illegible] دعوی اعجاز بلی روح القدس [illegible]
خصوص این [illegible] رقص جانها در بدنها ز نو آتش بهار و ابر آزار با چین فرش گشته
صحن گلزار خطیب گل بمنبر پا نهاده صلای خرمی در باغ داده ایاغ لاله پر صهبای شبنم چه بستان
نارون [illegible] از شمال صبحگاهی چه از خود بیخبر [illegible] براهی بلبل [illegible] قصد
لب جو [illegible] از شوق [illegible] گرم گوکو ز گلبن شاخ گل [illegible]
عروسان چمن در جلوه و ناز هزاران [illegible] گلستان نغمه پرداز [illegible] بیت
[illegible]
[illegible] بیاید [illegible] گلشن کشیدن
بیا که نزد جانان [illegible] چیست [illegible] چیست چه خواهانی [illegible]
[illegible] باغ [illegible] غم [illegible] بپاسخ گفتم ای پیر خردمند جزاک الله و خیرا [illegible]
دلم از سیر گل کی دل کشاید که عاشق [illegible] منزل کشاید [illegible] باغ [illegible] مطلوب [illegible] باید
[illegible] فضای دشت [illegible] که دشت کربلا باشد [illegible] سیر گل را از غم کردم آزاد
کنان گلهای خونین آمدم [illegible] من از باغ و بهار و عیش گل چین خزان [illegible] زبیدادی
[illegible]

که شد بر بستر [illegible] زین بیداد [illegible] فریاد و فریاد چه افتد چشم بر آب روانم شود دریای [illegible]
دیده کام [illegible] چون ز آب [illegible] دست [illegible] در نظر هست چنان گردد اگر گردم کفن
پوشش از آن خونین کفن [illegible] فراموش چه افتد [illegible] عباس
آید هم یاد [illegible] که از کاکل اکبر [illegible] قاسم اگر گردد دلم شاد
شود صد پاره از شمشیر جلاد چه یاد آرم ز اصغر طفل معصوم جگر [illegible] آن مذبوح مظلوم برآرد
[illegible] سوراخ سوراخ [illegible] مشغول شهید کربلا [illegible]
مقتول [illegible] الوان اسیران حسین در کوفه [illegible] شود چون خاطرم شاد [illegible]
[illegible] دلم چون لاله [illegible] از خون لبالب رود از خاطرم گر داغ زینب اگر در باغ جنت [illegible]
[illegible] بدین احوال [illegible] جان نثاران
[illegible] کشتی [illegible] طوفانیان کشتی [illegible]
[illegible] میدان [illegible] امام
[illegible] طوفان نوح چون [illegible] مذبوح
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حالت [illegible]
[illegible]

با خود بزبان حال میگفت قاسم ز چه رو فتاده بر خاک اکبر بچه جرم کشته صد چاک در کوفه نمود روز ما شب یاد اشک کرام جرم
یارب برخاک بینی فتاده عمم بیعمامه فتاده عمم آن طفل بکار خویش گریان چون طره بخت خود پریشان
کز چهار طرف سپاه بیدین هر جم چه لشکر شیاطین چون گرگ بقصد شد و بیند آن یوسف ز هم دریده
افکند یکی بروی خاکش زد تیغ یکی بجسم پاکش آن جسم لطیف سواران کردند نشان تیر باران
یکنفر قصد او بیابه شمشیر برهنه البته کرد تیغ بگون ز تیغ و تو بین پیراهن انگه خونین نه در است شنیده ای
نه در شنید یک لشکر و خصم جان یکتن در دهر شنیده که اینکه یک کشته و صد هزار جلاد در حق امام خویش است
سند ظلم و ظلم کیش امت چون عبدالله صغیر حال عم بنظر خود بدان منوال دید آن صید حرم چون
جان ست ناهید از شکار زمین آغوش جان کناه بپرواز آمد دوان دوان بنجید امام روانه شد امام امام
کردید اما در چنین حالتی مظلوم کربلا دقیقه از فکر اهلبیت خویشتن بیرون نمیرفت و لحظه چشم از سرادقات
عورات بر نمیداشت و در آنحالت بفکر اهلبیت خویش بود آری غم اهل و عیال دل را بر سر درد آنچنان آرد
چون ست شهید عبدالله سواد اماد [illegible] بیند قرمز باختنا اجلسیه یعنی انجا بنشانید او را و ملکدار
کر بقتلگاه بیاید علیا جناب زینب از خیمه بیرون دوید هر چند سعی کردند او را بر گرداند نتوانست آری آری
جذبه جانان چه انداز و طناب میکشد طالب مجذوب هر اندر کوی یار لغزت ور سنگی بیند چه در قید کمند
سوی صیادان رود صید حرم تا اختیار آن طفل معصوم چون بید لرزان دوان دوان آمد خود بروی نعش
عم بزرگوار خویش انداخت بود چنین پرستش بچنین بخشش فکار که گیرد آن تن صد پاره چه جا بکار
اگر بود چه طفل او شیون و شین بر کشید جوش از جان جگر امام حسین در آنکار ز کین ظالمی پر قهر شد [illegible] تیغ بکف
بر سر امام شهید بقصد [illegible] آن سید [illegible] گستاخ [illegible] عبدالله معصوم عم مظلوم
در زیر تیغ ملاحظه نمود دست [illegible] یکنفر [illegible] یا ابن الخبیث اتقتل عمی
یعنی وای بر تو [illegible] میخواهی که عم مرا بکشی از آنجمله [illegible] شهید رسید [illegible]
از الحمد امام

از نهیب رسید در رسید صاعقه برق زد بوادی طور زنخل طور جدا گشت شاخ لمعه نور خلاف حکم خدا
فاما الیتیم فلا تقهر فکند دست یتیم صغیر از پیکر چون دست [illegible] لا حسن کجا که افتاد در وایی [illegible]
آویزان شد آن طفل از شدت درد فریاد بر کرد که یا عماه لقد قطعوا یدی ای عم بزرگوار قطع کردند دست مرا آن
حضرت عبدالله معصوم را در بر کشید و فرمود ای نور دیده صبر کن که همین لحظه در روضات جنات با آبای کرام خود ملحق و از
دست جفا خود سیراب خواهی شد و مکافات این ظلم را بجز خدا خواهی یافت آن طفل چون از دستش هر که بت
ما و چه آنکه خود قریب هلاکت بود از فکر عم نامی خود بیرون نمیرفت جای آنداشت که روی بر ادقات عصمت کرده
با اهلبیت خطاب کند که ای غریبان کنیزکیم سیاه در بر تا به و زاری زمان آن شد که عزت رفته ز خود محمل
بنگذارید عمم رسیدم فتاده مجروح بدجله خون چه صید مذبوح برای جنگ جهاد دشمن دگر ندارد سه سواری
ز من بگوئید بعمه ام کر شد یتیم حسن زدنیا خصوص زینب هر بفرقش چرخ بر تیغ تشریف سوگواری
که عمه من کجا محزون بیا ز ماتم ز خیمه بیرون برای پرسش سوی یتیمان بکن گذاری زحق گذاری
بپای عم بزرگوارم فدا نشد از تن نگارم بجان از این زخم رسیده کارم نمی برم جان ز زخم کاری
نگشتم اول اگر چه قاسم فدای عمم زهی خجالت کنون بپایش نهاده ام سر که نابرابم ز شرمساری
چه جمله مردان شهید گشتند مگر تو بیاید شهادت [illegible] کجا که گیسش پر اشاره ای سکینه [illegible] بیا ربگدم ز خیمه [illegible]
که تا به بیند [illegible] نثار بارش [illegible] ز زبان حال [illegible] علیا جناب
دست سکینه [illegible] از خیمه بیرون آمد و گفت [illegible] باغ برادرم حسن ای روشنی چشم [illegible]
ای روشنی چراغ زینب وی تازه نمود داغ زینب ای کودک غلط غلطیده ای عبدالله عزیز عمه از بهر
[illegible] سوار بدت ای طفل نوسو [illegible] زینب از جان عزیز [illegible] کشتی قربان عم خویش گشتی
در خیمه سکینه بار صد آه در راه تو [illegible] چشم براه [illegible] باز آئی [illegible] همبازی [illegible] اکبر آمدنت [illegible]
بیکس [illegible] جدا [illegible] خنجر [illegible] طفلان [illegible] بادر [illegible]

او در غم نو عروس که تو قاسم رفتی تو بدین نو عروس قاسم الطف بدیع کام عمه ای همدم صبح و شام عمه
نازل شده بهر ما بلا یه دستم چه خبر رسد بجانم می باید از این الم بمیرم یا کریم و صبر پیش گیرم یا الطف معدوم
در دامن عشق می طپید او هر لمحه بیشوم جنبری آنکو زکشته مظلوم بدرجه شهادت رسانید الا لعنة الله علی القوم الظالمین

خواهم ای یاران دل دیوانه واندر آن دل لاله مستانه عشق آغازش غم است انجامش قتل زمین ها کامیابی کام عشق
که کشد آتش گلستان بر خلیل که بامید سوختن خواند فتیل عشق را هر بوالهوس که شناخت عشق کار عاشقان کربلاست
بوالهوس خبر آن بلبل شیدا نی مرد عاشق بینه سینه از چه حسین عشق را در دست با درد کو عاشق برا مرد باید
مرد کو درد خواهی جور کوفه ظلم شام مرد صاحب درد سینه تشنه کام می فروش آورده در بازار عشق
در ازل چون باده عشرت زعشق گفت این جام سر بلا القلای عشق یاران القلا ابتلا اهل
جا بازار آمدند هر یک آن می را خریدار آمدند گفت آدم که دعوی صادقم عاشقم کن عاشقم کن عاشقم
نوح گفت در دفع طوفان میکنم زشک چشم خویش طوفان میکنم اول از ترک اوله شد خجل دیگری از ننگ
ظرفه منفعل هر یکی زین باده از آن سلسله نوش کنان تا بقدر حوصله چون از آن می انبیای حق پرست
هر یک افتادند از یک جرعه مست اولیا مردانه در پیش آمدند به نیاز از رنج تشنگی آمدند شد چو نوبت انبیا
جام مدام ریخت ساقی آتش سوزان بکام بهر این ذکر خلیل یک نام کرد یک قربانی آنهم تمام سید خونین
کفن سبط رسول کرد چندان قربانی قبول هر یکی تاج شرف اکلیل او خود خلیل و هر یک اسمعیل او
منذر اکبر نوجوان عارو تیر باران شد به پیش چشم او شد عباس لشکر حیات خویش دست قاسمش از خون حنا
هر دو دست بسته تیر خورد اصغر در آغوش پدر کشت صغرا شد و بیمار اکبر زخمها کاندر تن آن شاه بود یکهزار و
نهصد و پنجاه و اهل بیتش که کنیز و که غلام دختران که بگوید که ربا شام، بکوفه سینه شبیری با وجود ذوالفقار
حیدری زین تهی شد رهرو منهاج عشق جوهری این عشق و آن معراج عشق شهیدان خونین کفن و غریب

ورازوطن

ورا از وطن بطلان سنان لشکر کافر و زخم پیکان ناوک قضا و قدر و مجروحان دعوای کفر و نفاق مدیونان
سوگند های خلاف عراق از خورشید کان مینای مروت و صبوحی زده کان صهبای مروت و محبت از غربا لالم
خاک غم بر سر اهل ماتم بکنند و محشر کبرایی از شرح شهادت امام مظلوم برانگیختند که در زمانیکه آن شهباز
همایون در میان گرداب خون بر میرز بی غیر از تیغ و زوبین بهر طرف چند کس بغرای آن غریب بستند بر سید آزادی زان کافر لعین
خدای نشناس قومی بی وفتی و نفس همچون اجل از کمین دو بیدند تیغ ستم از میان کشیدند و دست خلف شمر نگین
آن سرنگون و سیاه دل لعنت از راه ستم و بدون تقصیر مروت پیش فکند خنجر خولی ولد یزید نا
در نا خفت جمی مرگ ناگاه زد ناوک ظلمی آن ستمگر بر سینه قلعه نشانه بر پس کرد سنان چنانچه منقوش بر جبین گردش سنان
رالت ستم از زخم مصطفی کرده زان زخم هم الکف کرده انگه به سیج شمر شکم [illegible] لیلی دیگر بحمله رو کرد
افکند سنان نیزه از کین بر جبین گردون شد دین خولی دل اهلبیت خون کرد خنجر به قتل شه برون کرد
با آن همه خونها بجد بحالی شهید آل احمد چون چشم گشوده سوی خولی افکند نظر لسوی خولی چشمش چو بر آن جناب افتاد
از چشم بمیر آمدش باز آن ملعون حیا حیا کرد نادم شد و ترک مدعا کرد آنگاه سنان چه کفر مطلق رو کرد بسوی
امام بر حق چون عازم قتل شاه گردید دست و دلش از هراس لرزید ترسید چه خولی ستمکار برگشت از آنجا که
مردم گی چون شمر شطر و دم سنان مره و در المرزان دید گفت خدا ایشکند بازوی تو را برای چه میلرزی جدا گی [illegible]
سینه بر استاد ایا کرد و گفت بخدا قسم نکنم کاری که محمد مصطفی خصم من باشد شمر ملعون غضبناک آمده بر سینه آن صندوق علم
ربانی بود نشست آن حضرت پرسید منی شمر گفت در کشف محمد دیدی باز کرد و فرمود کیستی ای بر تو مکان مرتفع عظیمی بالا
رفته گفت منم کشنده تو شمر ذی الجوشن حضرت فرمود ای شناسی گفت بلی جد تو محمد مصطفی و پدر تو علی مرتضی
و مادر تو فاطمه زهرا است فرمود ای شمر با آنکه حسب و نسب مرا میدانی چرا متعرض قتل من میشوی شمر ملعون گفت اگر من تو را
نکشم جایزه از یزید که خواهد گرفت حضرت فرمود ای شمر جایزه یزید بهتر است یا شفاعت جد من گفت یک دانگ از جایزه
یزید نزد من بهتر است از تو و جد تو آن حضرت برای اتمام حجت گریست و بزبان حال فرمود ای شمر

دل زارم به زار کشتن ملول است شهادت ارث اولاد رسول است غباری گر ز فعلی خود ندامت بیاد آور
تو صحرای قیامت بدست شیخ ظالم صید مجروح نکشته انچنانی لب تشنه مذبوح کند کو سفندی ذبح قصاب
بوقت کشتنش اول دهد آب تو کافر دعوی اسلام داری ببین در دل چه فکر خام داری مرا بی تاب
عطش در اضطرابم مکش عطشان ببر بگلو چه آبم شمر ملعون بجواب شه بی بر آنحضرت زد که ای پسر ابو تراب
آیا تو آن نیستی که کان میگفتی بدست ساقی حوض کوثر است صبر کن تا بدست پدر و تو سیراب کند با جه حقی که
لا اذوق الماء حتی تذوق الموت قسم بخدا که نخواهی نوشید قطره از آب تشنگی شربت بگوار مرگ
بالای جناب حسرت آمیز نگاهی بروی کرده فرمودید شه دین دید چو بیرحمی جفا اندوی بر رخ شمر تبسم بلبش
ظاهر شد عارفه گفت که آن خنده از آن بود که شمر غفلت اندیش نبی کرد ولی کافر شد بر وای آنحضرت فرمود ای شمر
میدانی امروز چه روز است و این ساعت چه ساعت است گفت بلی یوم جمعه است آنحضرت گریان کرد فرمود ای شمر
در این ساعت خطیبان جهان بر مسجد و منبر گشته اوصاف احمد بعد حمد خالق اکبر مکرر میگویند فرزندان پیغمبر ایلام نزد خصم کین بظلم و
ستم در حالی که پیغمبر ای شمر قبل از این در خواب دیدم که سگ چند بر من حمله میکرد در آن میان سگ ابلقی در نیش بیشتر از دیگران
مرا میدید اکنون علامت خواب ظاهر شد ای شمر که برروی شکم چه دیدی چون گشوده حضرت دید که بدن او ابلق و مانند خوک ...
برص گرفتار است و شبیه بصورت او بصورت سگ و خوک شمر بوقت خطاب این کلمه بر سینه آنحضرت نشسته دشنه را آخته
بر دو انداخته گفت ای پسر ابو تراب تو مرا بسگ و خوک تشبیه میکنی قسم بخدا که من تورا از قفا ذبح خواهم کرد وقت
شهادت شه شهیدان کرم مناجات کرد بدرگاه آن کردگار و گفتند همدم ارزو رنا آنکه ... یحیی مانند نوح
ابوب مجروح عیسی بن مریم موسی بن عمران بهر مناجات بر دست چون دست در زیر خنجر شه شهیدان
سطح زمین جنبید بنیان عرش خدا را لرزید ... میگفت یا رب بر من گران نیست در خون طپیدن در راه
عهدی که کردم در جانشاری این نیست ولکن این جسم وای لجاس زیر خنجر اطفال تشنه کلثوم غرش زینب هزاران
احمد بجز نوح ... مقتول شدم اند روحه کف رخندان کشتن است این زشت من در میان نوح طوفان دریا

(احزنی جوانان)

خونین جوانان با بودن نوح طوفان چنان کرد تا چون نایب نوح طوفان تا بدست کشتم فرمانبر کفر و در نعت دین
کوشیدم از دنیا تا آنکه افتاده دستم زنیکاری تا آنکه واماندم مرکب جولان کردم علی اکبر دیدم فرمانبرداری منت خدای
کشتیم قربان یا رب گواهی کز وعده خویش فرزندی را نبود پشیمان اما خداوندا هم وعده فرمودی درخواهان هم
جرم محبتان خواهد کرد بر وعده خویش آمد ندای از عرش برزمین که دوست باشد در روز محشر مفتاح
مفتاح رضوان فرمودی الان طالب الموت اکنون مرا مرگ سهلست و لیکن آن تشنه مظلوم کرم مناجات
گزاره کین شمر با تیغ بران فارغ زمذهب عاری زملت بی بهره از دین بیرون زنا پاک آن بیمروت لب تشنه
در قتلگاه زین بیرون و بر سینه آنحضرت نشسته و لعل در لبهای بسر می کشم نام امام انام را بر روی خاک با نیز و شروع
کرد در قطع کردن رگهای گردن آن بزرگوار و میگفت نظم اقتلک الیوم و نفسی تعلمها علما یقینا
لیس فیه مزعما اقتلک الیوم وسوف الوما و اصلک یقاتلک فی غد جهنما خلاصه میگویم آنکه
میکشم تورا امروز و میدانم بعلم یقینی قطعی که روز است پشیمان میشوم فردا در آخرت و وارد جهنم خواهم شد
در آن حال آن حضرت از عطش زبان مبارک خود بروی می جنبانید و فریاد میکرد واجداه وا محمداه وا ابوالقاسماه
وا علیاه وا تشنه کشته میشوم و حال آنکه جد و پدرم شه حوض کوثر ساقی لب تشنه ملعون ازل و ابد معاذ ... رگ
آنحضرت را از قفا بریده جدا کرد لعنت الله علی اعدائهم اجمعین میانه دجله خون مرغ روح او پرید
شکفت بخت نبی چون شد چو سر زمین شد جدا زتن که جبهه با جوال آل ابراهیم گریست چرخ مطبق طبید عرش عظیم در
آن وقت با اسیاهی و زمین لرزید و غبار سرخی پیدا شد ارکان زمین به تزلزل در آمد مشرق و مغرب ... تاریک شد
... عطر و زلزله های بر کره دید آسمان خون باریده و قرص آفتاب منکسف شده و منادی در آسمان ندا کرد که بخدا قسم کشته شد امام المظلوم
و جرئیل ... در میان لشکر ای ... کرده و بی اختیار فریاد میکرد از وی احوال پرسیدند که مگر تورا جنون عارض
شد فرمود بخدا قسم می بینم که پیغمبر خدا در میان شما ایستاده و بکمال حسرت به جهت ... همه مخلوقات هلاک
شوند و من در میان ایشان باشم در وا که دراین زمین خونخوار فرزند نبی حسین بعید شد باید خجلت ...

مقتول سنان و تیغ خنجر حسینی که رسول ناصدارش می‌بکرد و بدوش خود سوارش میکرد حسین بن علی بود
او را جد و احمد از حسین است حسینی که بتول در مجاورتش پرورد و لعبت ز ارنارش چون با لب خشک و چشم نمناک
افتاد ز ذوالجناح بر خاک از کینهٔ آل زنا از چوب مقتول شد از دوازده ضرب ز نینب حرم سر افغان کرد
خونابه زد ل ابرخ روان کرد کمایه که آه خواهر و بی خسروم کم شد خواهر اعمام نو در جهان بودند اقوام تو همه ایشان
بودند ز اصحاب کسی نبود حاضر ز الفقار کسی نگشت ناصر یکتن نشنید ز اری تو بگریه و نگرد یاری تو بر خاک سیه
چون نشستی دستت بگرفت حق پرستی ایکشته تیغ ظلم جانی سر از تو چه کینه داشت و دل این بار گران و
این نقاهت بکجا بکرد ابقدر جراحت هر زخم که خورده جگر بر سینه من نشسته تیر آه امروز برا اهلبیت روزی
گذشت مانند روزی که پیغمبر خدا و علی المرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی از دنیا رفتند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

لشکر کین تاخت چون برآل حیدر پیغمبر لشکر از دین از خدا سر دار لشکر بود خبر زانکش کفر و نفاق آل سفیان آتش
روشن در خرمن آل پیغمبر صبح عاشورا شبخون بر مسلمانان زدند ابن سعد نامسلمان شمر کافر پیغمبر شمر زنی گوش
در آمدند از تن عریان چند محشری بر پا نمود از شور محشر پیغمبر آه از آن عصر که زیر تیغ نالید از عطش حنجر با گریه از آب
خنجر پیغمبر تا رک از عمامه دست از دامن از ذوالفقار جوشن از بر پیراهن از تن تن از سر پیغمبر آه از آن عصر که در وقت
اسیری اهلبیت از گرفتاری ایشان [از خواهش] پیغمبر سر برهنه زینب و غلغله بگون عریان حسین در معبر کلثوم و عباس دلاور پیغمبر
مادر قاسم مجروح و کاسم بابا ای ام لیلا و اسکینه ظلم و اکبر پیغمبر چون ربودند از کلثوم معجر ابدریغ بود زهرا مادر سر خواتین
محشر پیغمبر شتر سوار نا قه چون زینب رسوا شد مگر بود بشیر نفی عمر پیمبر و جبرا آه از آن عصر از کلی که سید سجاد
شمر لامذهب کشید از روی بستر پیغمبر از اسیری در شکایت غافل از طلوع خبر و از ملاقات عبیدالله کافر پیغمبر خواهرش
مجروح و پیکی عمه عریان و نعیف گفت شمر از خوف روز محشر پیغمبر رحم کن بر ما در این خونخوار روز دشت هولناک از هول محشر
فهمیده او پیغمبر آه از آن عصر که آتش در سرا دق شد بلند آل حیدر زان بلا کی بعد از پیغمبر لعنت بر دنیا کافر کیش

اهلش را

اهلش ز نفاق محجر ندا از کفر خویش امان زکفر پیغمبر جوهری پرواز کی سنهان و از این ظلم جوهری از دو عضو گر
ای ز جوهر پیغمبر غارت شد کان کشتیچون تقدیر و شبیخون زنده کان جفای شمر اشرو البغین کان کاروان
اسلام شبانه ناراج رفته کان دست بعد از امامان رشته در پای با نام حرم و بایسته کاز خنجر ستم آتش افروز کان کوفیان
اهل شام کردیده که چون فرقه مرده در جحیم اهل کفر و نفاق که چشم امت محمد رسول الله حق حکیم علی الاطلاق بوستان طرح
ظلم و ستم ریختند و خاک بر سر خود و اجیانیان بیختند شمر یا شع شکیلدان آن کرد که یهودی با مسیحا نکند
خجل از قاضی محشر نشود حذر از شرع فردا نکند در آن عصر که جهانیان روشن در نظر اهلبیت اطهار از قتل فرزند احمد
مختار تیره و تار گردید لشکر بیحیا که دو شامی با انواع و اقسام عیشها و طرب با دل شاده و حیا از زینب فرزند فاطمه بر خاک
مذلت افتاده و از دامن ها میوه گرد و غبار نمود در گردید از میدان گرد و غبار ذوالجناح بی صاحب حسین با زینب زینب وارد
کوفه و بار و کاکل آلوده بخون کشته عطشان و شیهه کنان بقتلگاه شهیدان آمد چون ذوالجناح با غم از ل
جانگداز گشت با سوار زدیر آمد و بی برگ و ساز گشت تا شده وی کی تا زینبش سوار شد هم سر بلند آمد و
هم سر فراز گشت آه از دمی که برج سر تا که نهی از آفتاب جسم امیر حجاز گشت زین وار زکوه اعیان
بر عرق خون صید سنبزه فلک در آن نواز گشت از بعد شقی ابن سعد و لشکرش گویا ز کربلا به نجف فتح باب گشت
بر آن جیوش بان لبه با بدن مجروح و خسته وار و قتلگاه شد ابن سعد حکم کرد که نقش وی را با لشکر از چهار جانب
آن حیوان زبان لبه را در میان گرفتند اول ذوالجناح بر لشکر مخالف حمله نمود و چندی کس را به دوزخ
بحکم فرستاد و رو بقتلگاه نهاد و چون بر سر نعش کشتگان رسید یکیک جسدهای شهیدان را بوئید سر کرم
سنبه بوسید صاحب حسین آمد بقتلگاه شهیدان بو روشن بر جسم هر یک از شهدا چون گذر شدی آن اسپ
نعش از گریه تر شدی تا که تنی تند که بخاک اک دید بر روی خاک جسم حسین جای جای دید دید آن تنی که
تکیه گاهش آغوش فاطمه دید آن تنی که زینت آغوش فاطمه دید آن تنی که بد صنیعه جدو ج [illegible] از [illegible]
بیجا ز زخم جنگ ببوئید چون کوی شما حق بر پیشانیش فهمید بوی صاحب صفت رسیده شش آه از ذوالجناح چون

نعش بی‌سر صاحب خود را شناخت و خویش را بلند کرده بر زمین زد و سر و یال کاکل خود را بخون مبارک آن شاه رنگین

رنگین نمود و سر بسوی آسمان بلند کرده شیهه مظلومی کرد گویا که ظالم را شکایت کنند که با حسین بخلاف داری

نموده نوحه زنان و شیهه کنان روانه خیمه‌گاه شد چون بجوار حرم سرای امام مظلوم حسین ابن علی رسید شیهه کشید

دختر امیر عرب زینب خاتون فرمود ای بیکس غم رسیده شهید مرکب برادرم بلند شده است

ازین فلک زده بخت سیه برگشته و یا برادرم از رزم گاه برگشته که گوش همه شوره شنیدی می‌آید صدای

شیهه اسب حسین می‌آید پس علیا جناب زینب با بزرگ و کوچک بی‌معجر سر برهنه از خیمه‌گاه بیرون دویدند نظر

چه دیدند آن غریبان مرکبی غم که با بالش لیلی شسته و زین واژگون بر خون سر و یال شیر زرا کلی تنها در سینه آه آتش

افروزی الهی هیچ دشمن نبیند اینچنین مصیبتی اهلبیت چون ذوالجناح را بآن حال دیدند آن مرکب حبیب جهت سودای یار

گرفتند یکی دست بگردنش در آورده صورتش را می‌بوسید و یکی یال کاکل خون آلودش را می‌بوسید هر یک نوحه

میکردند ای ذوالجناح مولای ما را چه کردی و چه خبری از میدان نیاوردی زینب خاتون بچشم پر نم

گفت ای فرس خجسته پی مقدم کرده است فلک سیاه جهان از غم کاکلت رنگین زین تو نگون ز قوم حرامت

یا بخت من است واژگون کوکب ای بسته زبان برادرم کو بیننده دیده ترم کو فرزند نبی بچشم گریان رفته است

سوی میدان آن تشنه لب غریب به لب تشنه کی افتاده جان داده شه زاده حسین ای امیدم فرزند برادر شهیدم

جنسی دید که خواهر غریبت از غیر تو ماند ای پدر بلبل دیده آنکه ذبیح خار ... غمخوار بغیر از ... چون رضی

شد بذات حق کافتند مرا این دشمن اهلبیت از بزرگ کوچک زنان بیکس و دختران نورسیده دور ذوالجناح

میکردیدند یکی غبار از کاکلش پاک میکرد دیگری می‌انداخت سر خاک میکرد یکی میگفت ای ذوالجناح بیرحم صاحب

صاحب کجاست یکی میگفت ای مرکب خانه زینب بیرا کجاست ام کلثوم بر سر میزد میگفت ای ذوالجناح ای

خجسته مقدم ما را بسر دار رکفته مژده اسیری آورده فاطمه نوحه کنان میگفت ای ذوالجناح کو پدر مهمان من

گر فرقتش گداخت چه موم استخوان من انگشت ای تن سر دار ما بکجا ماند بیکسم و دامن اندیشه چو شانه گوید

[illegible]

کو آنکه بی خبر دی از حال ما نبود اینقدر بیوفای بیوفا نبود آن بیکسان خونگی و آن غریبان دربدر بی

نوا آه و نوحه میکردند و جستجوی صاحب خود را از آن مرکب بی صاحب می‌نمودند اهل حرم از بزرگ و کوچک

سرگرم فغان و ناله هر یک از گریه چشم اشکبارش میشست یکی ز رخ غبارش میشود یکی ز اضطرابش

زخم تیغ بکلفه در کاکلش میکرد یکی بچشم تر ناک خون از سر و یال کاکلش پاک طفلان همه نوحه خوان آن اسب

بگرفته بکف عنان آن اسب هر یک مخدرات آن شاه بر سر زنان و نوحه گر که ناگاه برداشت فغان ز سوز سینه

دُر دانه شاه دین سکینه که ای مونس با وفای بابم من طفلم و از عطش کبابم بابم بس صغیر جنیب فرمودی

سیر و هم آب انکند چرا در اضطرابم کم لطفی ما نبود بابم ای اسب حسین زار من کو بابای بزرگوار من کو

یالت پر خون و خاک از چیست اعضای تو چاک چاک از چیست آه درد آن وقت اهلبیت ام غریب شنیدند سری

و مهتابی دستگیری کردیدند اما ذوالجناح مصاحبات فرقت صاحب خودش چندان سر خود بر اسرار قات

بر زمین زد که نفس قطع شد در همه حالتی و چنان مصیبتی با هیبت خبر دار شد که لشکر مخالف اسب با خود بود

نتوانستندی که بگیرند اسب بسیار [illegible] شهیدان [illegible] منقول است که رفته رفته در آن ناحیه

مجبر جنت کرد آمده حوادث و نعشهای شهدا سر معتقف گویند که این حدیث ضعیف است جز الکربلائی

از اخبار روایتی رسیده که منظوم میشود که چون دست ستم افراختند و نهال حیات از گلشن آل رسول انداختند

مرکب بی‌نجابت آن بزرگوار تاختند و اینواقعه [illegible] جانسوز در روز جمعه یا دوشنبه سی و شش یکم هجرت

واقع شد و در آن زمان از عمر شریف آن جناب پنجاه و هفت سال گذشته و اثر خضاب در محاسن ظاهر بود

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

در دعا بر بنده کمترین فقیر [illegible] کار [illegible] اهلبیت [illegible] مرثیه خواندن حضرت [illegible] اهلبیت

داخل [illegible] امام زین العابدین [illegible] اهلبیت [illegible]

[illegible] عبدالله [illegible]

وگذارش احوال اهلبیت در راه شام و حکایت نصرانی — مقدمه مطوله که در راه شام از مستحفظین
سر مبارک سید الشهدا بود و حکایت صدا دیر و نهاد و کجاوه بنیاد — در درود اهلبیت در الجفای
شام و خرابه نشین شدن عترت خیر الانام — رفتن اهلبیت بمجلس یزید شریر و گفتن جواب حسین
شامی و ظهور دو نامه ام کلثوم ع — مقدمه فرنگی در مسجد یزید شریر و خطبه خواندن امام زین العابدین ع
شعله ششم وفات زینب دختر تربت لب مظلوم کربلا و خواب دیدن سکینه و خواب دیدن هند و دیگر زنان
یزید پلید و تعزیه داری اهلبیت — مرخص شدن اهلبیت از شام و محنت ایام و وارد شدن
بکربلا و از آنجا بمدینه طیبه خیر الانام — در گرستن سیده ستمدیده و تقدمه [illegible] بلیغ و خواب [illegible] زینب
خاتون — گذارش برخی از احوالات سیدات حزین و وفات امام زین العابدین ع

و درود اهلبیت بکوفه

چون کوفه جای لعنت عبید زیاد شد محنت زیاد گشت فراغت زیاد شد
تا شد خلیفه اولاد سفیان لشهر شام خاک مدینه بهر خلافت بباد شد اصلاح جنگ کفر و خلل یافت دین چو شهر
منقش سفار عالم کون و فساد شد ابن زیاد محترم و عابدین ذلیل از دون نوازی فلک کج نهاد شد
فتنه [illegible] مراد جهانیان کار جهان ز خلق جهان بر مراد شد واحسرتا که آل نبی [illegible] حسب اسلام ظاهری
سبب اتحاد شد آخر بنیکار بجای رسید و گرد کاری که اتحاد محض عناد شد عریان شدند اهل حرم بر شتر سوار
بیرحم هم گشته جنگ جهاد شد هر شعله ز آه اسیری بچرخ رفت آن شعله برق خرمن زین العباد شد ای جوهری
[illegible] زین [illegible] اسیران در مطبخ [illegible] ستمگران گمند
صیاد ظلم و ستم [illegible] حیران [illegible] شفقت و عیال [illegible] بود طریق حسرت
و ناکامی [illegible] که جنده [illegible] اشراف اعراب [illegible] ابوتراب [illegible] کوکب [illegible] قطب السموات
والارضین سیدات [illegible] العابدین و فخر الزاهدین خلیفه الله الاعظم امام زین العابدین ع دل شکسته و ملول

بازبسته

بازبسته و مقبول اسیر جفای آن فرقه نامقبول و دستگیر عنای آن قوم ظلوم و جهول روانه دار الجفای کوفه گردیدند
و سرهای ساطع النور شهدا اکرم که هر یک چون شعله آتش طور در تجلی بود بر نیزها چون خورشید تابان بر نوک سنان [illegible] کشیدند
چون ببرق لخت جگر گشته اسیران آل محمد ع در پیش کجاوهای آن ستم سوخته گان میکشیدند تا بسی از شب گذشت
بکناره کوفه رسیدند لشکر فرود آمدند چون بر کنار کفر محیط گشته اسیران آل رسول مجید چون نقطه توحید در میان
گرفتند خولی ولد الزنا در حوالی کوفه خانه بود سر پر نور مظلوم آل عبا ع بر داشته بخانه رفت — آتشی که [illegible]
داشت [illegible] آتشی که بود او خورد در حجاب سر [illegible]
آتشی که [illegible] از عطر [illegible] کیسوی [illegible] گلاب [illegible] از
خون خضاب آن [illegible] فخر عالمین مصطفی زد [illegible] زینب [illegible] آنان که بوسه‌گاه [illegible]
خشک شد از خون [illegible] از [illegible] خورشید داد خولی ملعون [illegible] منقولست
که آن ملعون را دو زن بود یکی از بنی اسد و یکی از بنی حضرم [illegible] ازل و ابد [illegible] سر فرزند احمد ع
در تنور و بروایت معتبره دیگر در خانه [illegible] زن حضرمیه رفت [illegible] پرسید که از کجا می آید و چه آورده
گفت از کربلا می آیم و تحفه آورده ام سر مولای تو حسین ع آورده ام زن بگریه در آمد گفت ای [illegible] درگاه خدا
و رسول از خشم خدا نترسیدی و از روی فاطمه شرم نکردی بخدا قسم که دیگر سر من ببالین تو نخواهد رسید از خانه
بیرون آمد دید در آنخانه سر آن بزرگوار [illegible] اعلا [illegible] بشکل مرغ سفیدی بر سر [illegible] صعود
و نزول میکردند — شاهی که گذشتی از سپهر افسر او [illegible] سر او [illegible] بیکر او [illegible]
مرغان سفید نوحه گر بر سر او [illegible] که در طور موسی کلیم [illegible] کرده [illegible] خولی در آن [illegible]
خویش ملاحظه نمود پس موی کنان و مویه کنان [illegible] بر سر و سینه زنان از خانه آن ملعون بیرون رفت و [illegible]
[illegible] صبح [illegible] سر مبارک ع با سرهای شهدا و اهلبیت رسول خدا داخل دار الجفای کوفه
نمودند [illegible] امروز من خانمان ویران [illegible] کفر و [illegible] پسر مرجانه طاغی [illegible] ملول

لت طاهاییم آمروز تو امان دیدیم   صلاح خرمی از مرد و زن عیان دیدیم یکی ز شورش اهالی آن دیار داشت
یکی ز ولوله انواع شادی و نغمه داشت یکی ز قهقهه خنده کوه بازارش یکی ز سینه گره گشته ناله زارش مسلم گوید
از ملازم عبدالله زیاد پرسیدم که این شورش عظما چیست و این غیبت کبرا برای کیست گفت یاغی شده کسی بر امام زمان
یزید خروج کرد این لشکر امیران آن شخص یاغی را بقتل رسانیده سرها و اهلبیت او را سوی کوفه می‌آیند مسلم پرسید آن شخص یاغی
که بود گفت حسین پسر فاطمه مسلم از ترس ابن زیاد هیچ نگفت تا آن ملازم برگردید رفت و دست حسرت بر صورت خویش زد
و در نزدیک [illegible] از [illegible] تا ببینم خدا تا این زیاده [illegible] امروز سواران و پیاده لشکری با شمشیرهای آتش بار سر راهها
و کوچها فرستاد و هر که غیر از خدا بیخبری و هر کمینی را [illegible] سپرد که چون اهلبیت بسوی آن احوال ببینند مبادا
شیعیان [illegible] بشورند و فتنه برپا کنند مسلم گوید از کار و دست [illegible] گشتم و روانه بازار شدم ناگاه دیدم علمها
لشکر می‌الف پیدا شد قریب [illegible] و محمل سوار شده و در جوف هر محملی خورشیدی تا منزل نجم
تا بابروی نیزه ها رخ [illegible] یکطرف جاری [illegible] خون دختران [illegible] یکطرف گرم [illegible] هر محملی از ناله ناله
جور فلک یکجانب خوف سواران یکطرف بکو گرفتار بلا بیمار [illegible] بکو [illegible] مبتلا بیمارداران یکطرف
بکو نفاق [illegible] یکطرف [illegible] صوت [illegible] یکطرف زینب [illegible] کلثوم از [illegible]
بکو [illegible] در نظر گلگون عذاران یکطرف طفلان [illegible] درد دل [illegible] خونخواران جانی
خنجر گذاران یکطرف [illegible] ازغرفه خانه [illegible] برسید که ای [illegible] اسیران [illegible] وای
بیکس [illegible] داران فلک [illegible] و [illegible] ایشان امیران کدام [illegible] حرم محترم کدام [illegible] شهر [illegible] ام کلثوم [illegible]
ما که اکنون اسیر اعدائیم در نظرهای خلق رسوائیم نه یهود و نه دهری و نه مجوس نه فرنگی و نه نصارائیم
زاهد بطحی و شرق اعراب نسل یاسین آل طاهائیم در جهان ابن از نبی و ولی کربلا [illegible] عترت [illegible] دختر
احمد [illegible] مادر ما دختران بتول عذرائیم [illegible] الضعیفه [illegible] اهلبیت [illegible] زنان از بام خانه خویش [illegible]
و قدری اجناس پوشش [illegible] چادر و معجری که در خانه داشت بجهت اهلبیت پیشکش آورد در آن لحظه از مرد و زن

کوفه شورشی

کوفه شورشی برخواست که گویا قیامت قیام کرد [illegible] و الطفل [illegible] بجهت طفلان نان و خرما و جوز
می‌آوردند و گریه میکردند ام کلثوم آن خرما و جوز را از دست [illegible] اطفال میگرفت و دور
می‌افکند و میفرمود ای بیشرمان کوفه دشمن و ابنا خلف ابن خیرالانام   الطفل [illegible]
طفلیها ای اهل کوفه نسبت تصدق سزای ما را [illegible] غیرت شما هیچ ظالمی ما را کشید و گریه کنید از برای
بعلی جناب زینب خاتون با وجود ضعف و ناتوانی خطبه در کمال فصاحت و بلاغت ادا فرمود بنوعی که
مردم گمان کردند که حیدر کرار تکلم مینماید بمضمون که ای اهل کوفه ای اهل غدر و مکر شما بر ما میگریید
با آنکه هنوز آب دیدها از جور شما [illegible] البته باید بسیار بگریید و کم بخندید [illegible] عیب و عاری که بر خود
خریدید و [illegible] جوانان اهل [illegible] کشتید [illegible] که [illegible] ماه و مهر [illegible] شنیع
قبیح و لعنت خدا بر شما باد   ماذا تقولون اذ قال النبی لکم   ماذا صنعتم وانتم
آخر الامم وعترتی وبه اهلی ومفتقدی منهم اساری ومنهم ضرجوا بدم
چه خواهید گفت در وقتیکه پیغمبر بشما بگوید که ای آخرین امتهن بعد از من چه کردید با عترت من بعضی
کشتید و بعضی را اسیر کردید و بعضی را بخون غلطانیدید در آنحال [illegible] در مقابل [illegible] می‌آمد
عرض کرد [illegible] میگفتید [illegible] مادرم فدای شما باد   [illegible] اهم فخر جوانان   همه پیران شماست
بجوانان شماست ما منفعلیم [illegible] همه [illegible] گناه [illegible] همه انکار [illegible] شما چون کرد
خورشید نمی‌توان [illegible] که بیمار کربلا فرمود ای عمه بحمدالله عاقله و کامله و دانا [illegible] جزع
بیدار [illegible] مصیبت [illegible] منقولست که ام کلثوم و فاطمه دختر سید الشهدا هر یک خطبه ادا نمودند و زبان بطعن
کوفیان گشودند پس بیمار کربلا خطبه ادا نمودند بعد از ثنای حمد الهی فرمودند که ای اهل کوفه [illegible] شما
و دست [illegible] شما [illegible] مرا [illegible] طلبیدید [illegible] گردانیدید   الا [illegible]
[illegible] بدترین فرقه ناس ای امت جفای کوفه [illegible] مردم [illegible] کوفه [illegible]

فرزند بلاکش حسینم من نوح نیم ولی طوفان دیدم شبیه‌تر از طوفان ماتم کشند جور و ظلم و العدوان ظلم گشتیم
تاراج بلاست خانهٔ ما برباد شد آشیانهٔ ما ماتم کده از جفای سپهریم در دست مخالفان اسیریم ماتم
کده طالع بلاییم غارت زدهٔ کاروان کربلاییم ماتم کده از جفا ملولیم ذریهٔ جگر گوشهٔ رسولیم ماییم نه خلق پیشوا بود
جدم نه پیمبر شما بود باشد مگر آنکه بعد از این مزد رسالت پیمبر کردید پدر و فرزندش کشتید حسین و خویش
از جور معاندین دین داد فریاد ز اهل کوفه فریاد از مکافات جبار کربلا خروش از مرد و زن کوفه بلند شد
همه یکبار گریبانها دریدند و صورتها خراشیدند و عرض کردند راست میگویی پدر و مادر ما فدای تو باد
منفعل و شرمساریم اکنون مطیع فرمان برداریم هرچه بفرمایی اطاعت کنیم با دوستان تو دوست و با دشمنان
تو دشمنیم آنحضرت زار زار گریست و فرمود هیهات هیهات امروز شما چنین غدار و امینا فی هؤلاء اشقیای روزگار
بخدا قسم دیگر بازی شما نمیخوریم و در دغهای شما را باور نمیکنیم میخواهید با من آن کنید که با پدرم حسین شهید
و با جدم علی ابن ابیطالب ع کردید مسلم که با اهلبیت شکایت مینمودند و کوفیان گریستند آنچه میگفتند
تا که سر مبارک مظلوم کربلا برابر کجاوه حضرت زینب دختر امیر المؤمنین ع گذرانیدند دیدم آن مظلومه چشمش بر
چشمش بر سر برادر افتاد — چو دید بر سر نیزه سر شه دین بمقابل بلندی که سر خویش زد بچوب محمل
سر مبارک او بچوب دین‌ها سخت فغان شد زر زیر مقنعه خون غم که با اشک روان شد آنگه رو بسر خطاب کرد و چنین
با سر مبارک برادر نمود و اشعار چنانکه از چند بیان فرمود مرغ و ماهی آب کباب کتب الهی بهیچ خواهری چنین
روزی نه بیند — اخی یا هلالا لما تم کماله فمن فقتح اضحی نهار الحلیلة ای برادر
ای ماه شب چهارده غروب کردی بعد از کمال نیستی و از غائب شدن تو روز روشن من شب گردید اخی یا اخی
فکلم سکینة نظرة تبرتها یا اخی حی و میت ای برادر صبر کن که سکینه از نظر کردن بروی تو
تو نشد برادر و بیمارت شو ای بهترین زنان کا — اخی فاطمة الصغری لقد کاد قلبها یذوب و اسی
فاعطف علیها نظرة ای برادر فاطمه کوچک است و از غم تو نزدیک است که دل او از هم بپاشد نظری

از مهربانم

از مهربانی بروی کن اخی یا اخی الی المصائب اشتکی فرافقنا ام محنتی فی الغربة
ای برادر کدام یک از این مصائب گوییم و شکایت کنیم فراق تو و یا خواری و غریبی خود و اخی ام التغرب
مسلوبا ام الجسم عاریا ام النحر مجروحا بقیصر صفیلة برادر بیچارگی خود بگوییم یا جسم برهنه تو
که در صحرا افتاده است ام الظهر مرضوضا ام الشیب خاضبا ام الشقوة منثور العظم المصیبة
یا استخوانهای شکسته تو را بگوییم یا محاسن پرخون تو و یا موی پریشان خود و از بزرگی مصیبت تو
ام الطفل من یوما ام القلب طامیا ام الدمع مصبوبا یا بکل تنوقة یا کودکهای خورسال که
گرسنه‌اند یا جگر تشنه تو و یا اشک چشم خود که دریا با تنها روانست ام الجسم بید فن ام النحر ولهیبا
ام الراس مرفوعا کبدا الرجیبة یا بدن تو را که کفن نکردند یا حلقوم تو را که خون آلود است
یا سر تو که چون ماه بر نیزه حیف کردند ام الرحل منهوبا ام المهر ناعیا ام الوجه مکبوبا بمجری الظهیرة
یا خیمه‌های تو که غارت کردند یا اسب خون آلود مابوی تو را که در برابر آفتاب گرم بود ام العابد السجاد
اضحی مغللا علیلا یقاسی فی الفلاء کل کربة یا سید سجاد تو که با وجود بیماری در غل کرده‌اند
و در بیابانها چه بسیار زجر میکشند او تو ام الصایعات الغافلات حواسرا کمثل الاماء تشهرن
فی کل بلدة یا زنان بیوه و بی مددکار تو که سر برهنه مانند کنیزان در شهرها بر سوار میکنند
و البتا را جفا میکنند اخی هد رکنی فقد کم یا ابن والدی فحزنی لکم ما قال لیوم بعثه
ای برادر در هم شکست رکنهای مرا نیافتن تو ای پسر پدر من پس حزن من بجهة تو تا روز قیامت
اخی لم تحدثنی اللیالی بزوالکم و قد کنت عن هذا الزمان بغفلة ای برادر من حرف
نمیکردم هیچ شبی مصیبت تو و به تحقیق که بودم از این زمانه و قضیه غافل اخی یا اخی من ذا الوذ
بظله و من بعدکم ارجو التکلی و ضیعة ای برادر ای برادر سایه تو همیشه بر سر من بود الحال ما
که سر مرم و بعد از تو بکه امیدوار باشم اخی یا اخی قل للئام ترفقوا لسلب حوبی والحوا

حال عنوت ای برادر ای برادر بگو با یتیمان بنی امیة که تا مدارا کنند و رحم کنند کجاست غارت بر تو
اخی یا اخی سلب القناع اسائنا وضرب الیتامی یا ابن امی بفوق ای برادر ای برادر بگو الی الظفر
به پدر و مادر سوا ابنیقدر نرسند و لبر غلاف شمشیر سرهای ایشان را نگو بنده اخی یا اخی فصم الخلاخل ضربا
فقم ستیری داز جو علوج امیة ای برادر ای برادر هلاک میکنند و ضرب میزند مرا خلخال بیرون کردن
زنان پس برخیز ای آقای من و زجر کن کفار بنی امیه را اخی لیت هذا لن یجی کان یمجری
و مالیت ذاک المکان بمهجة ای برادر کاش خنجر شمر بر گلوی من می آمد و کاش خبری که بر
پشت تو خورد بر جان من می آمد اخی یا اخی ماکان اطیب عیشنا اذا طیب ایاما انقضت بطیبة
ای برادر ای برادر چه خوش بود عیش ما در وقتی که با تو بودیم و چه خوش روزگاری بود که در مدینه طیبه بودیم
اخی بلغ المختار سلامنا وقل ام کلثوم بکوب محنة ای برادر برسان سلام مرا به پیغمبر
طیب و طاهر و بگو ام کلثوم بنیم و محنت گرفتار است اخی بلغ الکرار منی تحیة وقل زینب
اضحت لنساق بذلة ای برادر برسان بحیدر کرار از من تحیت و سلام و بگو زینب سوی بخاری و دلیت
باسیری مبرد بعد پس خواهر امام حسین فاطمه بزبان حال میگفت ابی یا ابی ماکان اسرع فرقتی
لدیک فمن لی بعدک الیوم بکفل ای پدر بزرگوار من چه بسیار زود جدای تو از من رسید
بعد از تو پناه بر من ونشکو الی الزهراء بنت محمد بقلب حزین بالبکاء متفضل وشکوه میکرد
بسوی فاطمه دختر محمد صلعم با دل شکسته که گویا حزن و گریه دل او سوخته زده بود ابا جدنا اقوی من القبر
وانظری حبیبک مسلول الجبین ممزقا ای جده بزرگوار برخیز از قبر و نظر کن فرزند عزیز خود را
که کشته شده و در خاک راه بجای [illegible] حسین عریا علی العاری متعفرا قتیلا خضیبا بالدماء
مغتسلا فرزند تو در بیابان بیکس افتاده و محاسن مبارکش بخون خضاب و جسد شریف از خون او غسل داده سبایا
علی الاقطاب تبیت واهلها عرایا بلا ظل به یتظللن [illegible] کردند و بر شتران سوار کردند در حالی

اگر بودی

که سر برهنه های ما عریان [illegible] و سایه نبود که بروی پناه بریم اگر وزد در بازارهای کوفه از ناله زینب [illegible]
شورشی بر پا شد که گویا قیامت قیام کرد پس مردان و زنان کوفه لیث و دست [illegible] بدندان گزیدند و زار زار
گریستند واحسرتا خواهش سعید نام و رو سیاه دارین شدیم و رانده درگاه رسول خدا گردیدیم الا

الا لعنة الله علی القوم الظالمین

حریم آل احمد گردیدند خاری بین [illegible] دشمنان شد آتشی ای اعتباری بین بندوق شهر بی زاده مرجان
شد آخر شهر یکخون با کافر شرک [illegible] شهرهای بین عبید [illegible] سریر [illegible] عزت شاه کن علی ابن ابی طالب
سر در نیز خاری بین زنان آل ابوسفیان نهان در پرده عصمت حریم مصطفی بی پرده داری بین
زنان آل احمد شهر سر رو کوفیان خوشدل [illegible] طریق شهر سر ری بین سلیمان [illegible]
اهرمن بر تخت بنشسته نظر کن اعتبار [illegible] اعتباری بین [illegible] عابدین با [illegible] مهمان شد
طریق مهمان [illegible] بیمار خواری بین نگر داز کوفیان با آن ستمها بر کسی نفرین کرم [illegible] نظر کن [illegible]
[illegible] حسین [illegible] از [illegible] سکاران بیان [illegible] کن [illegible]
داغ مظلومان [illegible] کار خلق [illegible] زخم کاری بین [illegible]
بعین اختیار [illegible] اعتباری بین رشته در [illegible] حرم و [illegible] زنجیر ظلم و ستم [illegible]
بیان وفای اهل کوفه و نفاق اهل عراق محمد [illegible] بیان [illegible] بارگاه [illegible]
افروز سینه ها [illegible] چند سرهای [illegible] شهدای کربلا با اسیران آل محمد [illegible] داده [illegible]
سر مبارک مظلوم کربلا را [illegible] طبقی نهاده [illegible] گفت
املاء رکابی فضة و ذهبا انی قتلت السید المحجبا قتلت خیر الناس
اما و ابا وخیرهم اذ ینسبون النسبا پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که بقتل آوردم پادشاه عظیم
الشان [illegible] گفت [illegible] هر گاه میدانستی

که چنین است جزا گشتی الحاصل حکم لعنت و زنی نمود آن مشرک منافق سوی بنیران فرستادند آن ملعون
آن ملعون چوب بدست بیدین گرفت و اشاره بلب و دندان و ابروان شه مظلوم نمود   داد جواب
آن ستمگر نامهربر مردم لب و دندان چون بشکنت شهادت علی تو آن ابروان گفت چه خطا عجب همی بود ای سپهری
بیداد جهان ام می بابن پیغمبری   مثنوی رعنا پسر مار بزاد از امهات این چه دندان چه طرب که مرا این احتیاج
کرد اظهار فرح بسیار و گفت ای مردمان ستمکر تشنه قصاص کشتگان بهر و کنا زید ابن ارقم که یکی از اصحاب حضرت
رسول بود در آن مجلس محزون و ملول نشسته بود گفت ای یزید شنیدی وای نا یزید چوب از این لب و دندان
بردار بخدا قسم که دیده ام که این لب و دندان را جدش رسول خدا بوسه میداد پس با آواز بلند زید شروع
گریه کرد پس ابن زیاد گفت ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا ما را فتح داده است اگر نه این بود که پیر شده و خرافت
تو را دریافته الحال بفرمودم گردنت را بزنند گریبان کرد از مجلس آن ملعون بیرون رفت گفت لعنت خدا
بر شما باد ای اهل کوفه   بدبخت ربیه بودا و دختر پیغمبر را برای خاطر ذریه زنا کشتید زانسل فاطمه ساقی
جوان رشید بدبخت یا ربیة القوم بر جفا کشتید بدون جرم علی اکبری که در صورت شبیه بود به پیغمبر خدا کشتید
دمی بتیغ الضعاف ستمگر یا القوم ازان برای که در کربلا کرا کشتید مروی است که چون اسیران آل پیغمبر سوی
داخل مجلس آن کافر بیدادگر نمودند علیا جناب زینب خاتون سلام نکرد و در گوشه نشست کنیزان مجاور
او رخاتون جلوه گرفتند ابن زیاد پرسید این زن ملبد کیست چرا سلام نکرد و در گوشه نشست گفتند زینب
دختر امیرالمومنین است پس گفت ای خواهر حسین   دیدی چگونه عدل خدای جلیل گرو دیدی چگونه آل علی ذلیل گشت
میکاشت تخم فتنه و آفت برادرت میکرد ادعای خلافت برادرت آخر سزای خویشتن از زور کار یافت
دیدی که حق چگونه بمرکز قرار یافت چون بود مقصد از همه گون مکان یزید چون بود در زمانه لام زمان یزید
زین فتح شاد باشد و خوشدل هزار شکر کرد حق مسلط بلطف بر آنحضرت فاطمه زینب خدا را که دروغ
شما را ظاهر و رسوا کرد زینب خاتون فرمود ای پسر مرجانه منت خدا را که گرامی داشت پیغمبر و آل او دروغ
امیگوند

نمیگوید مگر فاسق و رسوا نمی شود مگر بدکردار و آن ما نیستیم و مگر اشند ابن زیاد گفت ای خواهر حسین دیدی خدا چه
کرد با برادر طاغی تو و متمردین اهلبیت او و سینه های مجروح ما را شفا داد دختر امیر عرب فرمود ای پسر مرجانه وای ابن
زیاد ما بجز نیکی ندیدیم مگر نیکی است شهید بسوی که بسعادت شهادت فایز گردید ای پسر مرجانه اگر قتل حسین باعث
شفای سینه تست وای بر تو زود است که خداوند تو سوی با پدر و اجدادت ما جمع نماید و ایشان با تو در مقام مخاصمه بر آیند
آنزمان معلوم شود که فتح و غلبه کراست ابن زیاد غضبناک شده اشاره بقتل آن مخصومه نمود عمرو بن حریث التفات
و گفت مؤاخذه بر قول زنان ما نمی زنند معقول نیست آن ولدالزنا متوجه بیمار کربلا گردید   دید در جفتای
کوکبی اندروبی بدری اما گشته لاغر چون هلال ماهی از تاثیر ظلمت منخسف آفتابی در زوال منکسف
عرش مقداری ملول از زندگی شهرهای در بیت حزین گه غل برگردن چون غلامان اسیر
پای تا سر همچو لاله داغدار شعله آهش یکی اشک غلام دیده که بر چهارم چرخ زآهش
دیده نوح پای بند صد الم در دریای غم دیده یعقوب جهانی پر شور او گرگ خورده یوسف منظور او
بر تنش رنج درد و داغ و مانند نی استخوان و پوستی زنجیر غل بر گردنش کرده بیدین چون نگاهش
شاه دین حسین ابن زیاد پرسید که اینجوان ضعیف و نحیف کیست و نام او چیست گفتند حسین نور علی
و نام گرامی او علی ابن الحسین است آن ولدالزنا گفت شنیدم که در کربلا علی ابن الحسین را خدا کشت بیمار کربلا
فرمود ای پسر مرجانه برادری داشتم علی نام که او را ظالمان کوفه و شام بظلم و ستم کشتند ابن زیاد
گفت بلکه او را خدا کشت آن بیمار بزرگوار خسته جگر فرمود ای دشمن خاندان پیغمبر جان همه کس را خداوند
قبض مینماید در هنگام خواب و زمان وفات   هر با شود چه روز جزا گیرد داد حشر آنچه در معرکه
کرد کار حشر تا حق شه چنانچه اکنون منظر است خواهی شناخت کیست شهید و که قاتل است خواهم
نمود پس توجه بینی بچشم احوال قاتل علی اکبر برادرم از مکالمات فرزند عقیلت سید الشهدا آتش خشم
آن ولدالزنا شعله ور گردید گفت ای فرزند حسین تو خوش جرئت داری که در حضور من زبان بعتاب و خطاب

میکشم بخواری سوی شهر مرگ هیچ غم ندارم خود را از بنی هاشمی مرانم   اسیران کو سوی همه

خوانش به پدری که این یتیم پدر مرده را بچه بیزند زنهار کاه بر فرق بچه کربلا زینت ایشان بکشد شرمی باو

بچه‌ها چه دیدند زینب الحزینه که طریق عناد کم گرفت با نوای زین العباد سوختگان آتش دل خود چنین سینه از جانب

در دست دامن زین العبا گرفته بدست بکرپه گفت ای ابن زیاد بنیاد کرده ای زجور تو بنیاد اهل بیت بباد

هنوز از آل علی دست بر نمیداری هنوز سیر نکردیدی زخونخواری حضرت سید سجاد علیه السلام فرمود که یعمه

محنت حسین مرا ابن مرجانه واگذار بیعت با ابن زیاد کرده و فرمود ابوالد التزنام مارا از کشتن چه ترس بخواب کنید از کشتی

پروانه ندارم بلکه از دنیا و اهل دنیا بیزارم   شهید کشتن ما مایه سعادت ماست مرا ز کشتن مترسان که کشتن

عادت ماست پس آن مردود ازل وابد روان از ایشان گرواند گفت مرا از دست بیان این قوم خلاص کنید پس حکم

کرد که اسیران آل محمد را در خانه در پهلوی مسجد جامع محبوس کردند و فرمان داد که سرهای شهدا را بنیزه کنند

و در بازارهای کوفه بگردانند زید ابن ارقم گوید در غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه دیدم سرهای مبارک شهدا

پیدا شد و در جلوی آنها سر مبارک فرزند فاطمه بود دیدم سوره مبارک کهف را تلاوت میفرمود آواز بلند

بر این آیه مبارکه رسید اَم حَسِبتَ اَنَّ اَصحابَ الکَهفِ وَالرَّقیمِ کانوا مِن آیاتِنا عَجَبا زید گریان

شده و عرض کرد که ای پسر رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد قضیه تو از اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است پس در بالای

سر آنحضرت را بر نیزه بلند نمودند در آن اثنا در داد که ای اهل کوفه شنیدید که رأس ابن بنت محمد و وصیه للمسلمین علی

قناة یرفع یعنی سر پسر دختر محمد را بر خلیفه او مسلمانان بر سر نیزه کردند والمسلمین بمنظر و مسمع لا منکر

ولا متفجع و مسلمانان او را می بینند و میشنوند و کسی نمی شکنند دل او بدرد نمی آید اهل بیت رسول خدا را

چند روز در آن حبس خانه بسر می بردند و بغیر از کنیزان کسی به دیدن ایشان نمی آمد ابن زیاد بنیاد فتح نامه بولایات

فرستاد از آن جمله نامه بولید که والی مدینه بود نوشت با تفصیل   علیه بخون بیکر عون تا حسین افتاد

زبان بجان جوانان حسین بودند چنانکه همه دشمن او آسوده شد از جهان تا جان حسین مرد چون

فتح نامه

فتح نامه ابن زیاد را در مدینه بالای منبر خواندند خروشی از خانهای بنی هاشم بلند شد که گوش شنید همچه

پس ابن زیاد نامه به یزید نوشت که ایها الامیر   با آل مصطفی ظلمیکه نتوانم بیان کردم همین در باب ایشان

آنچه فرمودی چنان کردم مبارک باد این فتح و ظفر بر آل بوسفیان که قطع نسل آل احمد از پیر و جوان کردم

حسین اول چه شب بر ما جهان را تیره کرد آخر جهانرا تنگ بروی چون دل زندانیان کردم فرفون از ده

هزار لشکر ما گشته لیکن آخر تنشرا چاک چاک از خنجر و تیر و سنان کردم ندادم قطره آبی بوی تا بالب تشنه

شهیدش از تیغ ظلم خود لشکر و سنان کردم ز خون جعفر و عبدالله و فضل و ابو القاسم زمین کربلا رشک گلزار جنان کردم

بدان تا احمد و بوبکر را از توسن افکندم بخواری قاسم و عباس را در خون طپان کردم نمودم اکبر شش ماهه را [illegible] عون و جعفر را

چه لاله داغدار از قتل آن رعنا جوان کردم بکافر ظلم که فرمه کمند من آنچه در کوفه بزین العابدین فرزند شاه انس و جان کردم

حرم شاه بیکس را بر سوائی فرستادم مجدا تا بسر بوشش رسوای جهان کردم [illegible] فخر نبیه

نکردی با شمر و کفتی من چنین کردم چنان کردم ابن زیاد ملحد ظلوم جهول تدارک سفر بر سر بستگان آل رسول را

دید که آن بیکسان را روانه شام نماید   ظلمی که داغ آل پیمبر زیاد کرد نمرود کی نکرد عبید زیاد کرد

تنها نه بهر مال جهان این جفا نمود بر اهل بیت ظلم زراه عناد کرد لعنة الله علیه

مجلس عبد الله عفیف

هر کرا بر سر هوای حب او ست بگذرد از جان شیرین بهر دوست هر کرا بر سر هوای راستی است جان

فشاندن ابتدای راستی است عشق بازان را از جان باید گذشت هم ز جان هم از جهان باید گذشت مرد گر میخواهی

میخواهی ابلهی از انه مرد درد گر میجوئی دوا از اهل درد عاشق انگیزانه مرد بینظیر مرد راه راستی آمد پیر

هیچ میدان کیست مرد بحقیقت هست عبدالله فرزند عفیف مومن دکامد عابد و پاک دین شیعه خاص امیر المومنین

خاک راه حیدر و اولاد شد جان نثار سید سجاد شد گر ز عرفان بهره داری بیا این حکایت بشنو ای مرد خدا

کان [illegible] همراه قبله زاده سر خیر عباد نور بخش تحفه طور امل آفتاب مشرق صبح ازل مصطفی

عین نور و نور عین عابدین فرزند دلبند حسین کرد جا در مجلس ابن زیاد گشت آن ویرانه سو گنج مراد
نه هم آواز سنش بجز زنجیر کس نه نگاهش جز خشت مجلس و بس غیر چشم انجم که بهای ناروز از اندوه زردیش
ننشستی کس غبار محرم راز و درد دلش آه او همدم او ناله جان نگاه او کرده در کردن که هذا نقیب و
بی خبر از خویش و از ابن زیاد بی نیاز از عالم پر شور و شین در ره بیم چون بیش حسین دختران سر بر زانان و دوی
چنین بنات النعش گرد جدی هر زمان گفتی سکینه چشم نم که برادر کجا پدر خواهم پدر یکطرف کلثوم زار مبتلا
با اخا ور در زبانش یا اخا یکطرف زینب شدی هر دم زهوش لفظ خاموش گاهی در خروش با چنین محنت
گرفتار بلا جوهری بیمار دشت کربلا روز و شب با اشک سرخ رنگ زار دگرونی صبح و صبحی شام کرد
مجاوران زاویه درستی و اتحاد دوستداران یاد به محنت و وداد و نجات ساران ارادت چو گلها با زبان گوی سعادت
واقعه نگار قضایای اهل مصیبت و ابتلا گردیده که چون اهلبیت رسول خدا در زندان ابن زیاد ولد الزنا
محبوس گردیدند روزی ابن زیاد به مسجد رفته بر عرشه منبر چون سگ خارج برزد قرار گرفت و گفت حمد
میکنم خدارا که حق و اهل حق را غالب گردانید و کذاب بن کذاب را کشت و بسزای خود رسید عبدالله عفیف که از
جمله شیعیان امیرالمؤمنین بود یک دیده اش در غزوه جمل و دیگری در جنگ صفین ضایع شده بود
و پیوسته در مسجد بعبادت قیام و اقدام مینمود بی اختیار از جا برخاست گفت ای پسر مرجانه کذاب بن کذاب تویی لعنت خدا
بر تو و بر پدر تو باد ای ولد الزنا اولاد رسول را میکشی و بر منبر مسلمانان بالا میروی و این نوع زبان بخرافات میگشایی
رفت اسلام از میان دین شد تباه آه آه از این مصیبت آه آه کشت وقف آستین دست خدا کو علی
آن بازوی خیبر کشا کو اسدالله قدرت پروردگار تا برآرد زین جفا کاران دمار الحذر شد سبط پیغمبر شهید
گشت حاکم بر مسلمانان یزید الحذر اولاد پیغمبر اسیر سلاله مرجانه کافر امیر ذات پیغمبر بحق بانی حرم عثمان کافر
مطلق چنین زحمت زنان اولاد رسول نسبت کذاب بفرزند رسول غرق خون سلطان مظلوم حسین کارها
اینهمه سوای آن چنین حرف کفر آمیز دار و هر زبان لعن حق بر کوفه و بر کوفیان ابن زیاد بی حیا بر آشفت و گفت
اکه ابن زیاد

که بوا بتکه چنین گستاخی در حق من بجرات زبان بسخنان هرزه و نامناسب گشود عبدالله گفت من بودم ای ملعون
ذریه بتول و اید شمن خدا و رسول اهلبیتی که آیه تطهیر انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
در شان ایشان نازل شده جمعی را شهید و برخی را زنده بکرده و بعضی را باسیری شهر بشهر و دیار بدیار بگردانیدی ای
کافری دعوی اسلام داری ببین در دل چه فکر خام داری آتش غضب آن حرامزاده ملعون مشتعل گردید
رگهای گردنش پر شد و گفت بیاورید اینکو را … من اقوام و بنی اعمام وی ریختند و او را برون بردند
آن ملعون قبایل مضر و جمع کرد که ویرا … و محاربه عظیمی واقع شد آخرالامر دستگیر شد عبدالله و بشهادت رسید
بردند سؤال کرد روزی آن لعین مقبول که ای منافق دین دشمن خدا و رسول بگو کشتن عثمان که بود چه بود
مگر زیاد نور رفته ست خاک بر سر تو جواب داد که ای بی پدر بسبب انکه مرا چه کار بعثمان قاتل عثمان سؤال کن نه من
از خودش و از پدر خویش که نطفه حرامید مرا کافر کیش زمن سؤال ما از یزید … که از زنا بوجود آمده جدا
یکی یزید و کجا سبط سید ثقلین تو کافر از همه عارف تری بحق حسین پس ابن زیاد لعین بو بنیاد آنمرد ضعیف
نحیف را بدرجه شهادت رسانید … محفر بن ثعلبه و طارق ابن ابی طلحه و شمر ذی الجوشن و جمع کثیری از
ملاعین اهل کوفه سرهای کشته های شهدا و اهلبیت رسول خدا را سپرده روانه شام نمود مظلوم غریب اولاد خاتم
النبیین حضرت سیدالساجدین را غل و زنجیر در گردن و پا بر پشت اسب … و در هر منزل که میبردند خلق
بر بنیاد آل … لشکر ابن زیاد … واویلا … میکردند و در هر منزل از سر مبارک
مظلوم آل عبا … لشکر ابن زیاد … آل پیغمبر … لشکر … آمدند
در میان گرفتند ملعونی از … سر مبارک فرزند فاطمه را بر سر نیزه … دیدیم و در کار خود مشغول
حراست بودیم که ناگاه دستی پیدا شد از قلم فولاد بمداد از خون بر دیوار نوشت اترجوا امة قتلوا حسینا
شفاعة جده یوم الحساب یعنی آیا امید دارند کشندگان حسین امید شفاعت از جد وی دارند در قیامت
ما از این قضیه مضطرب شدیم کسی بر خواست که آن دست بگیرد پنهان شد و چون نوشت بظاهر شد و …

محل … دیر نصارا
دیر نصارا

این بیت فلا و الله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمه فی العذاب یعنی قسم بخدا نیست از برای
ایشان شفیعی و در عذاب محشر مخلد خواهند بود مرتبه دیگر قصد گرفتن آن دست کردند غایب شد و بعد از
لمحه ظاهر گردید و نوشت این بیت قد قتل الحسین بحکم جور وخالف حکمهم حکم الکتاب
بتحقیق کشتند حسین را از روی ظلم و ستم و مخالفت کردند حکم کتاب خدا را و در آن کار بر روی
و بر آن ندا کرد که ای لشکر   این سر با همراهان کدام بی‌گناه است و این زنان و اطفال کیستند
سرزند لشکری بر گرد جمعی از زنان دستور گفت دین هنا با بیرون نه سر چو نور گفت یکی از لشکریان
ندا کرد که از عراق می آئیم و بجانب حسین بن علی رفته بودیم اینک سر او را با اهلبیت او بخدمت والی
شام میبریم نصرانی گفت وای بر شما حسینی که پدرش ابن عم پیغمبر شما است گفتند آری نصرانی گفت ای روا
شما باد ای بدترین امتی لعنت خدا بر شما باد اگر فرزند پیغمبر خود را شهید کردید و اهلبیت او را اسیر کردید   رسول محترم
عیسی ابن مریم اگر میداشت فرزندی بعالم نصاری مرد و زن نارنج بودیم که خاک درگاه او میبودیم
لیکن حق صاحب دینیم عیسی را رسول واجب التعظیم عیسی را بنجز خواهش چه روی قبیح است
بهشت ملاقات صحیح است کسی کور خفته در دین میبین کرد ستم بر سبط خیر المرسلین کو منزل ام روز حشر
ایشان کس چند چه باشد عذر او نزد خداوند پس باواز بلند گفت ای القوم آیا چه شود که این سر که خویش بمن دهید
ده هزار درهم نقد از من بگیرید و این سر مبارک را امشب بمن سپارید وقت صبح باز ستانید چون شمر
ولد الزنای دین بدنیا فروخته صحبت زر شنید بی اختیار شد و گفت ایمن باشد در کربلا کردیم کو دین خود
بدنیا سودا کردیم زر را بگیرید و سر را بدهید آن ملعون زر نصرانی را گرفته صراف کرده در کیسه نهاد و سر او
مهر کرد بیکی از معتمدین خود سپرد و آن سر مبارک را تسلیم راهب نمود چون سر نورانی فرزند رسول خدا
داخل دیر شد دیر نصاری از نور فرزند اسمعیل کعبه خلیل گردید هاتفی ندا کرد   که ای نصرانی از
از ننگ مسلمانان چنین کردی چه و چند دادی خویش چه از اهل یقین کردی جزاک الله خیرا مرحبا ابرد
النصرانی

نصرانی که نکمیدی تو نصرانی به از ناقص مسلمانی پس آمد راهب آن سر انور را بشست و گلاب شست و بر روی سجاده
خوابانید و بزاری و خود بجا نشد دیگر رفت چون پاسی از شب گذشت ناگاه دید که سقف آن خانه شکافته شد
و جماعتی چند بزمین آمد و حوری چند فریاد میکردند که طرقوا طرقوا یعنی راه دهید که حوا مادر آدم و مریم
مادر عیسی و ساره زوجه ابراهیم خلیل و هاجر داغ دیده مادر اسمعیل و آسیه زن فرعون فرود آمدند پس
آن سر را بکنار گرفته و بوسه میکردند و میگریستند و زیارت میکردند که ناگاه   هیبت ارض و سما و حشتی هویدا شد
چه وحشتی که مگر شور حشر برپا شد غریو و ولوله شد و وقف عالم ناسوت خروش گشت بلند از صوامع ملکوت
خط بگرد نجیب کسال بوهم یقین تو گفتی که صبح قیامت است شب قیام پس عماری نورانی آمد و یکی فریاد میکرد
و بی هوشی ابن نصرانی که جگر گوشه فخر عرش عظیم و دختر سید رئوف رحیم بانوی جمله کرامت خاتون عرصه
قیامت می آید پس پرده حیا بر دریش چشم راهب کشیده شد کسی نمیدید اما آوازی شنید که یکی میگفت
ای غریب مادر وای شهید مادر وای بیکفن مادر   الحسین ای نو جوان فاطمه مرهم داغ نهان فاطمه ای حسین ای
قرة العین رسول ای حسین ای میوه باغ بتول حوض کوثر چشم کربلا شد مرا باغ رضوان بی تو زندان شد مرا
ای بر غلطیده بخون کو پیکرت نور چشم من بمیرد مادرت گیسوانیرا که من شستم بناز دیدم از شمر کردن اعتراض
کز سرت یکمو مبادا کم شود خاطرت آشفته و درهم شود مادرت آخر بخواری کشته دید گیسوانش را بخون آغشته دید
ث مینا قدر تو بود لشنا خفته کو دنیا مرکب بجست تا خفته الجبین السر و لبان مراد شکوه کن سر با دراز آن
یا رب آن ملعون مرا در جهیم کرد اطفالش چو اطفالت یتیم من فدایت ای غریب بیکفن ای جوان ناکام تکلم کن بمن
آن بانوان مکرمه آن زوجات محترمه حضرت فاطمه همه آواز شیون بنوعی گریستند و نوحه کردند که قدسیان
ملاء اعلی را گریه و ناله در آوردند و نصرانی از وحشت و دهشت بیهوش شد چون بهوش آمد اثری از آن عماری
و نشانی از ساکنان عالم بالا ندید پس از ان چشم اشکبار رو بسوی نور آن سر گوهر برداشته بر سینه چسبید و گفت
کو ای برگزیده درگاه عبد المقتول با حق کشته از جفای ابن زیاد سوگند میدهم ترا بادر داغ حرمت

آباء واجداد بزرگوارت که با من تکلم کن و بلفظ مبارک بفرما که ای شمع سوزان کدام انجمن لاله داغدار
کدام گلشنی آنمرد راهب چه دید که لبهای آنچون غنچهٔ حسین شهید بحرکت در آمد و فرمود انا المظلوم انا
الغریب انا الشهید لعنت اللّٰه عوض کرد که ابتدا الراس المبارک زند نبیا تا الیه سر مبارک بسیار زیاد کن و فرمود
انا بن محمد المصطفی انا بن علی المرتضی انا بن فاطمة الزهراء و انا الحسین شهید بکربلاء منم که تشنه
بدریای خون شنا کردم منم که سر بره خاصیا فدا کردم منم حسین که خوردم زنیزه و خنجر هزار و هفتاد و
هشتاد زخم بر پیکر منم که کرده بن ظلم عبید زیاد منم که داده فلک آشیانه ام برباد منم حسین سبط
رسول مختارم منم که هادی این امت جفا کارم منم که خاتم اسلام را نگین بودم منم که در همه حالت
معین دین بودم منم حسین که از ظلمها کنون می سنم بره ورست شد خضاب از خون منم که اهل حرم ذلیل و
خوار شدند سر برهنه بر پشت شتر سوار شدند لعنت الله دو دست بر سر زد و عرض کرد که ای قبلهٔ اسلام
و اسلامیان بذات خداوند و بروح عیسی بن مریم قسم که دست از دامن جلال تو نمی کشم تا مرا بر
خویش بفرمائید در قیامت نیز شفاعت میکنم حضرت فرمود زنهار تا مسلمان نشوی چنین کردی و تا مسلمان
مسلمان نشوی شفاعت نکنم در روز جزا این لعنت الله شهادتین بر زبان جاری کرده با عقیده کامل و اعتقاد
باخلاص بدایرهٔ اسلام نهاد و محبت خاص شاه شهید کرد چون صبح طالع گردید بانگ اذان شنیدند
شمر ملعون بطلب آن سر مبارک بپای دیر آمد آن تازه مسلمان سر آن جناب پیش وی نبود و شفاعت
کرد که ای مرد از خدا بترس و اهانت آن سر مبارک مکن شمر ملعون قبول کرد اما و فانکرد پس آن تازه
اسلام با قوم خویش بیرون آمده بخدمت سیدالساجدین رسیدند و بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف گردیده
آماده جهاد و شدند می رهبر لشکر ابن زیاد گردیدند چون بکربلا هم امت بخدمت آن سرور رخصت خواستند تا
دمشق رسیدند چون زنهای راهب که دیدند قاتلان امت دشته ام زنهای سفاک کشته جنگ روی دی
نقش بهم کرد و لاتحسبن اللّٰه غافلاً عما یعمل الظالمون نقش آن روی دیگر و سیعلم الذین

(ظلموا)

ظلموا ای منقلب ینقلبون لعنة اللّٰه علیه

یغبر مصاب الشیبات دفعن ضایع و لم یحط بالخط الذی انت طامع یعنی که بتو در غم مصیبت فرزند فاطمه
بجانب و بیغایت و انچه طمع داری از آن گریه تا بن نمیرسی ندمعی خد و الحهو البکاء فانتنی اوان خلیا
لوبر علی الفواجع یعنی ای سلامت کشته گریه من واگذار مرا ببر د من که تو ببر د نرسیده و تو ابید روی بانجم
بای مصاب ام کلثومی ذرتیهم تصاب الهادی الحسین مدامع یعنی مصیبت فرزند امیرالمؤمنین
غیر مصیبتی است که اشک دیده از برای او کم نشود بیت الحسین ساهر الطرف فانفا و طرفک
ریان من النوم هاجع یعنی حسین شب در روز می آورد به بیداری و خوف چشم تو در خواب راحت مانده
و جسم الحسین بالدماء مرمل و جسمک فی ثوب من الخز وادع یعنی بدن حسین بروی ریگ بیابان
افتاده است و بخون غلطیده و بدن تو جامهٔ خز پوشیده فیا عین ابکی للحسین و ما جری علیه و ما تجری
علیه المدامع برای چشم گریه کن بر حسین و بر مصیبت او و بر جیلها و خدعها که کفار با جناب نموده ولیلنا
الا الحسین بن فاطم امام وان الدین والحق ضایع یعنی چگونه نگریم و حال آنکه بغیر از حسین امامی
و فریادرس نیست و از قتل او حق و دین ضایع شد فیالک من یوم عظیم مصابه عجیب امور الشوا
هو ضارع ای وای از مصیبت آنروز بزرگ امر عجیبی در آن روز واقع شده که کوهها از آن بلرزه در آمدند
و فیه الحسین بالدماء مرمل و فیه یزید بالمسرة واقع یعنی در آن روز حسین در خون خود غلطیده
بود و یزید پلید در نهایت فرح و خوشحالی بود و لم انس زین العابدین بکربلاء و شمرله بالضرب
والسب وادع و فراموش نکنم در آن روز سید سجاد را که محبوس بود و شمر ولد الزنا دل او را از آزردن
و دشنام بدرد می آورد و لبشد صحیح سید بن طاوس ره مرویست که کسی در طواف کعبه مکه دیدند که مرد این کربلا
احد تیغ بجنت و میگوید الهی عفو کن مرا اگر چه یقین دارم نخواهی بخشید مرا پرسیدند که ای مرد ترا نیم نو میدی از

رحمت خدای کریم کفت چکویم در حق خود چه کرده ام من از آن بیچاره لغزی که ستم کرده در راه
شام مستحق شد بوزانه فرزند فاطمه بودیم شبی آن سر مطهر را در میان کرفته و رفیقان بشراب [illegible]
مشغول شدند و من نخوردم چون ایشان مست افتادند   میان ارض و سما شور و شیون کشت بلند
خروش یا حسین و حسین کشت بلند پس صدای عجیب مانند صدای رعد و برق بلند کردید ناکاه دیدم درهای
آسمان کشوده شد صدای شهید اسپاه و قعقعه صلاح مردان بکوش من آمد دیدم آدم صفی و نوح نجی و ابراهیم
خلیل و اسمعیل و یعقوب و محمد ابن عبدالله با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملائکه بسیار حاضر شدند و آن سر مبارک را
از صندوق بیرون آوردند پس حبیب خدا صلعم بزبان حال با آن سر مبارک خطاب کرده فرمود ای حسین
شوم فدای تو جد تو نور عینم وای شهید بیکنه تشنه لب حسینم وای دیکر بدام غم اینجوان ای شرم
ه بابهر تو قدم خمید پیر شدم بمن زامت بیداد کر شکایت کنی ز سر کذشت جوانان خود حکایت کنی
عزیز من پدر و مادرم فدای تو باد چه کینه داشت نهان در دل از تو ابن زیاد آن بزرکوار اشک بر رخسار
می بارید و میفرمود ای پیغمبران خدا ببینید که امت جفا کار دین تباه با فرزند بیکناه من چه کردند جای
مقابل بود مظلوم کربلا از حلق بریده عرض کند یا جداه یا رسول الله صلعم   ای بر همه انبیا مقدم
سر حلقه فرزندان آدم ای آنکه بخلق پیشوائی محرم بحریم کبریائی در مدح تو کفته ایزد پاک لولاک
لما خلقت الافلاک خواب سرت خبر کرفتی یکبار ز من نظر کرفتی تقصیر من غریب بیکس چو پنداری
زامت خویش بیش از همه کس کو فریاد داد فریاد از آنکروه فریاد از روضه تو بجبر چند بردند مرا
معهود سوکند از دستم رفت برادرانم غلطیده بخون برادرانم انکر دین وفای کوفی فریاد از شقاوت
کوفی کردند دلیرا دستانم دادند بباد آشیانم حبیب خدا صلعم کریست کریستن شدیدی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله
بفرمای تا زمین و آسمان را برهم زنم چنانکه قوم لوط را هلاک نمودم اینقدر فرزند سرتبا [illegible] معدوم کردانم آن بزرکوار فرمود
ای جبرئیل راضی نیستم بلکه باین در قیامت مخاصمه خواهم کرد پس جمعی از ملائکه نزول نموده عرض کردند

یا رسول الله

یا رسول الله صلعم مامور از جانب احد و منتظریم که این بیچاره [illegible] بسیانیم آنجناب دستوری داده بهریک
از عمودهای آتش عمودی زدند تا آن ملاعینان سوخته تمام شدند آن مستحفظ ملعون کوید چنین نوبت بمن
رسید فریاد کردم که الامان الامان یا رسول الله آنجناب فرمود پنج روزی او سوال دادیم که خدا نیامرزد
او را با وجود این چه کونه مایوس نباشم   کنند کر همه کرد و بیان بجز شفاعت ندارم از کرم حق جوی
امید عنایت به آنکه ختم رسل جز نیم التفات ندارد اکر همه مرسل بود نجات ندارد الا صل نظیر این قضیه
حالسوز حکایت آتش افروز حداد است ابن شهر آشوب کوید چون لشکر عمر سعد لعین بکشتن مظلوم روانه
کربلا شدند مرد حدادی آهن بسیاری برداشته در راه اسلحه آن ملاعینان را اصلاح می نمود بعد از شهادت
آنحضرت کوید شبی در خواب دیدم که قیامت قیام کرده است و آفتاب در نهایت حرارت بر سر مردم تابیده که ناکاه
سواری که حسن و جمالش بسر حد کمال بود در غایت آنجا کذشت و انبیا و شهدا و صدیقان در خدمت او کرد شدند
و از عقب سوار دیکر در نهایت مهابت و صولت و ملائکه بسیار در رکاب آن جناب میرفتند   شاهی بزرکوار
شاهی در پیش رسل ملک پناهی برهم زن حشر اقتدارش جبرئیل امین رکابدارش کردیم سوار نشد بوزر
چتر علمش طره حور نسبت به پیمبران شکستش تیغ و زبانه بمعتش آن بزرکوار با این اقتدار چنین
کجا آدیه بنیا در سید تنهیب کرد ملائکه سوکه بکیرید این ملعون را آمد حداد کوید ملکی جیبان بازوی مرا کرفت
و کشید که جدا ساختی دستم از کتف جدا شد پرسیدم که ای ملک ترا بحق خدا سوکند میدهم که این شخص که بود کفت حیدر
کرار کفتم آنکه از عقب او کذشت که بود کفت احمد مختار پرسیدم سبب کرفتن من چیست کفت حداد تو نیز مشتی از آنجماعت بودی چنیم
نظر کردم ابن سعد را دیدم با لشکر او که در زنجیرهای آتشین بسته بودند و آتش از دهان و کوشهای ایشان شعله میکشید
تا بین هیشتند و ایشان را بصحرای [illegible] رسانیدند دیدم پیغمبر خدا صلعم بر تختی نشسته فرمود یا علی چه کردی عرض کرد فدای
تو شوم احدی را از قاتلان فرزند تو حسین باقی نکذاشتم مکر اینکه همه ایشانرا جمع کردم پس آن جناب کریست و
حبیب خدا صلعم و پیغمبران و ملائکه بکریه در آمدند در آنکاه ابن سعد و جمعی از بدبینان را در حضور آوردند حبیب خدا فرمود

اینها خلف اشقیان ظلوم و جهول داد دشمنان خدا و رسول شاه بیکس با فرزند شهید غریب چه کردید
یکی گفت بروی شه دین آب دهان بستم یکی گفتا دل آل نبی خستم یکی گفتا بردی جیب زینب با چکها بردم
یکی گفتا سر شه تشنه را از پیکر جدا کردم یکی گفتا بچشمش روز روشن ساختم چون شب یکی گفت تن پاکش
خون طپان کردم یکی گفت سر شه زینت نوک سنان کردم یکی گفتا زدم سیلی بعارض دختران شه را یکی گفتا
بغارت بردم اسباب بیکسان شه را پس منقذ بن مره عبدی قاتل علی اکبر و حکیم بن طفیل قاتل عباس و عمر ابن سعد
ازدی قاتل قاسم و شمر ولد الزنا قاتل سید الشهدا را در حضور آوردند حبیب خدا فرمود ای ملاعین با شاه بیکس
با اولاد بیکس مظلوم من چه کردید   گفت یکی از آن کوفیان که ایم من منقذ کافر شریرم آمده بودم لشکر شوم
اکبر خلف حسین مظلوم سر از تن بر دلان صدقات چون برگ درخت بریخت ببین الظلم بدشمنان دین کرد
رزمی که ملایک آفرین گو آن جسم لطیف سواران کردند ... بار ای حبیب آن جوان نکردم
شرم از ... جان نکردم خاکم بسر ... شمشیر زدم بفرق اکبر کفت ... حکیم بر بخت چون من ... کی
کجاست ... سقای شه تشنه کاما چون ... چشم گریان زدم بر ... کفار آن حیدر ...
علمدار از کشته ... برخاک تحسین کردند بروی افلاک اما آخر زتیغ و خنجر افتاد و دست او ...
از جور من خدای ناشناس ... طبیب عباس ... پیغمبران و صدیقان و ملائکه هفت آسمان از مکانی
آن ... نوعی خروش برآوردند که غلغله و زلزله در عالم امکان ... حبیب خدا گریست گریستن شدیدی و
فرمود ای پیغمبران ببینید که امت جفا کار من بنوباوه‌های گلدار من چه کردند پس متوجه عمر ابن سعد ازدی
و شمر ذی الجوشن گردید و فرمود ای دشمنان خدا و رسول شما با اولاد معصوم مظلوم من چه کردید   عمر ازدی
کشید شیون گفت از همه سنگدلترم من قاسم چه بود زبنوایی بوشید لباس که خدایا هر چند فرقه ضلالتش
جمعی گردند ... ببین از همه من گناهکارم من قاتل آن بزرگوارم زدم بر سر و گفتم کای فدای زخمی
پیغمبر ... روسیاه ... زدم ام زدی احمد ... داغدار زهرا   فرزند بزرگوار زهرا
...

قیامتی برپا است   و دیگر آواز زمین بلند بر سر مهر عالم که هر چند ... آفتاب ...
رأس ... مظلوم حسین اهلبیت ... انگشت ... بر ناقه عریان سوار سید سجاد زین العابدین
بسته زنجیر ... همه ... بر ... و ... بر سر زنان ... گرد ... خلایق
... سید سجاد ... کرد ... دختری ... گریبان ... سوار ... کردم
... کلثوم ... کدام ... سکینه دختر ... حسین ... کدام ... ام ...
در بار احمد مختار ... جمعی از ... در قبا ... روی ...
امت ... گاه ... بر مردم شام از خدا غافل ... الشیخ ...
... که سرهای شهدا ... بر نیزه ... اسیران ... مردم ...
... اسیران ... کنند ... وزر ... طلا ...
سرها ... مردم ... اسیران ... نظر کنند ... زر ...
روانکردند ... ام کلثوم ... ای شمر ... جفا ... بگو ...
هر چند ... ای شمر ...
... خلایق ... خویش ...
... ای شمر ... بدرم ... شام ...
... اسلام کافر ... مردم شام ای شمر ...
... سرهای شهدا ... که مردم ...
... ای خواهر حسین ... ابراهیم
... ام ... واجب التعظیم ... جای احمد
مرسل ... خدا و رسول ...

بشنیع دلالتی که بیجای با بنیاد از راه عناد حکم کرد که نیزه داران سرهای شهدا سوار نیزه‌ها کرده و اسیران را ببرند جانب
کربلا فرماید که آمرزو من علیهم شد و با وجود شدت مرض بر ناقه عریان سوار و از غلول و بند و زنجیر با اهل بیت اطهار
داخل شام خراب شدیم که الهی شام خراب شود و هر یک از مردم بیحیای شام در هر گام به تیر و خنجر و سنان سینه‌های
ما را مجروح میکردند و از انجمله مرد پیری التفات جدی بسیر نموداشت و با بسم [illegible] با حق بر بنی مظلوم
کربلا نموده سخنی گفت که عرش بلرزه در آمد — این اسیران که جگر خسته و دل پر خونند حرم محترم خاصه
آن ملعونند پیر مردی ضعیف و نحیف دیگر حضرت سید سجاد سوی طب خطاب کرده گفت حمد خداوندی را که روی
شما را گشت و مردم را از شر شما نجات داد بیمار کربلا فرمود ای شیخ قرآن خوانده گفت آری فرمود این آیه را خوانده
که قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى گفت بلی حضرت فرمود مائیم که خداوند رسول را
حکم کرده است حق ما را با عطا کنید ای شیخ این آیه را خوانده که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله
خمسه وللرسول ولذی القربی گفت آری بیمار کربلا فرمود ای شیخ — ما که اکنون ذلیل اعدائیم
نسل پیمبر آل طاهائیم از پیمبر فخر ایجاد است کرنجا ما بنی عترة مائیم پیر از یاد خویش پشیمان شده و
دست بر سر گذاشت و عرض کرد التوبه التوبه یا مولای من شناختم از تقصیر من بگذر پس حضرت او را دعا
کرد و چون این خبر به یزید پلید رسید آنمرد پیر را بقتل رسانید اهل بیت رسول خدا را در مسجد خرابه جامع
منزل غریبان بلا جای دادند و خرابه‌ای که شش جهت آن آفتاب و چهار دیوارش چنین از کار بی سبب خراب
چو ویرانه زاد و دل بیمارش الم پرورده آب و هوایش فضایش مانع بیگانه و خویش هوایش مانع [illegible]
شورش ز جوش ناله سقفش کهنه از فرش [illegible] رفته تا عرش کمینش [illegible] مکان [illegible] تنگ
و در زندان دل رندان تنگ اهل بیت عصمت غریب شهید در آن خرابه منزل کردند — نه مهمان نوازی
و نه میزبانی نه فرشی و ظرفی نه آب و نه نانی سکینه دختر حسین مظلوم عرض کرد ای عمه جان این چه جای است در این
خرابه که سقف ندارد ما را جای دادند — در اینکشور مگر ما [illegible] غریبان جز خرابه
الکرخوانم

نمی‌خواهند کافر مهمانی اولاد احمد را — نمی‌دانند بر حق زاده سفیان مرید را — زینب ستمدیده و سکینه با دیده
در کنار خرابه نشستند و با جوی دل [illegible] مظلوم بود و هیچ کسی از ما را سردار و [illegible] آن ایام کار او
چنین است در آن که ابراهیم فرزند نا خلف طلحه که جراحت جنگ جمل در سینه پر کینه او بود بحضرت بیمار
کربلا رسید و گفت الحمد لله که آخر مغلوب شد پدر آن بزرگوار فرمود ای وقت افغان صبر کن تا ببینی که آوازه
که بلند است — الا لعنة الله علی القوم الظالمین
در مجلس یزید پس از جور اهل کین شد نیت طشت زر سر حبل المتین کشت آن تبه کار
بچشم [illegible] اطفال بر لب [illegible] دندان نازنین بر داشت چوب زر طشت سر آنجناب یافت بر دست او چو مهر فروغ
از آن جبین چو طایران حرم [illegible] بر خواست از اهل بیت [illegible] آنکه زمین [illegible] چرخ دست بسته
شد که [illegible] فرعون را ید و بیضا در آستین [illegible] جهان کشید سلیمان روزگار [illegible] خاصیت [illegible]
نگین روزگار ناساز کار و سپهر پر نیرنگ [illegible] کاری بر سر اولاد احمد [illegible] کوشه کمان [illegible]
گذار [illegible] خامه از تحریر و نطق از تقریر [illegible] — هرگز زیادی نرود ماجرای شام
آه از عداوت شامی و داد از جفای اهل شام [illegible] معتبر منقول است که یزید حرام زاده تا مقبول بیت آل رسول
در خرابه جای داده بود سقفی و سایه [illegible] آن فلک زده [illegible] ذکر [illegible] کرد
بلکه روهای آن [illegible] آفتاب پوست [illegible] یزید پلید در مجلس [illegible] چه
[illegible] رواق [illegible] در مجلس [illegible] خمر [illegible]
کردید و در هیچ مجلسی حضور اهل بیت رسول خدا را [illegible] دل شکسته و بازوی
بسته [illegible] آن ملعون با شمشیرهای برهنه داخل آن خرابه گردیدند
آنزمان که فلک [illegible] بازار قیامت [illegible] و دختر [illegible]
محرم [illegible] شهر [illegible] چون [illegible] از بیمار کربلا [illegible] که

بمجلس یزید پلید عنید میبردند دوازده نفر مرد که بر امام حضرت سیدالساجدین ع و امام محمد باقر ع و دسته اولاد امام
حسن و مانند عمرو و زید که پسران امام حسن ع بودند و باقی از خویشان و خدمتکاران و جمعی از زنان و دختران
و کنیزان همگی بر یک ریسمان بسته بودند و هرگاه در رفتن کوتاهی میکردیم همه بر روی هم می افتادیم زینب دختر
حضرت امیرالمؤمنین ع با این خواری و اسیری بمجلس میرفت   در بارگه یزید زینب چکند با این کتم آن
سوخته کوکب چکند نامحرم و زینب ای خدا ظلم ببین خورشید رود ببرج عقرب چکند چون بیمار کربلا با اهل
بیت رسول خدا صلعم بدر قصر یزید ولد الزنا آوردند محضر بن ثعلبه فریاد کرد که آوردیم ای جوان لئیم را بجهنم امیرالمؤمنین
بیمار کربلا تا آنوقت هیچ کلمی نگفته بود از سخن آن ملعون بیتاب شد و فرمود دشمن خدا و رسول   ندارم شکوه
از کسی کیم از کرده کشن کرده ان خدا و خلق سید اند قاصر کیست ابلمون پس یزید ملعون اول سرهای شهدا و
طلبید در حضور خویش بر روی طشت زرین نهاد و بعد اسرای آل محمد صلعم را در حضور طلبید چون چشم علی الرحمن
حکم بر آن بیکس افتاد گفت ای یزید خوب کردی که لشکر فاطمه بسر انداختی و نسل سمیه زانیه را زیاد کردی یزید
سر در پیش کشید او برد گفت ... ای سخن ... پس ... بیمار کربلا شد و یزید پرسید این جوان کیست گفتند
علی ابن الحسین است گفت شنیدم علی ابن الحسین ع را خدا کشت بیمار کربلا فرمود خدا نکشد کسی ع که علی ابن الحسین ع
کشت ... برادر علی اکبر برادر کوچکتر من بود که او را بظلم و ستم کشتند یزید گفت یا علی   اکبر ...
در خلافت ثابت چه نفع داشت جز آنکه خلافت ثابت سر از کمند رضای خلیفه چون بپیچید
سزای خویش ز شمشیر آل مروان دید این خلیفه ... خود شنید کسی یکی از ... یکی در مدینه دیگر کسی
نداشت تا ... گفت ... کرامت ... انکار ... اگر تو نیز ... شورش پدر داری
هزار فتنه خوابیده زیر سر داری خلاف رای ... از سر زدا ز تو دلیری ببین در آینه تاب خویش صورت خویش
حضرت سیدالساجدین ع از غیرت هاشمی ... بر ... شد فرمود   الظالم ز روز جزا ... یزید
ابدا از جفای تو ... یزید ... خویش ... خفیف نام ... بحضور پسر یزید بعیری
الخ قرة

که فخر نوازا دوست جد تو است یا جد ما بم ای زخدا بیخبر یزید از بهر این حسین که شد دی ز کشتنش در خون
شیر خدا نکمر یزید بابش کدام آیه و دلیل امامت فاسق که ای و سند خیر البشر یزید از مکالمات بیمار کربلا یزید
بیحیا بغضب در آمد حکم بقتل آنحضرت نمود بیمار کربلا فرمود ... اگر مرا بقتل خواهی رسید حرم محترم پیغمبر تو
محرمی ندارد ایشان که بمدینه خواهد رسید آن ملعون بیحیا جواب کرد گفت یا علی تو ایشانرا بمدینه خواهی برد
سو ... طلبید بدست خود زنجیر سوار کردن آنحضرت کشید گفت ... صبح ... که چراغ ... غل و زنجیر
تو کرده‌ام حضرت فرمود ... از ... نباشد   زینب که داشت ... از مهر ...
شد سر ... داخل مجلس آفتاب آن دختری که فاطمه نور عین بود یعنی سکینه که عزیز حسین بود بر چهره اش ...
دست ... شمر زد ... که نبی ... شمر لعین آن ملعون چوب خیزران طلبید بر لب و دندان ...
مظلوم کربلا میزد و میگفت ای کاش شیوخ بنی امیه که در جنگ بدر و احد کشته شدند حاضر میبودند و میدیدند
که چگونه انتقام کشیدم از کشنده کان ایشان و میگفتند که ... ای یزید که خوب انتقام کشیدی ... امام
زین العابدین ع شد و این آیه را خواند و ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم لازم ... مصیبتی که بشما
میرسد بجهت آن چیزیست که کسب کرده‌اید ... حضرت فرمود این آیه ... کما اصاب من مصیبة
فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها لکیلا تاسوا علی ما فاتکم
ولا تفرحوا بما اتیکم یعنی نمیرسد بشما مصیبتی نه در زمین و نه در جانهای شما مگر در دفتر ثبت کرده ایم
قبل از آنکه خلق نمائیم شما را تا آنچه از شما فوت شود آزرده نشوید و آنچه بشما وارد شود دلشاد نشوید پس ابو برزه
اسلمی که از اصحاب رسول خدا بود در آن مجلس حاضر بود دید که آن ولد الزنا هر لحظه چوب بلب و دندان فرزند
فاطمه می ساید فریاد کرد که ای یزید تباه کار روای بیحیای بد کردار   ای یزید آخر حیا کن از رسول عالمین
چوب را از لب و دندان فرزندش حسین این لب و دندان که میبینی بچوب اینجا بسیار دیدم که مصطفی
... خشم یزید ... حکم کرد که او را ... از مجلس بیرون کردند ... درآمد ...

ای یزید آباد باشی و شادی که اطراف زمین را بر ما تنگ کردی و ما را با اسیری شهر بشهر گردانیدی و سید جوانان
بهشت بکشتی و کارهای دنیا بر تو منتظم گردید و پادشاهی بر تو مستقر شد نگذارم قسم که یزید بر تخت پلید خود
که در حقیقت خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که ایکاش دست من از مرفق خشک شده و مرتکب این عمل شنیع
نکرده بودم یزید پلید گفت این قسم سخنان از جگر سوختگان و ماتم رسیدگان عجیب نیست مردی از اهل شام
سرخ موی از جا برخاست و گفت ایها الامیر این دختر را که روی شیرین زبان است بکنیزی بمن بخش و اشاره
کرد بسوی فاطمه نو عروس چو در حجله بکام نیاسوده قاسم دمی استراحت نکرده بود قاسم نهاده سر
بروی چه نام کنیزی غلام در آمدم کجا بود قاسم فاطمه ترسید و لرزان بر دامن عمه‌اش زینب خاتون چسبید
علیا جناب زینب فرمود لعنت بر تو قطع الله لسانک ای دختران پیغمبران خدمتکار زناکاران نمی‌شوند بخدا
قسم بر تو هیچ یک قادر بر این مطلب نیست یزید لعین گفت اگر خواهم میتوانم کرد زینب خاتون فرمود والله
نمی‌توانی مگر از دین بیرون بروی و کفر باطنی خود را آشکار سازی یزید در خشم شد و گفت ای حسین
پدر و برادرانت از دین بیرون رفتند شامی مرتبه دیگر همان سخن را اعاده کرد یزید گفت کشتت خدا تو را
مرگ دهد و برادر ام کلثوم نفرین کرد دست آن شامی خشک و روی او سیاه و چشمهای او نابینا گردید
یزید پلید شیر را مسخره بود ظهیر نام و آنمرد از ازل و ابد بصحبت او صبر نام بود ز بهر قصه ... میکرد
رضیعة الشفقی را شاد میکرد و هر تا باز ... در مسکنش راکند تا عندلیبی گلشنش ... تا شود مردم
بگشت و قدم بنهاد در آن بزم گستاخ بمجلس خبر داخل چه گردید بیا اگر دید شور دختری دید بیکی در تابان
اختری چند بروی ... بیکی بر خنو عذار ... صلابت از ... در جبینش ... بر کنار
افتاده ... چه ... غزالی هلال ابرو قمر طلعت ... که کسب نور از انوار مهر سپهر نور
عباس چلبلی بود که ساقی سپاه تشنه کامان بود سرو دیگر ... خاموش و میوه نازک خطش از باغ و گوش
... در هم و ... اندر ماتم او خطا ... عیشش ... بر آن ... کرد

المیزان

بمیزان جهان از چشم ابرو رخش با مصطفی در یکتراز و که بعبادت امید لذو جوانی علی اکبر و بیچ الدنا نه
سر دیگر چه قرص آفتاب زنگ خون بر رخ گلگون نقاب چه سر بر عارضش ابروی پر شور چه الله بر سر سوزن نور
... بجای ... رخ چنار غوالیش زعفرانی ... گاهی که در آن انجمن داشت ... برادر ...
سر قاسم که روز شادی او کفن شد خلعت دامادی او ... ز نور شده در بزم فرعون ...
چه سر زینت فزای آغوش زهرا چه سر در طشت بر خون آغشته ... محاسن غرق خون خنجر ...
نگاه چشمش بسوی ... زبان ... بذکر قرآن ... جبین بود ... خنجر زنان ...
کمی بر ... نظر بر دختران ... حسین ... مصطفی بود که سر در شام ... کرد
ظهیر ... سرهای شهدا ... خواهد ... عصمت ... حوریان ...
خود پوشیده ... چون کبوتران ... فرو برده اند با ... زمان ...
پوشیده دختران ... زینب ... گفتگوی خویش
زین العابدین ... ام کلثوم گریه کرده ... سکینه ... رباب ...
بیکی رقیه ... ظهیر ... کانت البنت ... اسرای ...
تخم ... فاسد در مزرعه آرزو کاشت و گفت نو ... امیر ... کنیزی ... زبان
... ام کلثوم ... ضعیفه ... خرابه ...
جواب نداد ظهیر سکوت ... ام کلثوم ...
بیجای ظهیر خروش از دل بر آورده رو بمدینه طیبه نمود بگریه گفت یا جدا سلام علیک انا ...
یا جدی التی ... خبر داری ازین خواری گرفتاری ز دختران ... عجب ... داری ببین که عترت خود
عزیز ... ز دختران ... هنوز ... هنوز داغ علی اکبر ...
هنوز قامتی از بر غم کمان دارم هنوز ماتم عباس نوجوان دارم هنوز کشتن قاسم ...

برس بفریادم حسین و بفطیر گو فرمود امید شاهی   بنبستی اگر زحال ویران عبرت بلال لال شوی
زین سئوال خصم نوازی مکن عزت خود و مسلمین نام گیرنی ببر صبید حرم مکبر دست درازی مکن
ظلم بر عترت کالمه ام کلثوم سوی شتربان اسراء عرب زبان فهمید عبرت و بیمار کربلا آمده و عرض کرد که ای جوان من نیز از
اسرای فرنگ چند اشتم تکلم شما با سلام مینامی سئوال چند کرد و جواب شنید   بگفت احوال سوم
کاهی بگفت آری بپرس آنچه خواهی بگفت کافری با زاهل اسلام بگفت اسلام از ما با قدر الکرام بگفت کیست
این ناشاد محزون بگفت عمه من ام کلثوم بگفت آنکه سر تخت بر چوبین است بگفت از بهر پرستاری چنین است
بگفت کیست غمخوار تو در شام بگفت این زن که باشد زینبش نام بگفت از چه شهرید چه اصحاب بگفت از حجاز هم
ز اعراب بگفت از چه اعرابی جوانمرد بگفت از قریش و ز اقربا فرد بگفت از چه شد رنگت چنین زرد بگفت هجر
بابم انچنین کرد بگفت کیست باب صورت بگفت این سر که باشد در حضورت بگفت او را چه نام ابن عم علیست
بگفت نام بیکس حسین است بگفت جد با کیست چه نام است بگفت جد من خیر الانام است بگفت جد غم خور تو
بگفت دختر پیغمبر تو ظلم چنین اسرای آل محمد تو شناخت عمامه بر زمین انداخت و طپانچه بر صورت خود زده از محمل پیاده
رفت با خود گفت   حامی اولاد پیغمبر چه نتوانم شدن   رفتن از محمل خوش از جا بگذرن خوشتر است
پس ظلم بر دستی که سوی ام کلثوم دراز کرده بود قطع کرد و دست بریده خود بدست گرفته داخل محمل شد
و عرض کرد که ای مخدرات های سراپرده عصمت و نوباوه های گلشن رسالت التوبة التوبة از شما الخ ستم و دستی
که بسوی شما به بیحرمتی دراز شد قطع کردم   دختر پیغمبر خود بیدرد چون کشتم خونم هدر ابرق اه انکه که
ظلام آخر شد بر افتد در جهان نام یزید از دو جهان چنین بنا باکه ظالم بر بیکسی تو بعین یزید نمود خطاب کرد
که ای ظالم از روز جزا اندیشه نکنی ظلم و ستم بعترت خیر الانام چرا آن کشتنی کسی که ظلم کرده آسیاب کشش پیکان تنش
کسی شد فلم چرا آخر دختران رسولخدا را با بیحرمتی باین چرم محترم چرا این دست بریده خود به منبر زد و افکند
از مجلس بیرون رفت و اثری از وی ندیدند در اثنا آواز نوحه زنان ابوسفیان از حرم یزید بلند شد
ناگاه

